امیران دست نشانده

در افغانستان

چاپ سوم

ک . پیکار پامیر

سال 2015م (1394 خورشیدی)

مشخصات

نام اثر : امیران دست نشانده در افغانستان

نویسنده : ک . پیکار پامیر

تیراژ : 500 جلد

ناشر : ادارهٔ ماهنامهٔ " پگاه " در کانادا

چاپ اول : اواخرسال 2000 م (1379 خورشیدی) درشهرپشاور- پاکستان

چاپ دوم : با تعدیلات واضافات : سال 2015 م (1394 خورشیدی) در شهر تورنتو – کانادا

چاپ سوم: با اصلاحات لازم درسال 1395 (2016م) درشهر تورنتو

عکس روی جلد : قسمتی از قلعهٔ تاریخی با لا حصار کابل

فهرست مطالب

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

در آمد

مطالعه وبررسی مسایل سیاسی – اجتماعی و رُخداد های تاریخی (به شمول موضوعات اقتصادی و فرهنگی) در درازنای سده ها و هزاره ها، از زمرۀ نیازهای هر افغان علاقه مند به وطن و هر پژوهندۀ واقعیت گرای دقیق سنج میباشد.

مسایل سیاسی، اجتماعی و تاریخی افغانستان، مشحون از زشتی ها و زیبایی ها، شگفتن ها و پژمردن ها و بالاخره، سرکوبهای خونین و سر بلند کردنهای مکرر و افتخارآمیز بوده است. ادیانی آمده و رفته اند، جنبشهای فکری و توده یی عدالتخواهانه یی به راه افتیده وباز فروکش کرده اند. امپراتوری هایی قد بر افراشته و باز خمیده اند، ستمگرانی چند بر فرازِ اورنگِ قدرت و مکنت قرارگرفته و زود فروغلتیده اند، تهاجماتِ خونینِ بیگانه گان از شرق یا غرب، از شمال یا از جنوب صورت پذیرفته وجانهای بیشماری را در یک چشم بهم زدن به زیر خاک بُرده اند و بالاخره، نوکران و خود فروخته گانی چند در ازأ تاجی و یا تختی و یا در بدل مال و جاهی در خدمت مهاجمانِ شرارت پیشۀ خودی و بیگانه در آمده و خون همشهری و هموطن را بیدریغانه به زمین ریخته و پای همنوعان را به حُکم بیگانه گان بی مروت در کُنُده و زنجیر کرده اند.

آنچه تا کنون مهم و قابل توجه بوده، این بوده است که هر پویش و رویش در سر زمین کهنسال ما متأسفانه با تیغ کید و کین، ظلم و خشونت و ساطورخون آلود تجاوزگران سر زده شده و ملت بلند قامت ما، زنده گی را در هر بار، از صفرآغازیده است .

روی همین دلایل است که این کشور، علی رغم همه گونه غنا های مادی و معنوی که در خود نهفته داشته است، با دریغ که امروز از آن، خارستانی بیش نمانده و با آنکه جهان و جهانیان، گام های بلندی در راه تکامل و رفع تعلل برداشته اند، ملت و مملکت ما، چنان درجازده است که غرض رفع نسبی این درجازده گی بی مانند، فداکاری و جانسپاری لااقل دو نسل دیگر را می طلبد.

برای آنکه گوشه یی از اسباب و عوامل عقب مانی مردم و ویرانی دردناک کشور عزیزم، بخصوص دردرازنای دوصد و پنجاه سال اخیر بیان شده و انتباهی از آن بدست اولاد وطن آمده باشد، بر آن شدم تا نقش منفی استعمارغرب وشرق بمثابۀ بزرگترین و مؤثر ترین عامل خارجی در رکود و بد بختی عمیق این سر زمین را زیر عنوان " **امیران دست نشانده درافغانستان** "، بگونۀ بسیار فشرده و گذرا به زبان خامه بسپارم.

شاید خوانندۀ عزیزی بپرسد که از نظر دیالکتیک، نقشِ عواملِ داخلی در فعل و انفعال یک پدیده، مهم و مؤثر اند تا عوامل خارجی. این دلیل، اصولاً بجاست، مگر این حقیقت نیزپذیرفتنی خواهد بود که گهگاهی، عواملِ خارجی بالای فعل و انفعالِ درونی پدیده، عمده میشود، همانسان که هدفها و شیوه های مبارزات اجتماعی درمقاطع مختلفِ زمانی، عمده و غیر عمده شده یکی بجای دیگری می

نشیند. بنابرآن، طی این اثر، سعی بعمل آمده است تا نیات و اقداماتِ استعمار شرقی- غربی (انگلیسی – روسی - امریکایی) در منطقه و سیاستهای آن علیه منافع ملی مردم افغانستان ازسه قرن رفته تا امروز نشانی شود.

چون بحث و بررسی مسایل تاریخی و آنچه بمثابۀ رویداد های سیاسی- اجتماعی درجامعۀ بشری واقع میشود، ایجابِ کاوشِ حوصله مندانه و بیانِ صادقانه و بدون حُب و بغض را مینماید، بنا برآن، من نیز با پیروی ازهمین اصل و دور ازموضعگیریهای خاصِ سیاسی، فکری یا جناحی، به نگارشِ این اثر دست یازیده ام. پس امید وارم هیچ خواننده یی ازطرز کار و شیوۀ تحلیل و نگارش من نرنجد، بلکه به واقعیت ها تمکین کند.

توضیح این نکته را نیز ضروری می پندارم که وقتی اثر حاضر درسال 2000 میلادی درشهر پشاور به چاپ رسید، تنها حاوی هفت فصل بود که تحولات پس از سقوط رژیم کودتای ثور را احتوا نمیکرد. به همین لحاظ، خواستم با افزایش پنج فصل دیگر (اکنون طی دوازده فصل) و اضافات لازم درتجدید چاپ آن اقدام بعمل آورم.

این نکته را نیزمیخواهم در همینجا بعرض برسانم که تحولات سیاسی – تاریخی افغانستان پس ازسال 2000 میلادی را طی اثرجداگانه تحت نام **" وقایع افغانستان از 2001 تا 2014 میلادی"** دربیشتر از یکهزار و پنجصد صفحه نگاشته ام که امید وارم بتوانم آنرا هرچه زود تر بچاپ رسا نیده به اختیارهموطنان علاقه مند قرار دهم.

هرچند منظورنگارنده ازامیران دست نشانده درافغانستان که درج صفحات این اثرگردیده اند، عمدتاً همانهایی اند که بوسیلهٔ قدرتهای استعماری (شرقی – غربی) درمقاطع مختلف زمان، ازخارج مرزهای افغانستان به داخل کشور فرستاده شده اند، با آنهم، سه امیر (محمد یعقوب خان فرزند شیرعلیخان، حبیب الله خان فرزند عبدالرحمن خان و نورمحمد تره کی رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان)، هرچند همانند دیگران، ازخارج مرزها به کابل دیسانت یا انتقال داده نشدند، مگر بازهم ازآنجا که اولی با امضأ معاهدهٔ ننگین " گندمک " وتسلیم شدن به اجنبی، دومی با پذیرش عهد نامه های اسارتبارپدر با انگلیس وتجدید آنها با ارادهٔ خودش و نیز، با بدست آوردن حقوق سالیانه و اطاعت ازاجنبی و سومی با وابسته گی غلیظ فکری - مالی – سیاسی و حصول مدد معاش ازاجنبی واعمال وکردار ضد مردمی او درماه های حکمروایی، درزمرهٔ امیران دست نشانده گنجانیده شده اند.

بدون تردید، بررسی دقیق، عمیق و همه جانبهٔ نیات و اعمال استعمار جهانی در خورِ توانِ آوارهٔ غربت نشینی همچو من نیست، بلکه آنچه در یدِ توان بوده، صرفاً منحیث درآمدی بر این بحث بزرگ تاریخی – سیاسی، گِرد آورده ام تا باشد هموطنان دیگر، با توفیق و توانمندی بیشتری این مسایل مهم را دنبال کنند. به امید چنین توفیقی.

کریم پیکار پامیر

تورنتو – کا نا دا

فصل اول

استعمار چیست ؟

واژۀ استعمار، اصلاً ریشۀ عربی دارد و در لغت به معنی طلب آبادانی و تعمیرکردن آمده است ، همانسان که استثمار، ماخوذ از واژۀ ثمربوده و به معنای طلب ثمر و یا ثمر خواستن از کسی یا چیزی میباشد.

واژۀ استعمار ازسالهاست که دیگر به مقاصد شخصی بعنوان فاعل و مفعول بکار بُرده نمیشود، بلکه معمولاً این واژه را در برابر سیاستها و اقدامات جهانکشایانۀ قدرتهای بزرگ و در رابطه با ملت های مورد چپاول بکار میبرند. مثلاً، (قوای استعماری غرب)، (استعمارجهانی)، (دولت استعماری روس)، (اهداف استعماری) و امثالهم. این واژه، همچنان در مورد ملت و مملکتی بکار میرود که در چنگ نیرو های زور گوی خارجی قرارگرفته باشد. مثلا، فلان کشورهنوزمستعمرۀ بریتانیای کبیراست، آنها در بارۀ مستعمرات کشور های غربی صحبت میکنند، کشور های مستعمره و نیمه مستعمرۀ امروزی و امثالهم.

باریکی مفاهیم سیاسی استعمار دراینست که وقتی یک قدرتِ مافوق، دست به اشغالِ سرزمین دیگران می یازد، منظورش طلبِ آبادانی در سرزمین یا سر زمین های اشغال شده نیست، بلکه طلب آبادانی و تعمیر کردنِ بیشترِجانب ِخودش به قیمت اسیر سازی و غارتِ ملل سر زمین های دیگرمیباشد. یعنی دولت قدرتمند از راه تجاوز، قلدری و کشتار میخواهد شیرهٔ جان دیگران را بمکد و خودش را فربه نگهدارد. برای چنین یک دولت قدرتمند و استعمارگر، مهم نیست که در نتیجهٔ تجاوز و اشغالگری آن، چه تعداد انسان از هردو سوی بخاک و خون می غلتند وچقدرآبادانی و ارزشهای فرهنگی، انسانی و تاریخی جانب مقابل نابود میشود، بلکه برای او مهم این است که چطور به هدفهای از قبل تعیین شدهٔ استعماری اش میرسد.

هرچند متأسفانه جنگ، لشکرکشی و اشغالگری، ازسده ها و هزاره ها بدینسو میان دولتها، طوایف و قبایل مختلف د ر روی این کرهٔ خاکی وجود داشته که تاریخ مدون بشر، قسمت اعظم آنها را نشانی کرده است. چنانکه جنگهای متعدد بَرده داران، جنگهای خونین مذهبی، و فیودالی و قسماً سرمایه داری که طی صد ها سال علیه یکدیگر شان صورت گرفته، ثبت کتیبهٔ تاریخ بشرگردیده است. اما نظام استعماری (نوع غربی و شرقی) ، عمدتاً از نیمه های قرن هفدهم میلادی آغاز گردید و این، زمانی بود که ماشین بخار دراروپا اختراع و بحر پیمایی با کشتی های بخار، از آن قاره به سایر نقاط جهان دردستور کارِ کشور های غربی که دیگرصاحب امکانات راه پیمایی بحری شده بودند، قرار گرفت.

کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، هسپانیا، پرتگال و هالند از زمرهٔ قدرتهای اروپایی بودند که پیشترو بیشتراز دیگران، اقدام به قاره پیمایی از طریق اوقیانوس ها نموده یکی پی دیگر به سرزمین های " ناشناخته " پا گذاشتند. این قاره پیمایان آزمند اروپایی، هرخطه یی را که کشف کرده و درآن پا نهادند، آنرا در پناه زور، کشتار یا تزویر اشغال و متعاقباً حق مسلم خویش انگاشتند. یعنی همینکه خطه های دیگران را متصرف شدند، آنها را به مستعمرهٔ خویش مبدل نموده با کلیه امکانات جنگی و سیاسی و اطلاعاتی در نگهداری چنین سرزمین های حاصلخیز و پُرمنفعت سعی بخرچ دادند.

باید گفت که این کشفیات، اشغالگری و مستعمره سازی، پروسهٔ بسیار سهل و سلامت پذیر هم نبود، بلکه هنگامه ها، خیزشها، مقاومت ها و خونریزی های وحشتناکی در قبال داشته است. ایستاده گی و مقاومت های دفاعی بومیان هرخطهٔ اشغال شده در برابر مهمانان نا خواندهٔ، مسلح و قهار اروپایی و اعمال سرکوبگرانهٔ این مهمانان زورگوی متکبراز یکطرف و جنگهای رقابت جویانه میان دولتهای طماع اروپایی توأم با بکار گیری ساز و برگ پیشرفتهٔ نظامی ازسوی دیگر، خون ملیونها انسان بیگناه را به روی زمین ریخت و ویرانی های بیشماری را به بار آورد.

نتیجهٔ دیگری که این جنگهای رقابت آمیز و مستعمره سازیهای آزمندانه به بارآورد، عبارت بود از تغییرات و تبدلات درجغرافیای سیاسی مناطقِ مختلفِ جهان و ایجاد کشورها و سرحدات مصنوعی، تحمیلی و استعماری و همچنان،

تقسیم جهان به دو بخش عمدهٔ (دارا و نا دار) یا ممالک پیشرفته و کشورهای عقب مانده (عقب نگهداشته شده) .

یکی ازروشهای خاص، عمده و همیشه گی کشور های مستعمره ساز این بوده و هست که وقتی ملت و مملکتی را منقاد و مستعمره ساختند ویا میسازند، هم کلیه ارزشها و سرمایه های عیان و نهان اقتصادی، فرهنگی و تاریخی آنرا به یغما می برند و هم ملتِ مغلوب و منقاد را حتا المقدور، فقیر، زبون، متفرق، پریشان و بیگانه از تاریخ و فرهنگ دیرینهٔ خود شان، نگهمیدارند. هرگاه این فعل و انفعالِ منفی و این اسارت و انقیاد ظالمانه ادامه یافت ویا هرگاه ادامه بیابد، به مرور زمان، کشور اشغالگر و مستعمره ساز، قوی تر و دارا تر شده و بالمقابل، کشور مستعمره، کلیه ارزشهای مادی و حتا معنوی اش را قدم به قدم از دست میدهد و به کشوری مفلوک و ملتی مطیع، محتاج وبی هویت مبدل میگردد. چون یورش نیرو های استعمارگر اروپایی از راه بٌر و بحر به سوی سرزمین های آسیایی و افریقایی توأم با سرکوب های خونین و چپاولگریهای بی باکانه آغاز و ادامه یافت، سرزمین های غنی، متمدن و باستانی شرق، آهسته آهسته به سوی افلاس و نا توانی ذلت باری رفتند، مغزهای متفکر آنان رو به تقلیل نهادند و درعین حال، یک قشر سازشکار، معامله گرو مطیع استعمارگران درکشورهای اشغال شده به وجود آورده شد تا وقتاً فوقت، بمثابهٔ گروه جاده صاف کُن و دستهٔ ساطور خونین استعمارگران علیه مردم و مملکت خودی عمل نمایند. ازهمینجاست که قدرتهای استعماری، همیشه ازافراد، اقشار و طبقات ارتجاعی جوامع مورد نظر، در جهت

حفظ و حراست منافع سیاسی - اقتصادی خویش به حد اعلی استفاده را نموده و مینمایند.

نیرو های استعمارگر که تا نیمه های قرن بیستم درکشورهای مستعمره حضور فزیکی و حاکمیت مستقیم شان را حفظ میکردند، درکنار مرتجعیین شناخته شده، به موجودیت یک قشر مطیع وخدمتگزار برخاسته ازمیان بومی های سر زمین اشغال شده و فعالیت آنان درمیان مردم بومیان، ضرورت مبرم داشتند. استعمارگران، این عناصر مطیع وفرمانبردار را با زرنگی خاصی از میان بخشهای مختلف اجتماعی بر می گزیدند (و بر می گزینند) و حتا بسا اوقات، از گروه چاقوکشان، جانیان و اوباشان جامعه نیز در راه حصول اهداف خویش استفاده بعمل می آوردند (وهمچنان می آورند) .

استعمارگران ازوجود همین قشرِ سازشکار و خاین به ملت، درموارد مختلف و باساس ضرورتهای زمانی و مکانی استفاده میکردند و میکنند، مانند فعل جاسوسی، میانجیگری درمواقع نیاز، فریب دادن اذهان و افکار عامه، رهنمایی، شکنجه وسرکوبِ مخالفین، تبلیغات سیاسی و پروپاگندی، وسیله سازی و نمونه پردازی، تفرقه پراگنی و غرور شکنی و امثالهم.

باید اذعان نمود که حاکمیت استعمار در یک کشورمستعمره، هرگاه رشته یی از خیابان و خط آهن احداث میکرد و یا فابریکه یی اعمار و درب مدرسه یی را می گشود، نه بخاطر دلسوزی به مردم اسیر شدۀ سرزمین مستعمره وآباد سازی آن، بلکه به منظور رفع نیازمندیهای سیاسی، اداری، اقتصادی و نظامی خودش بوده است. سوقیات عسکری، حمل و نقل مواد و امتعۀ صادراتی و وارداتی، پروسۀ

تولید بعضی از امتعهٔ مورد ضرورت با خرچ کم و نیروی ارزان، پرورش و به خدمت گیری یکتعداد افراد با سواد و کارمند محلی و فراهم آوری سهولت برای ادارهٔ قدرت حاکم و غیره، ایجاب مینمود تا علی رغم میل باطنی شان، خواهی نخواهی دست به یک سلسله ایجادگری و اعمار واحداث بزنند. پس، این ادعا و اصطلاح استعمارگران که میگفتند " میرویم تا اقوام وحشی را متمدن سازیم"، نه تنها اساسأغلط بود و هست، بلکه توهین بزرگی علیه خلقها و ملت های با شعور، آزاده و مستقل آسیا و افریقا بحساب میرفت.

انگلستان که از یکطرف ماشین بخار برای نخستین بار در آن جا اختراع گردیده بود و از سوی دیگر، به سبب موقعیت خاص طبیعی و جغرافیایی اش نه تنها بر روی خشکه پیشروی میکرد، بلکه در پیمایش راه های بحری نیز از سایر رقبای اروپایی و استعماری خویش سبقت جُست وخودش را به اقصا نقاط جهان رسا نید. ضرب المثل " آفتاب درقلمرو بریتانیا غروب نمیکند" از همینجا ناشی شده بود. چون مستعمرات بریتانیا درشرق، غرب، جنوب و جنوب شرق کرهٔ زمین گسترده بودند، بنابرآن، اگرخورشید در پایان روز، مثلاً، درسرزمین هند برتانوی غروب میکرد، این منبع حیات بخش درمستعمرات غربی آن هنوز هم میدرخشید. به همین اساس بود که بریتانیا نسبت به هرکشور اروپایی دیگر در قرون اخیر، با ملتهای جهان از یکسو و با کشورهای استعماری رقیب از سوی دیگر، درگیریهای خونینی داشته است.

تجاوزات، جنگها وخونریزی های پُر دامنهٔ استعمارگران اروپایی در قارهٔ امریکا وسر زمین پهناور کانادا علیه مردمان بومی و اصلی این سرزمین ها ازیکطرف

و میان خودشان (قوای بریتانیا برضد قوای فرانسه در کانادا) از طرف دیگر که سالها دوام کرد، نمونهٔ بارز این درگیریها بوده است.

این کشورهمچنان، بخاطرحراست ازمنافع استعماری اش درنقاط مختلف گیتی، به منظورطردِ خطرات احتمالی و دسترسی به منابع و مناطق بیشتر و وسیع تر، البته درمقاطع متفاوت زمانی، به سازشها، قراردادها و اتحاد های مؤقتی و مقطعی با رقبای استعماری اش نیز تن داده است.

شیوهٔ قدیم استعمار

چنانکه گفته آمد، قدرتهای استعماری تا نیمه های قرن بیستم، هنوز به شیوه های معمول (استعمارکلاسیک) علیه سر زمین های دیگران عمل مینمودند. مثلاً، بعد ازمدتی تمهید و زمینه سازیهای مزورانه، بالای یک کشور همچو بهمن فرود می آمدند و آنرا قدم به قدم می بلعیدند، امر و نهی امور(کلی و جزئی) را بدست خود میگرفتند، بازارهای فروش امتعهٔ سرمایه داری را در انحصارکامل درمی آوردند، قوانین حقوقی، مدنی و جزایی را میساختند وخود، مجری آنها میشدند. یعنی قوای سه گانه (مقننه، قضاییه و اجراییه) را محکم درچنگ میگرفتند، مستقیماً به سرکوب شورشها و مقاومت های ضد استعماری در سرزمین های مستعمره می پرداختند و به مردم بومی و اصلی مستعمرات، حق و مجال حاکمیت و صلاحیت در سرزمین آبایی شان را نمیدادند.

این شیوهٔ کاراستعماری، هرچند جانب استعمارگر را ارضا مینمود، ولی درعین زمان، واکنشهای جدی، خونین و مقطعی بومیان را برمی انگیخت و وجود

فزیکی و مستقیم نیرو های بیگانه درادارات دولتی، درکوچه وبازار، درمراکزنظامی، درمیدان های جنگ، درشاهراه ها و اماکن دیگر؛ موجبات تحریک احساسات ملی و اقدامات انتقامجویانه یا رهایی جویانه علیه آنها را فراهم می آورد. این انگیزش و انتقام کشی ها، اگراز یکطرف به واکنش های سرکوبگرانهٔ خونین از سوی استعمارگرانِ حاکم مواجه میشد، از طرف دیگر، نیرو های سرکوبگرنیز درمقاطع مختلف، متحمل تلفات عظیم جانی و خسارات بزرگ مالی میگردیدند. نتیجهٔ کُلی یی که از آنهمه فعل و انفعال متقابلهٔ مستمر بیرون می آمد، این بود که استعمارگران حاکم به هیچصورت نمیتوانستند بی درد سر حکومت کنند و هیچوقت هم قادر نمیشدند فی مابین خود و جامعهٔ مستعمره، صلح و همسویی واقعی را بنیاد گذارند.

علاوتاً، سرکوب های مسلحانهٔ استعمارگران، هرچند به ظاهر امر، موفقیت آمیز هم می بود، بازهم، خیزشها و واکنشهای دوامدار اسیر شده گان را در قبال میداشت که این تسلسل، هم مصارف گزافی را ایجاب میکرد و هم نظم سیاسی – اقتصادی دلخواه حاکمان را مختل نموده خواب را از دیده گان شان می ربود. این قدرتهای متجاوز، درتقابل مکرر و متداوم با چنین کنشها و واکنشهای عمدتاً هولناک درسرزمین های مستعمره، تجاربی هم می آموختند. برخی ازاین تجارب این بود که درآن بخشهایی از مستعمرات که یا واکنشها درآن کمتربود و یا با کمترین مصرف و نازلترین قربانی میتوانستند برحاکمیت مستقیم خویش ادامه دهند، ادامه میدادند و از هیچنوع فشار و غارتگری و کشتار دریغ نمیکردند. ولی در آن سرزمین هایی (مثلاً درسرزمین افغانستان) که مقاومت تا پای جان و

خیزشهای متناوب وسرتاسری وجود داشته است، درآنجاها، امیران مطیع، تشنهٔ قدرت، مزدبگیر، سفله و ضد مردمی را بر اورنگ قدرت ظاهری نشانیده ولی چپ ازنظرعامه، کلیه رتق و فتق امور و بخصوص، امورجاسوسی، ارگانهای سرکوب و مسایل خارجی را زیر کنترول دقیق خویش قرارمیدادند.

زلزلهٔ دو جنگ جهانشمول، پیشرفتهای ساینس و تکنالوژی، بلند رفتن سطح شعور سیاسی مردم جهان، پیروزیهای انقلابات و جنبشهای کارگری و تصویر بندی نیاز های بشری و منافع استعماری و امثالهم، تاکتیک و شیوه های کارآیندهٔ مستعمره سازان جهان را که به خدمت گرفتن شاه یا امیر دست نشانده درمستعمرات بود، بی نقاب میساخت و بازهم قیام ها و درد سر هایی را به وجود می آورد. بنابرآن، سردمداران و تیوریسن های نظام استعماری جهان به منظور استمرار عمر این نظام بهره کش و بکار گیری تا کتیکهای جدید، غرض فریفتن اذهان ملت های اسیر، مصمم شدند تا شیوهٔ جدید مستعمره سازی را اختیار نمایند که آنرا نیوکلونیالیسم یا استعمارجدید خواندند.

شیوهٔ جدید استعمار

تجارب درازمدت استعمار جهانی در رابطه با روحیه، احساسات و واکنشهای مسلحانهٔ ملل مستعمرات از یکطرف و تکانهای فکری، پیشرفتهای علمی، تلفات جانی فراوان و ویرانی های بجا مانده از جنگ عمومی دوم و همچنان، موقعیت های جدید و جا بجایی های سیاسی - نظامی قدرتهای بزرگ (مانند قدرتمند شدن ایالات متحده از نظر اقتصادی و نظامی و رسیدن به مرحلهٔ

امپریالیستی و ایجاد کشورهای اقمار در اطراف امپراتوری شوروی دیروز) و سایر تحولات جهانی ازسوی دیگر، موجب گردیدند تا قدرتهای استعماری، مصلحتاً جامه بدل نموده با حفظ اصل ماهیت سیاسی شان، شیوه های ظریف تر و فریبنده تر بهره کشی از جان و مال ملتها را در پیش گیرند.

این قدرتها بخاطر زمینه سازی تطبیق شیوهٔ جدید اتخاذ شده، ناگزیر بودند در قدم اول، خیزشها و مقاومت های آزادی جویانهٔ ملل اسیر در مستعمرات آسیایی و افریقایی را با پذیرش قسمی یا کُلی خواستهای سیاسی آنها و اعطای " امتیاز" های عمدتاً اقتصادی یا فرهنگی، آنهم درامورداخلی فرو نشانند که به همین سلسله، یکتعداد کشورهای تازه به "استقلال" رسیده درنیمهٔ قرن گذشته، بویژه دردو قارهٔ فوق الذکر سربرآوردند.

خصوصیت شیوهٔ جدید استعماری عمدتاً بر بنیاد اسیرسازی و چپاول ملل به صورت فریبنده و غیر مستقیم استواراست. باساس این شیوهٔ جدید، نیرو های غارتگر خارجی یا قوای استعمارگر سعی میکنند حضور ملموس درکشورمورد نظر نداشته و رشتهٔ ادارهٔ دولتی و امر و نهی مستقیم را به کف نداشته باشند، بلکه ظاهراً یکی از شخصیت های بومی " مورد اعتماد " خودشان را دررأس اموراداری قرار دهند که بدین گونه، بخشهای اجرایی و قضایی و فرهنگی به دست " خودی " ها می افتد، منسوبین و مسوولین امور، ادای مستقلانه درمی آورند و جریان مالی و نظامی (درسطوح روبنایی آن)، غالباً مستقل وغیر وابسته جلوه میکنند. دراین صورت، دستگاه های تولیدی فعال و چرخ زنده گی اجتماعی، تقریباً بگونهٔ عادی می چرخد؛ ولی درحقیقت

امر، رشتۀ اصلی نظم سیاسی، اقتصادی، نظامی، استخباراتی و همچنان منابع اصلی مواد خام، بازار فروش فرآورده های سیستم سرمایه داری و نیروی ارزان کاردرکشور، هنوزهم درکف دیو استعمارقرار میداشته باشد؛ بدین معنا که ادارۀ قدرت استعماری قبلاً کشور مورد نظر را چنان مکیده و بیچاره اش ساخته است که آن کشورِ حتا درحالِ " استقلالیت" هم قادر نیست مشکلات عدیدۀ مالی و اجتماعی اش را سوای اتکا به مساعدتهای ادارۀ استعمار و یا بدون وابسته گی سیاسی- اقتصادی به ارباب خارجی، برطرف نماید. یا بعبارۀ دیگر، رژیم های جدید التأسیس "مستقل" یا استقلال طلب ازسوی نیو کلونیالیست ها یا امپریالیست های جهان امروز چنان تحت فشار های مالی، سیاسی، تبلیغاتی و استخباراتی قرار داده میشوند که یا بالاخره رژیم مورد نظر، ناکام، بدنام و ناتوان شده سقوط نماید و یا در صورتیکه سر سختی بیشتراز خود نشان دهد، ازطریق سرهم بندی کودتا های خونین نظامی (وامروزه، کودتا های مالی)، مطیع یا سرنگون ساخته شود. علاوه ازآن، بالاثرموج سرمایه و تولید متاع ساخت کارخانه های استعمارجهانی ازیکسو ومنافع طبقات بهره کش (سرمایه داران بزرگ، قشرکمپرادور، زمین داران بزرگ، رژیم حاکم، مرتجعین وابسته به آنها دردرون جامعه را عنکوب واربا هم مربوط و متصل میسازد. بنابرآن، ادارۀ استعماری با داشتن متحدان داخلی، پشتیبانی دولتی وایجاد یک طبقۀ خاص بنام قشر کمپرادور(دلال کالاهای تولید شدۀ استعماردرداخل و تهیه کنندۀ مواد خام و ارزان برای کارخانه های قدرت یا قدرتهای استعماری، سیل سرمایه را در کشورظاهراً مستقل به دوران می

افگند.) این سرمایه گزاری استعماری نه بخاطر رفاه اتباع کشور مستعمره، بلکه به منظور بهره کشی بیشتر و بی درد سر تر از مردم و بخصوص از طبقات محروم جامعه صورت می پذیرد.

پس درچنین صورتی، دستگاه دولتی به آلهٔ سرکوب بی پروا علیه آنانی مبدل میگردد که شعبده باز اصلی و اداره کنندهٔ پشت پرده را تشخیص داده و برای افشأ آن قلم وقدم میزنند و برای جلوگیری از حرکات خرابکارانهٔ بیشترآن درکشورشان مبارزهٔ آگاهانه و بیدریغانه انجام میدهند.این آگاهان و افشأ کننده گان مبارزعبارت اند از روشنفکران انقلابی و وطندوست، کارگران آگاه و افراد و عناصر ملی و آزادهٔ جامعه که غرض رها سازی مردم خویش از چنگ و دام شعبده بازان استعماری و طبقات متحد داخلی آنها و همچنان، برای به وجود آوردن شرایط انسانی تر زنده گی برای ملیونها انسان زادگاه خویش، فداکارانه دست بکار میشوند. در اینجا، منظوراز روشفکران انقلابی و ووطندوست نه تنها تحصیل کرده گان، بلکه آنهایی نیز میباشند که حتا تحصیل نکرده، ولی روشنتر و عاقلانه تراز دیگران تفکرمیکنند، وطنِ مالوفِ شان را شدیداً دوست دارند، زنجیر گسل اسارت بیگانه گان و آرزومند پیشرفت، شگوفایی و تکامل علمی و مدنی درجامعه هستند.

اینان درمیان روحانیون، اهل کسبه و بازار، طبقهٔ دهقان و کارگر و سایر گروه ها و اقشار جامعه سراغ شده میتوانند. غرض ازانقلابی هم عبارت از آن افراد، اقشار و طبقات جامعه اند که نه تنها اجازه نمیدهند سرزمین مادری شان لگد مال نیرو های استعمارگر و متحدین داخلی آنها باشد، بلکه میخواهند مرد م

و مملکت خویش را از ایستایی، عقبانی و رکود برهانند و چنگ به دامان ترقی، پیشرفت، عدالت، آزادی و رفاه همه گانی بزنند. اینها خصلتاً درهر مقطع از زمان، بمثابهٔ چراغ راه و الهام دهندهٔ آزادیخواهان جامعهٔ خویش بوده و قافلهٔ مبارزات مردمی را رهنمایی میکنند.

روی همین ملحوظ است که استعمارگران، ایادی ومتحدین آنها دریک کشورمستعمره (واکنون، مستعمرهٔ تیپ نو) و نیز کشور های نیمه مستعمره، همین نیروی آگاه انقلابی را یگانه مانع بر سر راه مقاصد غارتگرانهٔ خویش می بینند ونسبت به هرکس دیگر، علیه آنها کین میورزند و بنا برآن، در قتل، ترور، راندن، به انزوا کشانیدن، بدنام ساختن و بی اثرنمودن گفتارو کردار آنان ازهیچ نوع سعی و تلاش عملی، تبلیغاتی و استخباراتی دریغ نمیکنند.

استعماربریتانیا درافغانستان، برای نخستین بارپس ازجنگ دوم افغان و انگلیس که درسال 1879م صورت گرفت، به این نتیجهٔ قاطع رسید که حاکمیت مستقیم اجنبی (استعمارکلاسیک) بالای مردم دلاور افغانستان، دیگرممکن نیست. این نتیجهٔ قاطع البته با قیمت ریختن خون هزاران عسکر و افسرانگلیسی، تحمل تلفات سنگین مالی و شکست های جدی نظامی برای هردوجانب (افغانها وانگلیسها) حاصل آمده بود. پس با امضای قرار داد های سری و علنی یی که میان " گریفن" نمایندهٔ صلاحیتداربریتانیا درکابل و امیرعبدالرحمن در اواخر سال 1879م درمحلی بنام " ذمه " واقع درشمال کابل به امضا رسید، جانب بریتانیا پذیرفت که دیگر در افغانستان حضور فزیکی و مستقیم نخواهد داشت، ولی درآینده، امیرمذکور وسایر امیران مطیع، دست نشانده و نوکرصفت، منافع

سیاسی آن کشور استعماری را " بگونهٔ شایسته وبایسته " یی حفظ و تمثیل خواهند کرد.

بهمین اساس، امیران ظاهراً مستقل و اما تابع و دست نشانده مانند امیر عبدالرحمن، امیرحبیب الله خان، جنرال نادرخان و برادران وی و رهبران بلند پایهٔ "حزب دموکراتیک خلق"، هرکسی را که با دخالت و حاکمیت اجنبی درکشور مخالفت نموده در راه آزادی و آسایش مردم حرکت میکردند، دستگیر، زندانی، شکنجه و اعدام نمودند. و درعصرما نیز، رهبران جهادی وقیادی، ملاعمر رهبرگروه طالبان و حامد کرزی که بربنیاد برنامه های استراتژیک ومخارج ایالات متحدهٔ امریکا، انگلیس، پاکستان و عربستان سعودی و اتحاد شوروی دیروز (روسیهٔ امروز) با بکارگیری ترفند های سیاسی – روانی - تبلیغاتی به صحنهٔ سیاسی افغانستان آورده شدند، بالنوبه ازهیچ نوع جفا، ریا، ظلم، خودسری، استخوان شکنی، تفرقه، ویرانگری، خونریزی، مظلوم کشی، فسادانگیزی و دروغگویی ابا نکردند.

این سلسلهٔ خونین تا همین امروز نیز بنام های گونه گون مانند " مبارزه با کفر و الحاد"، " تطبیق شریعت محمدی "، " برگشت به اسلام ناب محمدی " و باز، " مبارزه علیه تروریسم"، " تأمین صلح و امنیت"، " باز سازی افغانستان " و ... درداخل افغانستان ادامه دارد.

گفتیم که یکی ازتحولات نظامی استعماری در بخش نیو کلونیالیسم یا استعمار تیپ جدید، صدورسرمایه به کشورهای مستعمره یا نیمه مستعمره و حصول

مواد خام و نیروی کارِارزان ودرعین حال، تحت فشارقراردادن رقبای جهانی است.

هدفِ عمدهٔ قدرتهای استعماری اینست که چون کشور مورد معامله (یا مورد نظر)، باساس غارتگریها، مداخلات و دیگرجفا ها و غداریها، فقیر و ناتوان شده، لهذا قدرت استفادهٔ مستقلانه ازمواد خام و نیروی کار وافر را ندارد و یا قدرت های استعماری اجازه نمیدهند چنین ابتکار عمل، بخصوص دربخش زیربنای جامعه در دست رژیم قرارگیرد و اگر احیاناً گاهی رژیمی درچنین کشورها به میان آید که سعی کند قابلیت های انجام همچو کارها وبرنامه ها را با تلاش و استفاده از ذرایع مختلف دردست خویش گیرد، همین قدرتهای طماع با اشکال وترفند های مختلف (مالی، تبلیغاتی، استخباراتی) ونهایتاً، سرهم بندی کودتا های قهری – نظامی جلو آنرا سد میسازند.

ولی آنچه درعین حال مایهٔ وسوسه های فکری این قدرتها میشود، بازهم وجود مخالفتها، شورشها و قیام های ضد استعماری و ضد طبقات حاکم و به مخاطره افتادن سرمایه های آنها میباشد. بنابرآن، این قدرتهای غارتگر، عمدتاً دست به دو اقدام در کشورهای مورد هدف می یازند: از یکطرف از رژیم بر سر اقتدار که در حقیقت، نمایندهٔ خودشان و حافظ منافع سرمایه داران ومتحدان آنها میباشد، به دفاع برمیخیزند و از سوی دیگر، افراد و گروه های مخالف رژیم را که در واقع، مخالف منافع و موقعیت ارباب یا اربابان میباشند، مادامکه دیگر ترفند های تبلیغاتی شان کارگرنیفتد، شناسایی، دستگیر، تعذیب و تهدید به مرگ و نابودی مینمایند. نیزغرض حصول پیروزی در این راستا، شبکهٔ استخباراتی مشترکی را

ایجاد نموده با تلاشهای دقیق و باهمی، مخالفان را تتمیع میکنند و یا از پا درمی آورند، مانند فردیناندمارکوس ها، محمد رضا شاه ها، پینوشه ها و امثالهم.

باید متوجه بودکه این شیوۀ دوگانه تا زمانی مورد قبول و بکاربُرد استعمارگران میباشد که منافع مالی- سیاسی آنها درکشورهای مورد نظر به خطر جدی روبه رو نشده باشد واما، به مجردیکه خطریا خطرات جدی درمناطق مشخص سربرآرد، قدرت های استعماری و امپریالیستی، از نشان دادن واکنش های شدید نظامی و کشتار های بیدریغانۀ مردم دریغ نمیکنند. اقدامات بریتانیا علیه ارجنتاین در جنگ " فاکلند "، یورش قشون امریکایی به " پانامه " و دستگیری "نوریه گا " رییس جمهورآن کشور، به راه اندازی جنگ خلیج علیه عراق و کوبیدن هفتاد و دو روزۀ یوگوسلاویا از سوی نیرو های "ناتو" و امریکا و غیره، بارزترین نمونۀ نیو کلونیالیسم یا مرحلۀ امپریالیستی استعمارجهانی میباشد.

استعمار در آسیا

براعظم آسیا که شامل سر زمین های حاصلخیز، منابع سرشارطبیعی و مردمان سخت کوش و دلیر میباشد، بخصوص، ازقرن هفدهم به بعد، ازطرف دو قدرت استعماری شرقی – غربی (بریتانیا و روسیه) مورد تهدید نظامی، استثمار و چپاول دایمی قرار داشته است. قبل ازآنکه روی استعمارغربی و تقربِ آن به آسیا بحث کنیم، لازم میدانم مختصری پیرامون استعمارشرقی (روسیۀ تزاری قبل ازانقلاب اکتوبر) بنگارم:

روسها درواقع، مخلوطی ازنژاد های منگولها، فنلندیها، نارزمن های مربوط به اسکاندیناوی و تُرکها میباشند. ریشهٔ اصلی نژاد روسی به قرن هفتم قبل ازمیلاد برمیگردد. یکی ازقبایلی که ازقرن چهارم تا قرن دوم قبل از میلاد درسواحل جنوبی بحیرهٔ سیاه میزیست، " روحستی آز" نام داشت که واژهٔ روس از همین نام مشتق شده است. نام " روس " برای نخستین بار در آثار و نوشتار قرن ششم میلادی تبلور یافت. اولین دولت روسی درقرن نهم میلادی در" کیف " تشکیل گردید. درنتیجهٔ جنگها و تحولات سیاسی دیگر، روسها در حدود قرن دوازدهم میلادی به سه دسته منقسم شدند: روس سفید، اوکراین و روس کبیر.

روسها بیشتر از دوصد و پنجاه سال زیرفرمان سلسلهٔ مُغلی بسر بردند تا آنکه " ایوان مخوف " درقرن شانزدهم میلادی، سلطنت زاری روس را بنیان نهاد. تحولات اساسی در روسیه وقتی صورت پذیرفت که " پتر" پسر زارالکسی در سال 1689م به سلطنت رسید و به " پترکبیر" مسما گردید.

"پترکبیر" اصلاحات زیادی رادرجامعهٔ روس پیاده نمود و تصمیم اتخاذ کرد تا روسیه را به شکل یکی از کشور های اروپایی درآورَد. دردوران سلطنت " پترکبیر"، علم و تخنیک در روسیه انکشاف بزرگی نمود و درساحات نظامی پیشرفتهای چشمگیری بعمل آمد. تخیلات بلند پروازانهٔ "پتر" مبنی برعظمت روس و جهانگیری های آن چنان مواج بودکه گفته شده حتا وی شخصاً بصورت فرد ناشناس به اروپا مسافرت نمود و در هالند مصروف آموزش فن کشتی سازی شد. این، درحالی بود که وی کارشناسان واهل فنون اروپایی را

نیز درداخل روسیه استخدام نمود تا چگونه گی ساخت وساز کشتی های بهتر واستحکامات جدید تر در روسیه را رو براه نمایند.

" پتر" با صراحت میگفت تا وقتی که روسیه ازرهگذر علم و دانش به پای اروپا نرسد، قدرتمند شدن آن کشور و یا تشکیل امپراتوری روسیه محال خواهد بود. وی برای نخستین بار، روزنامه هایی را به نشر رسا نید تا اهالی روسیه با خوانش آنها، ازاوضاع منطقه و جهان آگاهی یابند. او، تقویم روسیه را نیزتغییر داد و با تقویم کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی همسان ساخت، دربِ رسیدن به کرسی ها و مناصب دولتی را که تا آنزمان تنها برای فرزندان اشراف اختصاص یافته بود، به روی پسران خانواده های طبقات پایینی جامعه نیز گشود، اکادمی علوم را به منظور پیشبُردِ تحقیق و آموزش های جدید تأسیس نمود. " پترکبیر" فرمان داد تا شهروندان کشور، به استثنأ روحانیون، ریش های شان را تراش نمایند.

نخستین کشتی بخار درسال 1812م در پتروگراد ساخته شد وسپس، نظامیگری و فتوحات سلسلهٔ زارهای روس به سوی شمال، غرب و جنوب ادامه یافت و بحیث قدرت استعماری جهان، شامل درگیریهای نظامی با دولتهای استعماری اروپا از یکطرف و جنگهای خونین تجاوزکارانه علیه ملل مختلف آسیایی و اروپایی از سوی دیگرگردید. وی یک شهرعظیم و جدید بنام " سن پترزبورگ " را در باریکهٔ ساحل دریای بالتیک بنا کرد که بعداً بمثابهٔ بندربزرگ تجارتی بین روسیه و اروپا مبدل گردید.

بهمین سلسله، روسها قدم به قدم و تا دهه های اول قرن بیستم وحتا متعاقب پیروزی انقلاب اکتوبر1917م، قفقاز، گرجستان، خیوه، خوقند، تاشکند، سمرقند، بخارا و مناطق اطراف دریای آمو را اشغال نظامی نمودند و در رقابت سرسختانه با دولت استعماری بریتانیا که قشونش تا سرزمین پهناورهندوستان درجنوب شرق افغانستان رسیده بود و بعداً در رقابت جدی با ابرقدرت امریکا، مصیبت های بزرگی را نصیب مردم افغانستان نمود.

چون موضوع بحث ما، حوادث سیاسی – نظامی افغانستان در تحت حاکمیت امیران دست نشانده و صادر شده ازخارج به افغانستان میباشد، بنابرآن، از توضیح و تذکر بیشتر پیرامون استعمارروس عجالتاً منصرف شده بر میگردیم به استعمار غرب و از آن جمله، بریتانیا و ایالات متحدۀ امریکا:

الف) **بریتانیا** : این کشور درواقع، حیثیت جزیره یی درشمالغرب قارۀ اروپا را داشته از چهارطرف به بحرمحاط است. همین موقعیت طبیعی و جغرافیایی آن باعث شده است که دست تطاولگران جهان کمتر بدان برسد. هرچند بریتانیا دارای تاریخ طولانی است، اما باید علاوه نمود که وقتی سرزمین افغانستان دارای تمدن وفرهنگ غنی بود، بریتانیا یکی از ایالت های متعلق به امپراتوری روم قدیم بحساب میرفت و هنوز قبایل وحشی درآن بسر میبردند.

نژاد انگلیس را درحقیقت "وای کنگ" ها، "نارمن" ها و اسکات " ها (مردمان قبایل ناروی، دانمارک و اسپانیا) تشکیل میدهد. این نکته جالب خواهد بود اگر گفته شود که نخستین بار، نورمان های فرانسه، آنگاه که درقرن یازدهم میلادی

به انگلستان هجوم بُردند، به متمدن ساختن ساکنان آن سرزمین پرداختند. چنانکه سالهای طولانی، زبان فرانسوی درآنجا مسلط و مروج بود. این کشور(انگلستان) مانند سایرممالک جهان، مصایب جنگهای داخلی را متحمل شده است. در دوران سالهای سلطنت "ریچارد سوم " بود که انگلستان به یک امپراتوری مبدل گردید و نیو فنلند را اشغال کرد و در طول قرن هجدهم، مستعمراتی درکانادا، امریکا، آسترالیا وقاره های آسیا و افریقا به وجود آورد. درهمین قرن هجدهم و دوران سلطنت جورج سوم بود که انقلاب صنعتی در این کشور آغازشد و با اختراع ماشین بخار، تأسیس فابریکه های تولیدی، استخراج معادن و غیره، نیاز عمده به مواد خام محسوس شد و انگلستان با استفاده ازپیشرفت های کشتیرانی و صنعت جدید، دست به اشغالگری و مستعمره سازی گسترده یی زد و خدعه و شمشیر در برابر ساکنان کشور های ضعیف به کار برد.

استعمار در افغانستان

به منظورآنکه به سیاستها و دخالتهای استعمارانگلیس درافغانستان پرداخته وچگونه گی رسیدن پای آن درخاک کشور، روشن ترشده باشد، بگونۀ مقد مه باید از اینجا آغازنمود که :

بریتانیا، نسبتِ موجودیت دو قدرت آسیایی- اروپایی مانند روسیۀ تزاری و ترکیۀ عثمانی برسرراهش، نمیتوانست ازطریق خشکه به سرزمین های هند و افغانستان برسد. پس بااستفاده ازامکانات دریایی، راه اوقیانوس درپیش گرفت و

خودش را برای نخستین بار در سال 1700میلادی به سواحل جنوبی هندوستان رسا نید. این قدرت استعماری که درابتدا، به بهانهٔ فعالیتهای تجارتی یا بازرگانی دراین گوشهٔ هند پهناورجای پا باز کرده بود، به مرورزمان و با تقویت نیروی نظامی و استخباراتی اش، در مراحل نخست با استعمارگران اروپایی دیگر، بویژه با پرتگالی ها که قبلاً راه معاملات تجارتی میان هند و اروپا را گشوده بودند، درافتاد.

گفتیم که انگلیسها برای رسیدن به اهداف استعماری شان به سوی غرب و جنوب شرق، ازدو وسیلهٔ (خدعه و شمشیر) سود جُستند و درهمین راستا، برای آنکه سلاطین و امرای هند را اغوا کرده باشند، ابتدا بمثابهٔ تاجران اروپایی وارد ساحل هندوستان شده " کمپنی شرق الهند" را تأسیس نمودند. برای آنکه درآن سرزمین ریشه گرفته و خود شان را به یک قدرت عظیم نظامی مبدل سازند، تاچند سال اول بصورت ماهرانه یی ازپول، دیپلوماسی و نفاق افگنی میان حکام و امرای محلی و مرکزی شبه قارهٔ هند استفاده بعمل آوردند تا آنکه طی چند دههٔ قرن هجدهم، به هدف ازقبل تعیین شدهٔ خویش نایل آمده بخشهای بزرگی ازهندوستان را از طریق استعمال سلاح و بکار گیری تاکتیکهای نظامی متصرف گردیدند. آنگاه بود که پالیسی های سیاسی و هدف های استعماری خویش در منطقه را برملا نمودند.

هرچند شاهان سلسلهٔ مغلی هند، امرا و شهزاده گان آن کشور تا مغزاستخوان فاسد شده و غرق درعیاشی و بیدادگری بودند، باآنهم اقدامات نظامی متعددی در مواقع مختلف علیه دخالتها و پیشتازیهای قوای انگلیس انجام دادند که چون

آگاهی خاص سیاسی ازماهیت درونی وفریبکارانهٔ استعمار و نیز پایه و مایهٔ مردمی در جامعهٔ آنروز هند نداشتند، لهذا کلیه اقدامات نظامی دولتهای مرکزی و محلی هند، یکی پی دیگر دربرابر زیرکی، جاسوسی و نیروی تازه نفس خارجی به شکست انجامید. پیشروی های استعمار انگلیس در شبه قارهٔ هند، بیشترازهمه در زمان سلطنت اورنگ زیب، پسرشاه جهان و یکی از احفاد بابرشاه و نیز در دوران محمد شاه صورت پذیرفت. زیرا پایه های سلطنت آنها سخت لرزان شده بود. مثلاً، " سیواجی " نام دررأس نیرو های " مرهتهه"، حکمروای جنوب هندوستان و نیرو های " سکهه " درشمال بحیث یک قدرت نظامی حاکم در برابر دولت مرکزی قد بر افراشته بودند. علاوتاً راجه های مفسد و مستبد دیگر هم به تحریک و حمایت علنی یا پنهانی انگلیسها درمناطق مختلف هند، کوس خود مختاری و استقلال را مینواختند، فشار های اقتصادی و سیاسی، ظلم و اخاذی اقلیت حاکم بالای اکثریت محروم جامعه و گسست نورم ها و اساسات قانون و عدالت، بحیث عوامل داخلی در پیروزیها و پیشتازیهای قوای استعمار انگلیس از جنوب به شمال و از شرق به غربِ سرزمین پهناور هندوستان نقش داشت.

حوادث دیگری که سقوطِ دولتِ مرکزی هند وپیشقدمی های استعماردرآن سرزمین وهمچنان، هجوم بعدی آنرا تا کوهپایه های هندوکش درداخل افغانستان بمثابهٔ عوامل خارجی ممکن و میسر گردانید، عبارت از لشکر کشی های بیهوده، عجولانه و پی درپی احمد شاه ابدالی بالای هندوستان بود که متعاقب فتوحات و خونریزی های نادر افشار در آن دیار صورت گرفت.

چنانکه روان شاد میرغلام محمد غبارطی اثرمعروف خویش تحت عنوان " افغانستان در مسیر تاریخ " مینگارد که قوای دلیرمرهتهه که میتوانست سد سکندری در برابرپیشرویهای انگلیس به سوی شمال هند باشد، قبلاً توسط نیرو های احمد شاه ابدالی در موضع پانی پت شکسته شده بود.

نادرافشارکه تازه از لشکرکشی های سنگین و تاراج هندوستان (قبل از جنگهای احمد شاه ابدالی درهند) فارغ شده و با خزاین کم نظیر دربار محمد شاه بابری، برگشته بود که در سال 1747 میلادی در محل " خبوشان " به دست تنی چند ازدرباریانش به قتل رسید واحمد شاه ابدالی از قشون وی جدا شده درقندهاراعلان پادشاهی نمود و هنوز دیری سپری نشده بود که نخستین سفربری جنگی علیه دولت مرکزی هندوستان را آغاز کرد و لاهوررا متصرف شد. احمد شاه ابدالی از سال 1747م که آغاز تاج پوشی اوست، تا سال 1767م، یعنی ظرف مدت بیست سال، نُه بار به سرزمین هند لشکر کشی کرد ودر هر بار، هزاران نفراز هردو طرف به قتل رسیدند وسنگرهای مقاومت درخاک هند که به قول روان شاد " غبار"، مانع بزرگی دربرابرپیشقدمی های استعمار انگلیس پنداشته میشدند، منهدم گردیدند، درحالیکه انهدام نیرو های " مرهتهه " برای افغانها نه مفید بود و نه هم ضروری.

انگلیسها چنین محاسبه کرده بودند که وقتی نیرو های سرسخت " مرهتهه" توسط قوای افغانی در" پانی پت" تار و مار شدند، به تعقیب آن، با دورشدن شاه افغان ازهند و تزلزلی که درمیان حکام دست نشاندۀ وی وجود دارد، ممکن است به زودی تنها یک نیروی عمده که عبارت از سکهه های پنجاب باشد،

برسرراه پیشروی آنان به شمال غرب هند باقی بماند که آنهم دربرابر تاکتیک ها و درایتهای سیاسی، نظامی آنان، عاقبت از پا درخواهد آمد که بعداً همان طورهم شد. بنابرآن، مانع بزرگی را که انگلیسها بایستی با سعی مداوم و تحمل تلفات بیشمار از سر راه خویش بر میداشتند، قوای افغانی با تحمل پانزده هزارکشته و هزارها زخمی و معیوب، آنرا برطرف نموده شانه های این قدرت استعماری را سبک کردند. همان بود که پس ازمرگ احمد شاه ابدالی و تیمورشاه فرزندش، آنگاه که زمانشاه پسرتیمورشاه بر اورنگ قدرت نشسته بود، نه تنها شهرها و مناطق مفتوحه یکی پی دیگر درهندوستان از دست رفت، بلکه قوای "سکهه" درپنجاب به رهبری " رنجیب سنگ" که شاه زمان او را به کرسی حاکمیت پنجاب نشانیده بود، سرازاطاعت دولت مرکزی برتافته به خاکهای امپراتوری افغانستان دست انداخت و تا قلعهٔ مشهور " اتک " وشهرپشاور پیش آمد.



احمد شاه ابدالی

درجریان پیشروی سکهه های پنجاب به سوی پشاور وازدست رفتن سرزمین های افغانی پس ازمرگ احمدشاه ابدالی، سستی و عیاشی تیمورشاه ابدالی نیز نقش داشت. وی آنقدر که به مسایل داخلی منهمک بود، به حفظ وحراست ازسرزمین های آنسوی درهٔ خیبر تا رودسند توجه شاید و باید مبذول نمی کرد.

زمان شاه که درسال 1792م، متعاقب مرگ تیمورشاه به پادشاهی رسید، دیگر، قوای انگلیس به رهبری "مارکی ولسلی" گورنرجنرال هند برتانوی، تعداد زیادی از رقبا را سرکوب وبخشهای بزرگی ازهندوستان تا دهلی را اشغال نموده بود.

هرچند زمان شاه مرد جدی و در امور سرزمین های سند و پنجاب و پشاور دلگرمی داشت، چنانکه ازسال 1792 تا1801م چندین باربه آن طرف لشکرکشید تا دشمنان متجاوز را سرکوب و خاکهای متعلقهٔ شرقی کشور را از تطاول درامان نگهدارد، مگر درهربار، عصیانِ فیودالانِ مقتدر وسرکشی های محمود ابدالی برادر زمانشاه درداخل کشور و دست اندازیهای دولت قاجاری ایران به هرات و مشهد که به اثرتحریک استعمار روس و انگلیس و به منظور جلو گیری از پیشرفت های شاه افغان بسوی هند صورت میگرفت، اورا ازنیمه راه برمیگردانید تاآنکه بالاخره اعدام پاینده خان فرزند حاجی جمال خان (یکی ازفیودالان بزرگ قندهارو مشاور نزدیک احمد شاه ابدالی) که به فرمان زمانشاه ودرنتیجهٔ طرح کودتا علیه شاه صورت گرفت،

آتش کین توزی و انتقامکشی فرزندان مقتول به رهبری وزیرفتح خان را مشتعل نموده ومحمود ابدالی را علیه شاه سدوزایی تحریک نمودند. برادران محمدزایی (فرزندان بیست و چند گانهٔ پاینده خان)، بخصوص پس ازقتل وزیرفتح خان پسربزرگ پاینده خان توسط شاه محمود، آتش کین وکمانکشی های خونین آنها درسراسرمملکت را مشتعل نمود و افغانستان را بیشتر ازپیش به سوی ویرانی و مستعمره شدن نزدیک نمود.

باید افزود که طبقهٔ حاکمهٔ ایران همیشه و در طول تاریخ در کمین بوده اند. چنانکه هر وقتی که نایرهٔ جنگ درافغانستان زبانه کشیده و یا مصایب دیگری دهن باز کرده اند، زمام داران آن کشور یا خودشان و یا دراثرتحریک بیگانه ها علیه افغانستان تاخته و حتا ادعای ارضی نیز بعمل آورده اند. این تحریکات و سؤاستفاده های سیاسی، همچنان طی سه دهۀ اخیر که افغانستان متأسفانه در آتش جنگ ضد تجاوز روس، زد وخورد واختلافات تنظیمی – جهادی واشغال کشورتوسط نیرو های امریکایی و متحدان آن میسوزد، نیزکاملاً مشهود بوده است.


اعلیحضرت شاه زمان (۱۲۰۷ هـ ق)
S. M. Chah Zaman (1739)

باسقوط سلطنت زمانشاه به دست شاه محمود و برادران محمد زایی در سال 1801م نه تنها استعمارگران انگلیسی درهند نَفسَ راحت کشیدند، بلکه به اثر بی کفایتی شاه محمود و مداخلت های مستقیم پسران پاینده خان درامورکشوری و همچنان، جنگهای ناشی از اختلافات ذات البینی آنها، سر زمین های پهناور افغانی از کشمیر تا سند و پنجاب و پشاور، قدم به قدم بکام سکهه ها و بعداً زیر قلمرو بریتانیا رفت ودیری نپایید که پای اختاپوس استعمار تا عمق خاکهای افغانستان نیز رسید.

چنانکه گفته آمد، اساساً تخم تحریکات، نفاق، تطمیع و مداخلهٔ استعماربریتانیا درخاک افغانستان، بعد ازمرگ احمد شاه ابدالی افشانده شد و تا دوران سلطنت زمانشاه به ثمررسید. استعمارگران بریتانیایی که از رشادت زمانشاه و قوای یکصد و پنجاه هزار نفری او جداً درهراس افتیده بودند، با خرچ پول هنگفت و بکارگیری نیرنگهای خاص استعماری، ازسه وسیلهٔ مؤثر علیه زمانشاه استفاده نمودند: ازشرق با تحریک و تشویق سکهه های پنجاب، از غرب توسط لشکر کشی های بی لزوم دولت قاجار ایران به سوی مشهد و هرات و درداخل افغانستان، با حمایت از برادران شاه ، فیودالان و شهزاده گان مخالف دیگر. این عوامل سه گانه، شاه زمان را چنان مصروف نمود که نه تنها مجال لشکر کشی به هند و حراست از خاکهای متعلق به افغانستان را از او گرفت، بلکه از آن روز تا کنون، مردم کشورعزیز ما هرگز روی خوشی وآرامش را ندیدند.

اما باساس گفتارها و " لکچر" های آقای فاروق اعتمادی سابق استاد فاکولتهٔ ادبیات دانشگاه کابل (بخش تاریخ) که سند داکترای خودش را در رشتهٔ تاریخ از فرانسه کسب کرده بود، گویا مکاتبات سِرّی میان ناپلیون و زمانشاه افغان مبنی برهجوم مشترک علیه هند برتانوی صورت گرفته بوده است؛ ولی تاکنون سند کتبی در این زمینه به دست نیامده است. روان شاد میرغلام محمد غبار نیزدراثر معروف خود بنام " افغانستان درمسیر تاریخ" در این زمینه توضیحات نداده است. تنها درلا به لای یک اثرتاریخی تحت عنوان " ایران و افغانستان از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی..." تألیف محمد علی بهمنی قاجار، اشاره هایی در مورد توافقات مخفی میان فرانسه، روسیه و افغانستان علیه هند برتانوی صورت گرفته است.

براساس برخی از اسناد تاریخی، مذاکرات وتوافقات سری میان ناپلیون و امپراتور روسیه ودولت قاجارایران برسرحمله برهندوستان صورت گرفته بود وحتا درسال 1807م یک قرار داد رسمی فی مابین مقام های انگلیسی و دولت فتح علیشاه قاجار نیزدر این زمینه به امضا رسیده بود. واما آیا عین تماسها و مذاکرات میان دولتهای متذکره و شاه زمان خان نیز انجام پذیرفته بود یا خیر، سند مؤثقی تا کنون بدست نیامده است.

آنچه مسلم است، اینست که مقام های لندن و کلکته، به منظوراستحفاظ مستعمرهٔ طلایی خویش (هندوستان) و بخاطرخنثی سازی تحرکات دو رقیب بزرگ استعماری شان (روسیه و فرانسه)، با بکارگیری دیپلوماسی فعال و پرداخت پول هنگفت، پیشکش نمودن تحایف قیمتدار و اقدامات دقیق اطلاعاتی توانستند

دولت ایران را به سود منافع استعماری خویش بچرخانند و درهمین راستا بود که زعمای افغانستان و از جمله، زمانشاه را از دوطرف (هند و ایران) تحت فشار روز افزون قراردادند تا تصامیم و تحرکات وی مبنی برحراست از سرزمین های افغانی درشمال هندوستان را بی اثرسازند که ساختند. چنانکه مادۀ دوم قرارداد ماه جنوری سال 1851م ایران و انگلیس چنین حکم میکند : " **هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید، چون سکنۀ هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان میاشند، یک قشون کوه پیکربا تمام لوازم و مهمات آن ازطرف کارگزاران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران به افغانستان مأمورخواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن مملکت بکلی مضمحل شده و پریشان گردد. "**

و مادۀ سوم همین قرار داد چنین حکم میکند: " **اگرپادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی وصلح وارد شود، دولت شاهنشاهی ایران درحین تعیین شرایط صلح، این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغانستان وقشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جز قلمرو پادشاه انگلستان میباشد، بکلی از سر خود بیرون نمایند و آنرا برای همیشه ترک گویند. "**

وبالاخره، کاپیتان ملکم مأمورسیاسی انگلیس در تهران، دربخشی ازنامۀ خویش عنوانی مقام های برتانوی چنین مینویسد : " **زمانشاه دیگرنمیتواند زحمتی در هندوستان برای ما تولید کند. به لطف خداوندی برای سالهای آینده بقدری کارهای زیاد و مسوولیت های مشکل در افغانستان برای او ایجاد خواهد شد که فرصت فکر کردن را هم نخواهد داشت. "**

چون قبلاً گفتیم که دو قدرت استعماری عصر(روس و انگلیس)، درعین حالیکه رقیب جدی یکدیگر بودند، بالای تقسیم منافع منطقه یی و جهانی شان علیه ملل دیگر، بخصوص ملل ایران و افغانستان تبانی و توافقاتی هم داشتند که دراینجا دو نامۀ رسمی وزارت امورخارجۀ هردو جانب را منحیث نمونه درج میکنیم تا خواننده بداند که این قدرتهای استعماری چگونه سرنوشت ملتها و کشورهای جهان و به ویژه کشورهای آسیایی را به بازی گرفته و میگیرند:

کاپی نامۀ " کنت نسلرود" وزیرامورخارجۀ روس عنوانی سفیر آن کشور در لندن:

" پطرزبورگ – اول نوامبر1828م: البته بدون فایده نخواهد بود که مندرجات مکتوب مؤرخۀ 1824م لرد پالمرستون را خطاب به وزیرمختار دولت انگلیس مقیم پطرزبورگ دراین تاریخ مجدداً به نظر لردپالمرستون برسانید ودر آن تاریخ وزیرمختار انگلیس دستورداشت مکتوب فوق الذکر را به وزارت امورخارجه دولت امپراتوری روس ارسال دارد. جنابعالی سواد مکتوب لردپالمرستون را جوفاً ملاحظه مینمایید و به لردپالمرستون خاطرنشان خواهید نمود همان احساسات که ما را در سال1824م باین امر راهنمایی نمود و ما را وادار کرد که برای انعقاد یک قرار داد دوستانه بین خود نسبت به مملکت ایران موافقت نماییم، همان نیزامروزه اساس این اقدام فعلی میباشد وایمان کامل حاصل است که ما را به نتایج رضایت بخش سوق خواهد داد. دراین مسأله تردیدی نیست که ایجاد روابط معنوی مجدداً بین نماینده گان دولت انگلیس ودولت روس درتهران به عهدۀ دولت انگلیس

است. یقین است این روابط معنوی را دولتین با همان نظریات موافق که درسال 1824م قلباً دارا بودند، ایجاد خواهند نمود وباید درخاطرداشت که نتیجهٔ همان نظریات موافق سال 1824م بود که سبب شد امنیت و آسایش داخلی مملکت ایران استحکام پیدا کند و بحال آن مملکت مفید باشد. خاتمه " (1)

و اینک، کاپی نامهٔ جوابیهٔ " لردپالمرستون" عنوانی " کنت پوزودی بورگو" وزیر مشاور روس در لندن:

" مراسلهٔ کنت نسلرود را که جنابعالی برای انجانب فرستاده بودید، متضمن نکاتی است که قضایارا کاملاً روشن مینماید. دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان باآنها موافقت تام دارد و اظهار میکند به موجب این اظهارات، دولت امپراتوری روس دارای هیچ نوع سؤظن و یا دشمنی نسبت به منافع بریتانیای کبیر درهندوستان نمیباشد و سیاست آن دولت نیز راجع به ایران مثل سابق لایتغییر است و درست دنبالهٔ همان سیاستی است که در سال 1824م بین دولتین موافقت حاصل شده است. بنابرآن، دولت انگلستان این اظهارات را رضایتبخش میداند. " (2)

فصل دوم

شاه شجاع المُلک

نخستین امیردست نشانده در افغانستان

درواقع، ازهمین دوره (امضای قرارداد سه جانبه انگلیس – شاه شجاع – رنجیت سنگ) و پس از انتقال شاه شجاع به کابل است که امیر سازیهای استعمار درخارج و صدورآنها به افغانستان، عملاً آغاز میگردد که البته شاه شجاع المُلک سر سلسلۀ چنین بازیهای سیاسی علیه سرنوشت کشور و مردم ما بود.

قبل ازآنکه روی نخستین امیر صادرشده ازخارج، یعنی امیرسازی استعماربرای افغانستان صحبت را آغازکنیم، باید متذکرشویم که تیمورشاه درانی فرزند احمد شاه درانی (یا ابدالی)، مدت بیست سال (از 1772 تا1793 میلادی) درافغانستان پادشاهی کرد. باساس کتاب مشهور" افغانستان

درمسیرتاریخ " نوشتۀ روان شاد غبار، تیمورشاه ابدالی ده زن داشت و به روایتی، ده ها زن زیبا درحرم اش بسر میبردند و فرزندان زیادی از او باقی ماند و از آن جمله، کارنامه های شش فرزند وی (شاه شجاع المُلک، شاه زمان، شاه محمود، همایون، فیروزالدین و عباس) ثبت تاریخ کشور گردیده است.

شاه شجاع هنگام مرگ پدر، حکمران غزنی و زابلستان بود و چون نسبت به زمانشاه کوچکتربود، درکشمکشهای قدرت طلبی برادران، جانب زمانشاه را التزام نمود. درآن مواقعی که دست استعمار درداخل وخارج افغانستان علیه زمانشاه فعال بود، شاه شجاع بحیث والی نواحی سند و پشاورحُکم میراند و همینکه محمود به تحریک و حمایت شاه قاجار، دسیسه بازیهای استعمار بریتانیا وهمسویی فیودالان مقتدر قندهاری و در رأس همه،" فتح خان " محمد زایی دریک موقع خاص از راه فراه ، قندهار و غرنی به سوی کابل مارش کرد، زمانشاه به امید حصول مساعدت ازسوی برادرش شجاع المُلک، به عجله بطرف پشاورحرکت کرد؛ مگر با بدام افتادنِ دراماتیک وی در قلعۀ " ملا عاشق" شینواری و بعداً نا بینا شدنش بدست جراح شاه محمود، نه تنها به مقصدی که داشت، نایل نیامد، بلکه با سقوط سلطنت وی، خاکهای اطراف سند و پنجاب و پشاور نیز برای همیشه از مدافع مصمم محروم گشت.

شجاع المُلک بعد ازسقوط سلطنت برادر، لشکرکشی هایی ازپشاور برضد محمود انجام داد وجنگهایی میان آن دوصورت گرفت که درتاریخ بنام جنگهای "باسول" ، " اشپان "، " کوژک" ، "ارغستان"، " قلعۀ قاضی" و "

بالاحصار" مسما شده اند، تاآنکه ازیکسو مردم کابل و کوهدامن برضد شاه محمود عیاش و بی کفایت قیام کردند وازسوی دیگر، شجاع المُلک درسال 1804م علیه شاه محمود پیروزی حاصل نموده به پادشاهی رسید. اما چون دراین وقت، از یکطرف ارادهٔ شاه درچنگ " فتح خان" و برادران او بود و قدرت سیاسی درنتیجهٔ جنگهای خانمانسوزفیودالی، میان وی و مدعیان قدرت دست بدست میشد و ازطرف دیگر، ظهورناپلیون دراروپا و اتحاد او با امپراتوری روس غرض تسخیرهندوستان، استعمارگران انگلیسی را سخت هراسان نموده بود. بنابرآن، دستگاه جهانگیری استعمار بریتانیا با شدت هرچه تمام تربکارافتیده و درصدد جلوگیری ازحملات رقبا به هند برآمد. پس هرچند انگلیسها شاه ایران را با دیپلوماسی ماهرانه و اعطای هدایا و عقد قرارداد های رسمی چون موم در کف گرفته بودند وشاه شجاع نیز با بی کفایتی وپا درمیانی درباریانِ مفسد خویش، پای چندین قراردادِ نابرابر به نفع انگلیسها امضا گذاشت؛ با آنهم نتوانست دربرابر توطئه های چند جانبه (ایران – انگلیسها و هواداران شاه محمود) مقاومت نماید تا آنکه درسال 1815م درنتیجهٔ اقدامات چند جانبهٔ رقبا به شکست قطعی مواجه شد و به دربار رنجیت سنگ درپنجاب پناه جُست. درحواشی تاریخ آن دوره تذکررفته است که رنجیت سنگ حاکم پنجاب، شاه شجاع را مدتها تحت تعذیب قرارداده وبه زندانش افگند. اما وی درسال 1816م ازمحبس رنجیت فرار و به لودهیانه (تحت حاکمیت انگلیسها) مسکن گزُید.



شاه شجاع المُلک

شاه محمود باردوم از سال 1809 تا1818 م درکابل پادشاهی کرد و اما قدرت اصلی نه تنها درکف وزیر فتح خان قرارداشت، بلکه وزیرموصوف تمام ولایات کشور را چون ملکیت پدری اش میان برادران متعدد خویش تقسیم وترَکه نمود. درهمین زمان و دراثرهمین تقسیمات خانواده گی بود که ایالت پشاور به سلطان محمد خان مشهور به طلایی سپرده شد و او هم پس ازچندی، ایالت مذکور را به صورت رایگان (و یا درمعاوضه با پول) برای رنجیت سنگ گذاشت وخودش دست نگر و مسکن گزین دربار وی گردید.

وزیرفتح خان و برادران متعدد وی تا آن حد قدرت و صلاحیت یافته ودرآتش حرص وآز میسوختند که ازهیچنوع تُرکتازی، کشتار و غارتِ رقبا، شهزاده

گان و فیودالها و حتا از کورکردن وتاراج یکدیگر درمواقع خاص دریغ نمیکردند. مثلاً، وقتی شاه ایران درسال 1816م به هرات لشکر کشی میکند، شهزاده فیروزالدین برادرشاه محمود که والی هرات بود، از کابل کمُک نظامی می طلبد وشاه محمود هم وزیر فتح خان را با چهاربرادر وی در رأس قشونی به هرات میفرستد، اما فتح خان و برادرانش، بجای آنکه ازهرات دفاع وطندوستانه نموده حاکمیت دولت مرکزی را تأمین نمایند، خود به تفرقه اندازی، کشتار وچپاول ارگ هرات وحتا غارت طلا و زیورات دخترشاه که همسرشهزاده قاسم بود، درداخل منازل آنها توسط دوست محمد خان یا به اصطلاح امیرکبیر می پردازند.

همین رویداد باعث شد که شهزاده کامران پسرشاه محمود بعنوان انتقامِ بی عزتی خواهرش، وزیرفتح خان را ابتدا نابینا ساخته و عاقبت به قتلش برساند. برادرانِ مقتول که همیشه درصدد بهانه جویی، قدرت طلبی وراندن و دریدن یکدیگربودند، حادثۀ قتل فتح خان مزید بر علت شده، جنگها و خونریزی های شدید تری به راه انداختند و رشتۀ همکاریهای نسبی که اززمان احمدشاه ابدالی میان دوقوم مقتدر(سدوزایی و بارکزایی) به نحوی ادامه داشت، ازهم گسیخت. تداوم جنگها، کینه توزیها وبرخورد های خصمانۀ خونین میان برادران محمد زایی به منظور کسب قدرت و مکنت، بالاخره کشورعزیزما را به پارچه های متعدد منقسم نمود و هرپارچۀ آن بدست یکی ازشهزاده های محمد زایی وبالاخره، به چنگ دشمنان استعمارگرافتاد. این نکته گفتنی است که حاجی جمال خان رهبر سلسلۀ بارکزایی (که بعداً بنام سلسلۀ محمد زایی یاد شدند)،

با احمد شاه درانی رهبر سلسلهٔ سدوزایی (که بعداً بنام ابدالی یاد شدند)، ازدرِ همکاری درآمد و تا به آخرعمر، مشاورخاص شاه افغان باقی ماند. جمال خان چهارپسرداشت بنام های رحیمدادخان، پاینده محمد خان، هارون خان، و بهادرخان. البته پاینده خان در دربارتیمورشاه سدوزایی (فرزند احمدشاه سدوزایی یا ابدالی) نیزبسیارمحترم و مقتدربود. این فیودال بزرگ، به تعداد بیست و یک پسرداشت بنام های سلام خان، نواب اسد خان، تیمورقلی خان،عبدالجبارخان،محمدعظیم خان، پُردلخان، عبدالصمدخان، عطامحمد خان، شیردل خان، یارمحمدخان، دوست محمد خان، کهندل خان، امیرمحمدخان، طره بازخان، یارمحمد خان، سلطان محمد خان، رحمدل، مهردلخان، جمعه خان ، پیروز خان و فتح خان. البته مشهورترین آنها همین فتح محمد خان بود که وزیر با اقتدار دربارشاه محمودخان شد.

آنچه بیشترازهمه، زمینهٔ اشغال ایالات شرقی افغانستان توسط سکهه های پنجاب و سپس، استعمارانگلیس را میسر نمود و منجر به تحت الحمایه گی شاه شجاع و اسارت ملت افغانستان گردید، فروش قلعهٔ مستحکم " اتک " ازطرف جانداد خان بامیزایی برادر عطامحمد خان بامیزایی بود که در بدل یکصد هزار روپیه درسال 1814م برای رنجیت سنگهه انجام داده شد وبعداً کشمیر وملتان نیز درسال 1819م بصورت کامل از سوی رنجیت اشغال گردید.

تداوم اختلافات، حرص وآز و جنگهای ذات البینی برادران محمد زایی باعث گردید که رنجیت سنگهه بیشترتشجیع گردیده به تحریک انگلیسها، ایالت

پشاوررا نیزدرسال1822م کاملاً متصرف شود. ناگفته نباید گذاشت که استعمارگران انگلیسی درشبه قارهٔ هند از بروز و گسترش اختلافات میان پسران پاینده خان، تقسیم و تجزیهٔ افغانستان بمثابهٔ ملوک الطوایف، اشغال کشمیر وملتان و پشاور ازطرف قوای رنجیت وسایر فعل و انفعالات منفی درکشورما، نه تنها خوشنود بودند، بلکه وقتی ثمرهٔ تلاشهای استعماری شان در افغانستان را به چشم سر میدیدند، بخود می بالیدند؛ زیرا آنان چنین می اندیشیدند که اگردولت مرکزی افغانستان ازهم بپاشد، کین ودشمنی میان دو خانوادهٔ مقتدرفیودالی دامن زده شود و نیز جنگهای خونین درنقاط مختلف ادامه داشته و مراکز متعدد قدرت ایجاد گردد، از یکطرف چنان قدرت مصمم نظامی در سرزمین افغانستان باقی نمی ماند تا به سوی شبه قارهٔ هند نظر داشته باشد و ازسوی دیگر، فیودالان، شاهان و شهزاده گان شکست خوردهٔ فراری را غرض استعمال کردن به سودخویش، دراختیارمیداشته باشند.(تقریباً عین اوضاعی که امروز قدرتهای بزرگ استعماری و جیره خواران منطقه یی آنان، بخصوص حکومت پاکستان برمیهن ما تحمیل کرده اند)، چنانکه برای نخستین بار از وجود شاه شجاع فراری علناً علیه منافع ملی مردم افغانستان استفاده بعمل آوردند که شرح آن درپی خواهد آمد. روان شاد میرغلام محمد غبار درجلد اول "افغانستان درمسیرتاریخ" چنین مینویسد: " **... انگلیسها قبلاً زمینهٔ فعالیت های تخریبی و تبلیغی را در افغانستان آماده کرده بودند. شعبهٔ جاسوسی آنها به شدت کارکرده وازشرایط سیاسی و اجتماعی مملکت حد اکثر استفاده نموده بودند وآن اینه : از عهد سقوط و تنزل دولت مرکزی ابدالی و نفوذ ورسوخ برادران محمد زایی و اشتعال جنگهای فئودالی، ملت افغانستان**

زیر ظلم و خود سری ملوک الطوایف کوفته شده از چنین رژیمی به ستوه آمده بودند. زارع ومالدار کشور عموماً خواهان یک دولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت از بین رفتهٔ ابدالی دوخته بودند... انگلیسها شاه شجاع ابدالی را نیز در دست داشته و به شکل " مُلهِ" یی در آورده بودند تا بنام او و وعده های دروغین، مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد، انگلیسها صد ها اعلامیه به امضای شاه شجاع درافغانستان منتشرساختند. در این اعلامیه ها به شدت تصریح شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود به عزم تصاحب سلطنت حرکت کرده است و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند درخدمت او حاضر شده اند تا جلوس او را بر تخت موروثی ببینند و تبریک گویند. آنوقت این قشون " دوست " بکلی از افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت مینمایند..." (عین روش و پالیسی تبلیغاتی یی را که روسها با انتقال ببرک کارمل ازروسیه بکابل درسال 1979م درپیش گرفتند – مؤلف)

درهمین زمان بود که استعمارگران انگلیسی که دیگر دربخش اعظم سرزمین هند مسلط شده بودند، باساس سیاست پیشروی یا (فارورد پالیسی) کابینهٔ لندن، مصمم برآن شدند تا متعاقب تمهید و تلاش چندین سالهٔ شان مبنی بر تکه و پارچه ساختن افغانستان، مرزهای شرقی را عبور و کشور افغانهای دلیر را اشغال نمایند. ولی برای انجام دادن این عمل ناروا و غیرقانونی، اول باید دست آویزی جسُت و جو میکردند. این دست آویز (شاه شجاع فراری)هم آماده بود وهم دردسترس شان قرارداشت. همان بود که او را غرض رسیدن به هدف، پیش انداختند. شجاع المُلک که درنتیجهٔ شکست قطعی درافغانستان، پناهنده شدن به دربار رنجیت سنگ وحتا تحمل شکنجه های سخت ازسوی

حاکم پنجاب، مدت سی سال را در " لودهیانه " و با جیرهٔ مقام های انگلیسی بسر بُرده بود، توسط انگلیسها ازلانه اش بیرون کشیده شد و به این بهانه که وی مستحق پادشاهی افغانستان است، او را از لودهیانه به کابل آورده ظاهراً تاج شاهی را به سرش نهادند.

هرچند شرح مفصل این ترفند استعماری و لشکرکشی آن به سوی افغانستان، مفصلاً ثبت صفحات تاریخ گردیده است، با آنهم، جریان دست نشانده گی شاه شجاع را بگونهٔ بسیارفشرده در اینجا درج مینمایم :

دریکی از روز های سال 1838م، مکناتن نمایندهٔ " لارد اکلند" ویسرای هند برتانوی با رنجیت سنگ ملاقات نموده او را متقاعد ساخت تا یک معاهدهٔ سه جانبهٔ (انگلیس – رنجیت وشجاع المُلک) را امضا نموده مشترکاً بالای افغانستان حمله نمایند که کردند و به قول رنجیت، این " قند وشیر" مخلوط شد و منجربه اشغال نظامی کشور و دست نشانده گی شاه شجاع المُلک درافغانستان گردید. این معاملهٔ " قند وشیر" ویا متن معاهدهٔ سه جانبه آنقدر ننگین است که ازخوانش آن عرق شرم درناصیهٔ هر افغان آزاده و و طندوست ظاهرمیشود.

متن معاهدهٔ سه جانبهٔ لاهورچنین بود : " **ازآنجا که سابق از این، فیمابین سرکارین بغیرسرکاروالا مقدار خالصه جی وسرکارگردون اقتدار شاه شجاع عهد نامهٔ مشتمل برچهار دفعه {ماده} سوای تمهید و خاتمه مقرر شده بود و به سببی از اسباب ملتوی مانده اکنون که صاحب والا مناقب مسترویلیم جی**

مکناتن صاحب بهادر که به ایمای نواب مستطاب معلی القاب جارج لارد اکلند گورنر جنرال صاحب بهادر با ختیار کل به جهت توثیق وتکمیل عهد نامهٔ مذکور ارراه دوستی موثقه قدیمه معهوده هردو سرکار عالیمقدار اعنی خالصه جی وکمپنی انگریز بهادر درحضورانورخالصه جی تشریف آوردند، عهدنامهٔ مذکور از سرنو با اضافهٔ چند فقرهٔ دوستی آیات و چهار دفعه شرایط جدیده که جمله هژده دفعه { هجده ماده} باشد باتفاق وصلاح دوستانه سرکار یکرنگی آثار کمپنی انگریز بهادرمقرر و مسند گردیدکه به موجب جدایی متصور نیست و نخواهد شد – دفعات و شرایط مرقومه مغایرت فقط:

اول) آنچه ممالک متعلقهٔ این روی آب سندیه و آن روی آب سندیه که درتحت و تصرف درعلاقهٔ سرکار خالصه جی داخل است، صوبهٔ کشمیرمعهٔ حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوب اتک، چچ و هزاره و کهنبل و انت و غیره توابع آن، پشاور معهٔ یوسف زایی و غیره و ختک و هشنگر و مچی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا حد خیبر و بنو و وزیر و تانک و کرانک و قلعهٔ باغ و خوشحال غر وغیره توابع آن، دیرهٔ اسماعیلخان معهٔ توابع آن، دیرهٔ غازی خان و کوت متهن و عمرکوت و غیره معهٔ جمعی توابع آن و سنگهر، واروات مند و دجل و حاجی پور و راج پور و هرسه کچی و منکیره با تمام حدود آن و صوبهٔ ملتان با تمام مُلک آن، سرکار شاه موصوف شا ه خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومهه الصدور هیچ دعوی

وسرکاری نسلاً بعد نسل بطناً بعد بطن نیست ونخواهد شد. بهمین عنوان، مدام مُلک و مال خاصله جی مذکور نسلاً بعد نسل بطناً بعد بطن خواهد بود.

دوم) شاه موصوف از آنطرف خیبر احدی را اجازت راهزنی و شور وفساد باینطرف خیبر شدن نخواهد داد، اگراحیاناً کار داران سرکارین که معاملهٔ خورد و برُ نمایند و رو به فرار نهاده غیر حاضر باشند، از جانبین واپس شوند و آنچه آب ناوه کوه خیبر برای مصارف قلعهٔ فتحکده وایره به موجب قدیم می رسد، احدی مسدود نسازد.

سوم) عبور مطابق آیین موثقهٔ دولتی سرکارین عالیین خاصله جی و صاحبان کمپنی انگریز بهادر از دریای ستلیج متعلق به چتی و اجازهٔ خالصه جی است، همان قسم از دری سندیه که دریای ستلج به آن آمیخته عبور اقوام معطل برچتی { مهُر و سند} و اجازت خالصه جی خواهد بود وشاه موصوف بغیر اجازت و چتی سرکار خالصه جی، عبور شدن نخواهد داد.

چهارم) درمقدمهٔ شکارپور و ملک سندیه که این روی دریای ستلج باشند آمیخته فی مابین سرکارین عالیین یعنی خالصه جی وسرکار کمپنی انگریز بهادر آنچه معرفت کپطان کلار مارتین دید صاحب بهادر پلتیکل اجنت بهادر دوست صمیمی و جواهر سنج میزان دوستی سرکارین عالین به موجب آیین موثقه معهوده قرار خواهد یافت به سرکار ذوالا اقتدار شاه موصوف منظور خواهد بود.

پنجم) شاه موصوف به ظهور انتظامِ کابل و قندهار، اسپان نوعمر عمده و اعلی و خوشرنگ خوشخرام پنجاه و پنج رأس و یازده قبضه شمشیر اصیل ایرانی عمده و هفت قبضه پیش قبض اصیل ایرانی و بیست و پنج راس قاطران عمده بالا قد و میوۀ ولایت چه خشک و چه تر و سرده های عمدۀ شیرین در تمام موسم از راه چاله ها و غیره در الکای پشاوری و انگور و انار بیدانه و ناک وسیب و بهی و بادام و کشمش به مقدار وافر سال به سال برسا نیده باشند و نیز اجناس اطلس هر رنگ و چوخهای سمور و کمخواب زربفتی و قالین ایرانی جمله یکصد و یک پارچه سال به سال علی الدوام به سرکار خالصه جی میرسانیده باشند.(تکیه روی کلمات ازماست)

ششم) القاب و مراسلات به موجب مراتب مساوات فیمابین سرکارین عالیین ممدحین جاری خواهد ماند.

هفتم) آنچه سوداگران آسپان و غیره طرف ولایت عازم برای امرتسر ولاهور و تمام ممالک محروسۀ سرکار خالصه جی خواهند بود و از طرف شاه موصوف ممانعت نخواهد شد، بلکه تأکید تمام و تأیید به عمل آمد {آمده} و از جانب خالصه جی هم به همین نهج درین به ظهور خواهد رسید.

هشتم) سرکار خالصه جی تحایف بطریق دوستی از قسم پشمینه و غیره به موجب تفصیل ذیل سال به سال به پادشاه موصوف خواهد فرستاد. از رقم پشمینه 55 پارچه، ململ 25 تان، کمخواب 5 تان، دوپتۀ بنارسی {

چادربنارسی} 21 تان، کیش بهارنوای ملتانی 5 تان، دستارسفید 55تان، برنج باره 55 آبار{؟}

نهم) آنچه معتبران خالصه جی به جهت خریدن اسپان و غیره و یا برای کار دیگر به طرف ولایت و یا از طرف شاه موصوف به مُلک پنجاب و غیر ممالک محروسه برای خرید و فروخت به قدر یازده هزار روپیه ازرقم سفیدی و پشمینه و غیر اجناس مامور شوند، سرکار خالصه جی و سرکار شاه موصوف در نوازش با آنها و سرانجام کار آنها متوجه خواهند بود.

دهم) اگر فوج سرکارخالصه جی و فوج شاه موصوف با تفاق حسنه یکجا شوند، موصوف کار بد شدن در حق گاوان هرژ و اصلاً و مطلقاً را نخواهد داد.

یازدهم) هرگاه سرکار شاه موصوف فوج سرکار خالصه جی را بنابر امداد همراه و برآنچه از خاندان بارکزایی وغیره مال و اسباب و جواهر و اسپان واسلحه و اضربه خورد و کلان و غیره بدست شاه موصوف آید، نصف آن از سرکار خالصه جی و نصف آن از سرکار شاه موصوف باشد و اگر سوای فوج خالصه جی بدست شاه موصوف آید، شاه موصوف اسپان عمده و اشیای زبده از اسلحهٔ خورد و کلان و جواهرات و غیره به طریق تحفه محسوب وکیل معتبر به سرکار خالصه جی ارسال دارند. (تکیه روی کلمات از مؤلف است)

دوازدهم) مدام معتبران شاه موصوف و سرکار خالصه جی معهٔ رسایل و تحایف به حضور جانبین جریده طورحاضر ومامور خواهند بود.

سیزدهم) هرگاه سرکار خالصه جی طلب فوج سرکار شاه موصوف به نظر تکمیل مرکوزات عهد نامهٔ هذا نمایند، شاه موصوف فوج را با سرداران کلان ارسال دارند و سرکارخالصه جی نیز حسب ضرورت شاه موصوف به نظر تکمیل مرکوزات عهد نامه هذا فوج مسلمان معهٔ سرداران کلان تا کابل مامور خواهد نمود. هنگامی که خالصه جی رونق افروز پشاور شوند از طرف شاه موصوف یک شهزاده به جهت ملاقات سرکار خالصه جی بیاید، تعظیم و تکریم او بوجه احسن از سرکارخالصه جی به ظهور خواهد رسید.

چهاردهم) دوست و دشمن خالصه جی وسرکارشاه و سرکارکپنی انگریز بهادرواحداست.

پانزدهم) <u>مبلغ دولک روپیه ضرب نانک شاهی یا کلدار سال به سال بالضرور از ابتدای ماموری افواج خالصه جی برای تخت نشانی شاه موصوف درکابل برسرکار خالصه جی داده خواهد شد.</u> ازطرف خالصه جی درالکای پشاور قدر پنجهزار سوارو پیاده ازقوم مسلمان بنابر پشت گرمی شاه ممدوح که به حسب ضرورت برای کمک شاه موصوف هرگاه که به صواب دید سرکار دوست مداردولت متصورشود، خواهند رفت وهرگاه کدام مقدمهٔ کلان ازجانب مغرب دو نماید پستدارک آن باتفاق وصلاح سرکارین عالیین ، یعنی سرکارخالصه جی و سرکار کمپنی انگریز بهادر به موجب موقع به ظهور خواهد رسید. درصورتیکه سرکار خالصه جی طلب افواج شاه

موصوف نماید، هرقدر مدت که فوج مذکوردر سرکارخالصه جی حاضر باشد، منجمله مبلغ مشخصهٔ مذکور به موجب حساب مجرا خواهد شد. سرکار کمپنی انگریز بهادر مادام که امری خلاف شرایط عهد نامهٔ هذا ازروی تحقیق به ظهور نرسد متکفل ادای مبلغ مشخصهٔ مذکوره سال به سال بلا ناغه به سرکار خاصله جی خواهد بود.

شانزدهم) آنچه ممالک وتوابع تصرف میران سندیه الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن فرمان بر داری با باقیات معامله مال گذاری درحال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوی سرکارنیست و نخواهد بود. مُلک و مال میران سندیه نسلاً بعد نسل خواهد بود به شرطی که میران موصوف مبلغ سی لک روپیه نانک شاهی امرتسری یا کلدار به موجب مجوزهٔ سرکار کمپنی انگریز بهادر به شاه موصوف ادا نماید و شاه موصوف از جملهٔ آن مبلغ پانزده لک روپیه نقد به سرکار والا مقدار خالصه جی رسانیده دهد و باقی مبلغ پانزده لک روپیه خود بگیرد. هرگاه مبلغ مذکور همگی و تمامی ادا شده باشد، پس درآن وقت دفعهٔ چهارم عهد نامه شاه موصوف {مقصد از مادهٔ 4 معاهدهٔ 12 مارچ 1833 است} منسوخ خواهد گردید و مراسم رسل و رسایل و تحایف فاخره عمدهٔ اعلی فی مابین سرکارخالصه جی و میران سندیه دت {؟} قدیمه جاری خواهد بود.

هفدهم) هرگاه شاه شجاع الملک در مُلک کابل و قندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه به ممالک محروسهٔ والی هرات برادر زادهٔ شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد.

هجدهم) شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین سرکارخالصه جی و سرکار کمپنی انگریز بهادر معامله و سر و کار به احدی از سرکارین غیر نخواهند کرد و اگر احیاناً کدام سر و کار غیر عزم لشکرکشی بر مُلک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگریز نمایند، بقدر مقدورخود به مقابله بپردازند (تکیه روی کلمات از مؤلف است) آنچه دفعات مرقومه الظدور{؟} مرقوم شد سرکار خالصه جی وسرکارانگریز وسرکارشاه شجاع الملک را بخوشی و رضا مندی منظوراست. عهدنامهٔ هذا به شرط ثبات دفعات مذکوره مدام برحال وبرقرار خواهد ماند و بعد از ثبت دستخط مواهیر هرسه سرکار والا اقتدار، شرایط عهد نامهٔ هذا به عمل خواهد آمد. تحریر پانزدهم ماه هارسنت 1895 درلاهور" (3)

بلی ! بعد ازامضای همین عهد نامه بود که لشکر پنجاه هزار نفری استعمارانگلیس به سرکرده گی " سرجان کین" و همراهی مرد فراری یی بنام شاه شجاع المُلک و همچنان هزارها سربازو افسر" خالصه جی " (رنجیت سنگه)به تاریخ دهم ماه دسامبر 1838م ازفیروز پور به قصد اشغال افغانستان حرکت نموده از راه درهٔ مشهور بولان و کوژک به روز هشتم ماه می 1839م داخل قندهار شدند.

انگلیسها غرض فریفتن اذهان عامهٔ مردم افغانستان، در اوایل، سعی بسیار بخرچ دادند تا چنین بنمایانند که گویا شاه شجاع پادشاه مستقل بوده و قشون انگریز هم بصورت مؤقت درخدمت وی قراردارند. آنها همچنان سعی بعمل آوردند چنین وانمود سازند که وقتی نظم کارها برقرارشد، بی تعلل به هندوستان برخواهند گشت (ازعجایب روزگار اینکه روسها عین پالیسی و شیوهٔ کار را یکصد و چهل سال بعد تر درکشورما بکار گرفتند و آن هنگامی بود که درسال 1979م افغانستان را اشغال نموده ببرک کارمل را از روسیه به کابل انتقال دادند) واما، دیری نپایید که مشت شان نزد ملت افغانستان باز شد. ملت حساس، دلیر و آزادهٔ افغانستان درک کردند که این، استعمارگران انگلیسی اند که برکشورآنها حُکم میرانند نه شاه شجاع و نه کس دیگر. بخصوص، مادامکه انگلیسها حصارشهرغزنی را دراثر خیانت سردارعبدالرشید خواهرزادهٔ امیردوست محمد خان در سحرگاه بیست وسوم ماه جولای سال 1839م منفجر و از کشته های مدافعین افغان پشته ساختند و باز، وقتی متجاوزین درکابل، با تبخترخاص به امر ونهی و مداخله در اموراداره کشور پرداختند، مردم افغانستان بیشترازهمه متیقن شدند که شاه شجاع، بیش ازیک گدی بی ارزش دردست انگریزنیست و قوای بیگانه قصد اقامت دایمی درخاک شان را دارد. همینجا بود که به سرعت دست بکار شده سیل مقاومت و مبارزهٔ خونین آزادیخواهی را تحت رهبری نایب امین الله خان لوگری، حافظ جی کابلی، عبدالله خان اچکزایی، میرمسجدی خان کوهستانی، علیخان مجاهد، سلطان محمد خان نجرابی و ده ها آزادهٔ دیگربه راه انداختند.

هرچند خوانندۀ محترم جریان قیام همه گانی و اسارت سوز مردم علیه قشون بیگانه را تحت عنوان (جنگ اول افغان و انگلیس) که درحقیقت، جنگ مقاومت ملی دربرابر تجاوز بیگانه بود، مطالعه نموده است، با آنهم، گوشه یی ازجانفشانی های آزاده گان افغان را از قول روان شاد " غبار" دراینجا نقل میکنیم که درصفحۀ 543 " افغانستان درمسیرتاریخ " چنین مینگارد: " **... واما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه درعین فتح و غلبه بردشمن، اول از ناپدید شدن امیردوست محمد خان و بعد، از تسلیم شدن داوطلبانۀ او به انگلیس شنیدند، مثل تمام مردم افغانستان درحیرت فرو رفتند، ولی دل و دست خویش نشکستند و به جاروب کردن دشمن دوام دادند. دو روز بعد ازفرار امیر، قوای ملی درمحل لغمانی چهاریکار فرو ریخت و پاتنجر مثل مرغی به قشلۀ چهاریکار پروازکرد. سپاه ملی بدون درنگ به چهاریکار سرازیرشد ودر 6 نوامبر قشلۀ دشمن را درحلقۀ محاصره کشید. قشون انگلیس درهم شکست و پاتنجر زخم برداشت. یکروز بعد قلعۀ جنگی موسوم به " قلعۀ خواجه میر" ازنظامیان انگلیسی گرفته شد. در12 نوامبرفوج پنجابی در قشلۀ چهاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده قوماندان هارتن را زخم زدند. پاتنجربا یک قسمت عسکر و افسر رو به جانب کابل فرارنمود، امابعدازمحل سنجد دره، پاتنجر وهارتن عسکر را گذاشته وخود ها به تنهایی با لباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار کردند وبازحمت فراوان به قشلۀ عمومی انگلیس در بی بی مهرو رسیدند. درعوض، قشون و صاحب منصبان عقب ماندۀ انگلیس که به کابل می کشیدند، درحد "ذمه" باهفت مرد**

وده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند. به زودی باشنده گان قلعهٔ " فضل آباد" زاخیل و " کته خیل" به مدد مبارزین رسیدند و میرمراد پادشاه و عباس قره دشمنی، قهرمانانه جنگیدند. درحالیکه زنان بی سلاح قریهٔ " خواجه چاشت" میدان جنگ را از دور تماشا میکردند. دشمن یکصد ویک نفرکشته درمیدان جنگ گذاشت و چهارنفرانگلیس از ترس جان کلمهٔ اسلام برزبان راندند وخلاص شدند، بقیه عساکر انگلیسی به قصد فرار روبکابل می دویدند. یکماه بعد (دسمبر) محمد اخترخان علیزایی به رهبری مردم درسواحل هلمند، عَلَم جهاد برافراشت و جنرال نات و راولسن را مدتی مشغول نگهداشت. درهمین ماه، هنگامیکه شاه شجاع با قشون انگلیس درجلال آباد تفریح میکرد، مردم سنگوخیل برضد شاه و دوستان انگلیسی اوقیام کردند. البته انگلیسها سعی زیاد کردند که آتش راخاموش نمایند، شه شجاع نیزبعد ازکمی از جلال آباد ولغمان بکابل برگشت. اینک سال 1840م تمام شد و سال جدید 1841م با حوادثی برسر انگلیسهای افغانستان فرود آمد که تاریخ استعمار و انگلستان بیاد نداشت. " (4)

اما سرنوشت شاه شجاع چه شد ؟!

شاه شجاع که ننگ برده گی وتحت الحمایه گی اجنبی را پذیرفته ودرهمسویی با لشکر بیگانه وارد افغانستان شده بود، دیگراندکترین ارزش وآبرویی نزد ملت افغانستان نداشت وخود نیز بعداً دربرابر سروران انگلیسی خویش احساس حقارت مینمود و نزد مصاحبین خاص افغانی اش آه حسرت

ازسینه بر می آورد. درهمین گیرو دار، مردم آزادهٔ افغانستان، این بیت را ورد زبانهایشان داشتند:

سکه بر سیم و طلا زد شه شجاع ارمنی نورچشم لارد وبرنس، خاک پای کمپنی

دراینجا منظور ازکمپنی،همان کمپنی شرق الهند و نخستین تشکیل ظاهراً تجارتی انگلیس در هند است که بعداً به تشکیلات وسیع نظامی و استخباراتی درمنطقه مبدل گردید. قیامها، مبارزات و فداکاریهای زن و مرد کشور علیه اشغالگران انگلیسی باعث آن شد که بالاخره قوای اجنبی درسال سوم تجاوز شان، خاک کشور را ترک نمایند، ولی قبل ازتخلیهٔ شهرکابل ازطرف دشمن، شاه شجاع درسحرگهٔ روز 5 اپریل 1842م ازطرف شجاع الدوله پسرنواب محمد زمان خان به قتل رسید.

هرچند قتل شاه شجاع الملک، تأثروتأسف هیچ کسی را بر نیانگیخت، ولی موجب آن شد تا نواب محمد زمان خان پدرقاتل، قشون ملی در اطراف کابل را که آمادهٔ حرکت بسوی جلال آباد غرض راندن بقایای لشکر متجاوز انگلیس بودند، رها نموده به عجله به بالا حصاررفت تا پادشاهی خودش را اعلام نماید. این رویداد همچنان باعث آن گردید که نایب امین الله خان لوگری یکی ازرهبران برجستهٔ مقاومت ملی نیز ازچند کیلومتری شهر کابل بر گردد وبه منظور تعیین شاه جدید برضد نواب محمد زمان خان داخل اقدام شود که این حرکات، مؤقتاً گسست وسردرگمی درمیان قشون ملی ایجاد نموده پلان حمله بالای قوای دشمن در جلال آباد را به کُندی مواجه ساخت.

حوادث بعدی، لزوم دید رهبران جهاد ضد انگلیسی و به ویژه نایب امین الله خان لوگری، زمینهٔ آنرا به وجود آورد که سردار محمد اکبرخان یکی دیگر از رهبران مقاومت ملی، زمام امور را بصورت گذرا دردست گرفته جنگ مقاومت ضد تجاوز را ادامه دهند.

نتیجه یی که ازاین جریان تاریخی بدست می آید اینست:

غرور ازحد فزون امپراتوری بریتانیا دربرابر ملل شرق، رقابت های استعماری آن با فرانسه و روس تزاری، حرص جهانگشایی و بکارگیری فارورد پالیسی موجب آن شد که قوای انگلیسی برای نخستین باردرسال 1839م زیرنام و نشان شاه شجاع، با لشکرفراوان بصورت مستقیم به سرزمین افغانستن تجاور نظامی نماید.این عمل ناروای استعمارگران را عنصرآواره و بی اراده یی بنام شاه شجاع الملک و حرص امیرشدنش تسریع نمود. این تجاوزنظامی همچنان، انگیزش قیام ملی و جنگهای آزادیخواهانه میان نیرو های تا به دندان مسلح اروپایی و ملتی فقیر و اما آزادی دوست یک کشورشرقی را بار آورد. مردمی که اگرفقیر و عقب مانده بودند، خوشبختانه ازارزشهای فرهنگ پُربار وسابقهٔ افتخارآمیز تاریخی وتمدنی بهره داشتند.

این جنگهای ضد تجاوزی که عمدتاً درقندهار، غزنی، کابل، پروان، بامیان و جلال آباد صورت گرفت، هرچند تلفات و خسارات سنگینی برقوای استعماری وارد آورد و حیثیت جهانی اش را سخت جریحه دار نمود، با آنهم، هزاران

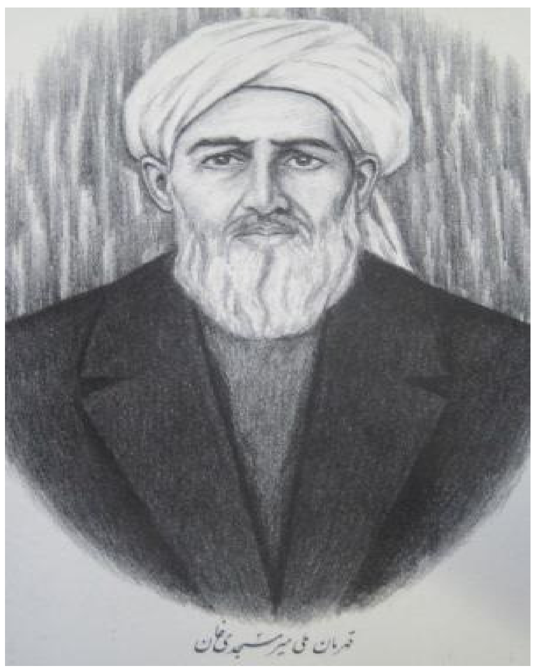
انسان دلاور افغانستان را نیز بخاک و خون کشانید و خسارات هنگفت مالی به کشورعزیزما واردآورد.

این به اصطلاح حاملان تمدن اروپایی، روزیکه پا به دایرۀ عمل زدند، ازبُریدن حلقوم صدها انسان بیگناه تا به دهن توپ پراندنها، ازآتش زدن ابنیه و عمارات تا غارت داشته های تاریخی و فرهنگی وازجاسوسی وبهم اندازی تا عقب نگهداشتن ملتها وازجمله، ملت افغانستان ازفیض علم و فرهنگ و تمدن و ... ابا نورزیدند. مثلاً، آنها ازروزیکه درشرق افغانستان (هندوستان) جابجا شدند، باصرف پول، شیوه های جاسوسی و دپلوماسی ماهرانۀ شان، برادران بارکزایی را دربرابر برادران سدوزایی شورانیدند تا آنکه زمانشاه سدوزایی، این دشمن قسم خوردۀ شان توسط شاه محمود برادرش دستگیر و نا بینا ساخته شد. وقتی شاه محمود بر تخت و تاج رسید، سکهه های پنجاب به رهبری رنجیت سنگهه را تحریک به تاخت و تاز به قلمرو شرقی افغانستان نمودند. آنگاه که دوست محمد خان ازطرف اهالی کابل و سران اقوام به پادشاهی برگزیده شد، توسط " لارد" درشمال افغانستان، توسط " کرن" درجنوب، به وسیلۀ " غلام محمد پوپلزایی" درپروان و کاپیسا، ازطریق "موهن لال" و " محمد طاهر" نام درکابل و حومه و توسط سردار عبدالرشید درغزنه علیه امیر موصوف تحریکات و تبلیغات زهرآگین به راه انداختند و اما وقتی امیر از مردم خویش رو برتافت و به منافع ملی پشت کرد، او را حمایت کردند و از خود دانستند.

به هرحال، مردم افغانستان درسال 1839م برای اولین بارشاهد بودند که چطوراستعمارگران ماهر، امیرانی را درخارج از کشورمیسازند و به داخل افغانستان میفرستند. قبل ازآنکه به کارنامه های دوست محمد خان بحیث امیر دست نشانده درافغانستان بپردازیم ، باید گفت که برخی از رهبران فدا کار جهاد ضد انگلیسی وضد شاه دست نشانده درجریان قیام ملی سال 1839تا1842 میلادی اینها بودند:

امین الله خان لوگری، ملااحمد برنج فروش، هاشم کاه فروش، اکبرخوابگاهی، میرمحبوب کابلی، سکندرخان با میزایی، حسین کاله، خضرخان کوتوال، بچۀ میرداد هوتلی، حاجی علی کابلی، امام ویردی ازبک، آغاحسین قزلباش، احمد میراخور، میرزا امین خان، میرآفتاب عاشقان عارفانی، محمد عثمان خان تگابی، محمد شاه خان بابکرخیل، محمود خان بیات، ولی محمد میراخور، نور محمد خان، غلام محمد خان، گلُ علی، محمد خان، عبدالسلام پوپلزایی، عبدالرحیم محتسب،عبدالغیاث، صوفی خان بایانی،شمس الدین خان، دلاورخان شاآغاسی، حاجی علی کابلی، میرزا بهاالدین، عبدالرحمن غلجایی، محمد علم خان ارکزایی، سید هاشم کنری، علیخان زمینداوری، محمد صادق قندهاری، سعادت خان لعل پوری، محمد اکبرخان، درویش پسرمیرواعظ، میرغلام قادر هوفیانی، میرمسجدی خان کوهستانی، غلام احمدخان، علی محمد خان ناظر، عبدالخالق خان، عبدالرسول خان، عبدالرحمن عثمانلو، صمد خان، سیدال خان الکوزایی، خان گلُ تره خیلی، بچۀ خواجه میرکوهدامنی، میرزا احمد قندهاری، تاج محمد خان غزنوی، محمد شریف خان غلجایی، محم خان غزنوی، عطا

محمد خان قهدهاری، محمد اخترخان علی زایی، میرمعصوم پسرمیرواعظ، محمد زمان خان نواب، محمد حسین عرض بیگی، محمد ایاز، محمد ناصر، غلام محی الدین خان، عبدالحکیم خان، عبدالعزیزسلیمان خیل، عبدالغفور خان، سلطان جان نجرابی، دوست محمد خان غلجایی، خان محمد خان، حاجی بختیار



میرمسجدی خان کوهستانی

، محمد صادق قندهاری، عزیزخان غلجایی، نوازخان غلجایی، سلطان خان غزنوی، قلندرکاکری و محمد اکرم قندهاری. **(5)**

موضوع بسیارجالب، ارزشمند و قابل انتباه اینست که وقتی به شخصیت های مبارز آزادیخواه برروی فهرست نظرافگنده میشود، یک ترکیب زیبای قومی و

محلی درچارچوب دفاع ملی متحدانه و مصممانه به نمایش درمی آید وچنین استنباط میشود که درآن روزگار، هرکس که به هرگوشه وکنارمملکت تعلق داشته و به هرزبانی که تکلم میکرده و دارای هرراه و رسم خاصی که بود، بدون اندکترین تفکیک و تبعیض، بخاطر نجات سرزمین آبایی شان، درکنارهم ایستاده و به دفاع صادقانه، فداکارانه و مشترک دربرابرتجاوزکاران خارجی می پرداختند.

بدین گونه، نام شاه شجاع وقشون معیتی وی بحیث قاتل مردم افغانستان و مبارزان آزاده و وطندوستان سر بکف با رهبران صادق آنان به صفت حراست کننده گان آزادی، حیثیت تاریخی، حاکمیت ملی و امانت اجدادی ثبت کتیبهٔ تاریخ گردید که نسل اندر نسل از آن یاد خواهد شد.



بلی! قشون متجاوز انگلیس علی رغم آنکه با تمام ساز وبرگ عصری نظامی، لوژستیکی و توانایی های مالی مجهزبود، عاقبت درکوهپایه های سرزمین دلاوران چنان تار و مار میشود که جز یکنفرآنها بنام " داکتربرایدن"، آنهم زخم خورده و خونچکان، سلامت برنمیگردد. هرچند انگلیسها این شکست عظیم نظامی را درپناه دیپلوماسی و سیاست و با به خدمت گرفتن امیردوست محمد خان بعنوان امیر دست نشانده، تا حدودی نزد افکارعامۀ جهان جبران کردند، ولی یکی ازنویسنده گان انگلیسی بنام " سرونسان آیر" که شخصاً درجریان لشکر کشی انگلیسها به افغانستان حاضربوده است، در اثر خویش بنام " کابل انرکشن " چنین مینگارد:

" این لشکرکشی، بی مطالعه، غیر لازم ومخالف عدل و انصاف بود" و " دوک ولنگتون " یکی دیگر از صلاحیتداران دولت انگلیس در آن زمان، مکتوبی دارد پیرامون وضع و حال شان درافغانستان به این شرح : " ازنگارش پارلمنت و فرمانفرمای هندوستان معلوم میشود که جنگ افغانستان کاری دراز و خطرناک است. پنجاه هزارتن لشکر و بسیاربزرگان به ولایت بی آب وعلف میروند و ازهیچ رسم و راه آگاه نیستند واهل آنولایت دلیر و جنگ آورند و هزارو پانصد میل از سرحد انگلیس دوراست. ما سی سال با ایران دوست بودیم وایلچی بزرگ درآنجا داشتیم و سه چهار ملیون پوند خرچ کردیم. ایران برای ما قلعه یی بود که سر راه فرانسه و روسیه را داشت تا قصد هندوستان نتوانند کرد. اکنون میگویند ایران معبردولت روسیه شده. میان دولت ایران و

انگلیس سه طغرا عهد نامه موجود است. مقرراست که اگردولت ایران با افغانستان مقاتله کند، دولت انگلیس را درمیانه، سخنی نباشد ودرجنگ با افغانستان حق با دولت ایران است؛ چه ازمملکت هرات هنگام فرصت ده هزار تن از ایرانی اسیر بودند. شاهنشاه ایران لابد به تدمیر دزدان لشکر کشیده هرات را محاصره کرد. بااینکه وزیربزرگ کامران به ایلچی انگلیس نوشت که پادشاه ایران لشکر بر سرما می آورد، به شما زحمت نمیدهیم، منع نکنید، اعانت هم نکنید. دولت انگلیس خود هرزه درایی کرد و مهندس به هرات فرستاد و جنگ با دولت ایران کرد و کشتی جنگی به جزیرهٔ خارک فرستاده قدری ازمملکت دوست خود را تصرف کرد و لشکر بزرگ به افغانستان فرستاد به خیال آنکه فرمانداران افغانستان با دولت ایران دوست میباشند، نیکو نوشته است وزیر دول خارجهٔ ایران که بچه سبب دولت انگلیس مقاتلهٔ ما را با افغانستان سبب دشمنی خودمیداند وخود چرا مداخلت میاندازد. همانا دوستی دو دولت به شرایط عهد نامه است. این سخن که اکنون میگویند، مگر وقتی ایلچی مختار شما عهد نامه می بست، فراموش کرده بودند یا اینکه دولت انگلیس قوت خود را زیاد میدانند و چنان میپندارند که شکستن عهد نامه وعهد نامهٔ جدید بستن آسان است. همانا اینهمه بد عهدی ها مثل کارهای پیونیک است که پادشاهی بود به بد عهدی معروف و اینکه کارداران انگلیس میگویند هرات کلید هندوستان است و سبب دوستی ایران با روس کلید هند بدست روس می افتد، این سخن استوار نباشد. اکنون پنج ماه است سپاه ما طی طریق میکند و هنوز از سرحد ما بجایی نرسیده است که یک گلوله به دشمن بیندازد و نمیدانم کی

خواهد رسید ومعلوم میشود که دیگرباره سپاه باید فرستاد و این کلید بسیار از درن دوراست. سپاه روسیه اگرعزم هند کند ازهرات بعد از پنج ماه به سرحد هند میرسد، آنوقت کلید های بسیار باید داشته باشد. مملکتی را که درهم و دینار فراوان نیست و کشتی بسیارنیست وسلطه بربحرنیست، چگونه برهندوستان دست می یابد درصورتیکه یکتن سرگرُد مهندس انگلیسی درمیان سپاه هرات با لشکر ایران جنگ میکرد ویکتن وکیل سفارت در کابل بود و یکتن در قندهار و باصرار عهد می بستند که با دولت ایران خصومت اندازند. بزرگان انگلیس چه اندیشه میکنند؟ هیچ نمیگویند اینگونه کردار کارما را مشکل خواهد کرد و به زحمت خواهیم افتاد! شاه شجاع که راندۀ افغانستان است و سی سال است مواجب خوار ماست، شایستۀ آن نیست که بجای دوست محمد خان که مردی عاقل است، بنشیند و او ازتجار درصد تومان دو تومان و نیم میگیرد ومملکت کابل را به نظم دارد و نیز افغانان را قوت بسیاراست وجنگ آورند. وزیرمختارانگلیس نوشته است که پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشکراو سه بار بیرق را بر سر دیوارقلعه زدند و افغانان با دست و شمشیرمدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر درآیند ولشکری که ما فرستاده ایم بیشتر از هندوستان است و افغانان اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی شمارند و به سخره میگیرند، بالجمله این دیواری که ما بدست خود میخواهیم خراب کرد، سنگرسختی درمیان..."

متن این نامه که انعکاس دهندۀ اندیشه های یک نویسندۀ واقعیت گرای انگلیسی پیرامون اشتباهات و بدعت های سیاسی مقام های صلاحیت دار کشورش در

منطقه میباشد، به نحوی، بهانه جویی ها و اصل مطامع استعماری آن کشور درمورد ایران و افغانستان را برملا میسازد.

فصل سوم

دوست محمد خان

دومین امیردست نشانده درافغانستان

دوست محمد خان، چنانکه درصفحات پیشین گفتیم، فرزند پاینده محمد خان بارکزایی و یکی از برادران بیست و چند گانۀ وزیرفتح خان بود. همچنان گفتیم که پاینده خان درقبال توطئه یی علیه زمانشاه دستگیر و به قتل رسید و وزیرفتح خان نیز که بعد ازپدر و بخصوص در دوران پادشاهی شاه محمود سدوزایی، همه کارۀ دربار او شده و بخش اعظم خاکهای افغانستان را میان برادران خویش تقسیم نموده بود، بعد ها توسط شهزاده کامران فرزند شاه محمود، اولاً نابینا و متعاقباً درمنطقۀ سید آباد میان راه کابل – غزنی به قتل رسانیده شد.

امیردوست محمدخان درطول مدتی که افغانستان میان آتش قدرت طلبی های دو خانوادۀ (سدوزایی و بارکزایی) می سوخت، بمثابۀ عضو خانوادۀ بارکزایی نقش فعال داشته کار نامه های عجیبی ازخود به یادگارماند. چهارصفت آتی، او را ازدیگران متمایز میساخت:

1)حرص وآزشدید دنیایی

2) فرارمکرراز معرکه

3) پشت کردن به مردم

4) وسازش با دشمنان ملت افغانستان

وی کسی بودکه درسال 1816 میلادی با برادرش (وزیرفتح خان) عازم هرات شد تا به شهزاده کامران دربرابرهجوم ایرانی ها کمُک کند، واما با قلدری خاص داخل ارگ هرات گردیده علاوه از سایردارایی و اثاث البیت آنجا، حتا زیورات دخترشاه محمود را که زن شهزاده قاسم بود، تاراج کرد و با تمام غنایم که به دست آورده بود، از هرات به کشمیرکشید تا آنهمه دارایی شامل نقود و جواهر، تنها بخودش تعلق داشته باشد.

مؤرخان ما نوشته اند که دوست محمد خان چهارده زن و پنجاه و دودختروپسر داشت که اسم پسران وی قرار آتی بوده است : محمد افضل خان (پدرامیرعبدالرحمن خان)، محمد اکبرخان (وزیرمحمد اکبرخان)، محمد اکرم خان، محمد اعظم خان (امیرمحمد اعظم خان)، غلام محمدخان، شیرعلیخان (امیرشیرعلیخان)، ولی محمد خان مشهور به لاتی، محمد امین خان، محمد شریف خان، احمدخان، محمدزمان خان، محمداسلم خان، محمد حسن خان، محمد کریم خان، محمد حسین خان، فیض محمدخان، محمد عمرخان، محمد صادق خان، محمد شعیب خان و محمد عظیم خان که از زمرۀ مجموع پسران وی، وزیرمحمد اکبرخان مشهورترین و خوشنام ترین آنها بوده است.

دوست محمد خان، به سلسلۀ گریز های همیشه گی اش ازمعرکه، همینکه قوای انگلیس درماه جولای 1839م به شهرغزنی رسید و عزم کابل نمود، با بیشتر از یکصد و پنجاه نفر اعضای خانواده اش به سوی شمال افغانستان و ازآنجا به بخارا فرارنمود. چون از یکطرف امیربخارا بخاطرکثرت اعضای خانوادۀ او، روی خوشی به وی نشان نداد و از سوی دیگرچون حس قدرت گیری او

بسیارقوی بود، همینکه شنید مردم کابل، کوهدامن و کوهستان، عَلَم جهاد علیه سلطهٔ استعمارانگلیس برافراشته اند، ازبخارا فرار نموده خودش را به پروان رسا نید. (عین کاری را که درسالهای بعد، نواسه اش امیرعبدالرحمن خان انجام داد)

مردم ساده دل ورهبران مجاهدین پروان ازاو استقبال نموده قدومش را به منظورمبارزهٔ مشترک علیه تجاورگران خارجی گرامی داشتند (عین کاری را که پس ازجنگ دومِ آزادیخواهی درسال1979م درمقابل نواسهٔ وی عبدالرحمن خان انجام دادند.)، ولی این عنصر بی وفای سست عنصر که باساس خصلت ذاتی فیودالی خویش اصلاً نمیتوانست به توده های ملیونی مردم اتکا نماید، ازخیزش اصیل ملی درهراس افتیده از صف مبارزان آزادهٔ پروان زمین جدا شد وبصورت دزدانه، با سواری اسپ رهسپار کابل گردیده خودش را با زبونانه ترین وجهی به سرویلیم مکناتن، مسوول سیاسی سپاه متجاوز استعمار دربالاحصارکابل تسلیم نمود. مکناتن درحالیکه احساس غرور میکرد، او را با افضل خان پسرش وسایراعضای خانوادهٔ او تحت الحفظ به هندوستان فرستاد تا با جیرهٔ دولت هند برتانوی " زنده گی " کند و درعین حال، بعنوان ملعمه یی دردست آن دولت باشد.

مردم ساده دل و با ایمان افغانستان هرچند نخست از این عمل نا روا و نا جوانمردانهٔ دوست محمد خان (تسلیم شدنش به دشمن) تعجب کردند، ولی به قول روان شاد "غبار"، دل نشکستند و به جهاد شا ن ادامه دادند. چنانکه در بالا گفته آمد، این " امیرکبیر"، یکسال قبل از آن نیز هزاران تن از جنگجویان

ضد اشغالگران انگریز را در " ارغنده " تنها و بی سرنوشت رها کرده و خود به استقامت بامیان و بخارا فرارنموده بود. وقتی هم که موصوف به هندوستان تبعید شد و به دستورمقام های هند برتانوی در کلکته مقیم گشت، ازجیرۀ سالیانه یی که انگلیسها برایش می پرداختند، میخورد و درعین حال، آمادۀ پذیرش هرنوع خدمتگزاری به ارباب انگلیسی اش بود.

اسناد تاریخی نشان میدهند که امیردوست محمد خان نه تنها خادم مقام های هند برتانوی بود، بلکه حتا غرض بقا بیشتر بر اورنگ امارت، حُب مال ودارایی و ملاحظات قومی و خانواده گی وغیره، مدتها سر به آستان سلسلۀ قاجارایران نیز می سایید. یعنی برای رسیدن به جاه ومال، ازتسلیمی و خدمتگزاری به هربیگانه یی دریغ نمیکرد.

بهتراست در اینجا، چند نامۀ امیرموصوف عنوانی محمد شاه قاجار واخلاف وی را منحیث نمونه درج نماییم تا فهمیده شود که او چگونه گاهی به دامان این و گاهی به خدمت آن اجنبی قرارمیگرفته است :

نامۀ رسمی امیردوست محمد خان عنوانی محمد شاه قاجار:

" ازآنجا که از اوقات قدیم، بزرگان خانوادۀ این بنده به صداقت و درستی مربوط و متوسل دودمان فلک بنیان اعلیحضرت شاهنشاهی بوده اند، این بنده نیز خود را یکی از متمسکین و متوسلین دودمان آن سلطنت عظمی انگاشته، چنان دانسته ام که این ولایت { ولایات متشکلۀ افغانستان آن روز} هم تعلق به مملکت ایران دارد. " (6)

نامۀ رسمی امیردوست محمد خان عنوانی ناصرالدین شاه قاجار:

" ...چون جمعی این خانه زادان و جمهور طوایف افغان امید وار به الطاف و عنایات شاهی بوده چشم داشت عواطف ومراحم از آن مخزن جود دارند، آنچه مقتضی رأی شریفت ... از حمایت دین احمدی باشد، مخلص ارادت سگال را به صدور ارقام مرحمت فرجام مفتخر فرموده اطلاع خواهند فرمود. " (7)

پاسخ ناصرالدین شاه به نامۀ دوست محمد خان نیزجالب است :

"... اینکه فقراتی از ارادت خود نسبت به دولت جاوید آیت عرض اظهار کرده بودید که دراین اوقات تخت فیروز بخت ایران به جلوس میمنت مأنوس نواب همایون ماه، زیب وزینت یافته، آن جناب به تجدید رسوم عهد ارادت و دولتخواهی پرداخته است، معلوم است که مراتب ارادت کیشی و تعلق آن جناب به دولت ابد نصاب تازگی ندارد و شهود شمول التفات این دولت نسبت به آن جناب امروزی نیست و بدیهی است که از قدیم آن جناب با ایل و الوس پابند دولت ابد مأنوس متعلق و کمال میل قلبی و التفات باطنی را به آن جناب جلالتمآب داریم. " (8)

چنانکه مطالعه نمودیم، آنگاه که دوست محمد خان درتحت حکمروایی انگلیسها درهند میزیست، درکابل، قندهار، جلال آباد وپروان، شورجهاد ومبارزات آزادیخواهی و غلیان احساسات ضد استعماری، سراسرکشور را در برگرفته بود. بویژه همینکه وزیر محمد اکبرخان پسرارشد دوست محمد خان نیز ازبخارا فرارنموده با رشادتهایی که در کنارسایر رهبرانِ جوانمردِ جهاد و

صفوف فداکاران از خود تبارز داد، به زودی جایی برای خودش در دلها گشود.

سرویلیم مکناتن وسایرافسران انگلیسی پنداشته بودند که با گریز و تسلیمی دوست محمد خان و پسرش افضل خان به آنها، خیزش آزادیخواهانۀ مردم فروکش خواهد نمود، اما به زودی دریافتند که جنبش ضد تجاوز وضد انگلیسی مردم افغانستان همان طورکه هزاران نفر اعم از زن ومرد و پیروجوانِ سربکف افغان را باخو دارد، ده ها و صد ها رهبر صادق و شایسته نیز که ازمیان توده های مظلوم جامعه برخاسته اند، درپیشاپیش این جنبش عظیم تاریخی قراردارند که حتا نبود فرد فراری یی مانند دوست محمد خان ویا دیگر برادران محمد زایی، نه تنها که هیچ اثرمنفی بالای ارادۀ استوار مردم ندارد، بلکه موجب گرمی بیشتر و پیروزیهای نظامی – سیاسی آنها نیز میشود. علاوه از آن، روحیۀ بلند، قاطعیت، جانبازی و تداوم جنگ و مقاومت تا حصول پیروزی مردم افغانستان که درمیدان عمل به ملاحظه رسیده بود، افسران انگلیسی را سخت نومید و هراسان نمود. پس درحالیکه بصورت فشرده یی در محاصرۀ رزمنده گان افغان قرار گرفته بودند، خواستند دست به نیرنگهای دیگری یازند.

سکۀ انگلیس از چلند می افتد

انگلیسها به منظور فریب افکارعامه و رهایی ازدام مرگ و نابودی حتمی، باری سر انبان زر را بگشودند وخواستند به زعم خودشان، رهبران جهاد را با

پرداخت پول های هنگفت و وعده های سیاسی بخرند و یا در برابر سرهای افراخته و پُر شور آنان، جایزه های بزرگ بپردازند. چنانکه به قول روان شاد " غبار"، برای خان شیرین خان جوان شیر و نایب محمد شریف خان، دو تن از رهبران مهم جهاد، پیشنهاد پرداخت یکصد هزارروپیه رادربرابرانصرافِ آنها ازمبارزه بعمل آوردند، دربرابرسرِهرسردارِ جهادگر، مبلغ ده تا پانزده هزار روپیه تعیین کردند، به رهبران مبارز غلجایی پیشنهاد نمودند که هرگاه ازصف جهاد برآیند، نیم ملیون روپیه حصول خواهند کرد و به وزیر محمد اکبرخان، همچنان پیشنهاد تادیۀ یک ملیون و دوصد هزار روپیه را بعمل آوردند. ولی رهبران با غیرت، وطنپرست و آزادۀ افغان نه تنها آنهمه وعده ها و امتیازات ما دی وسیاسی دشمن را ننگ ابدی پنداشته قاطعانه رد کردند، بلکه با عزم و ارادۀ راسخ ترازپیش، علیه سلطۀ اجنبی به پیکاربر حق خویش ادامه دادند.

دراینجا بد نخواهد بود دو نامۀ سِری و مخفیانۀ نمایندۀ سیاسی قشون متجاوز انگلیس (سرویلیم مکناتن) عنوانی جاسوس کارکشته و رییس ادارۀ استخبارات شان (موهن لال) درکابل را به نشر برسانیم تا خواننده بتواند به عمق فساد انگیزی و جنایات متجاوزین درکشورما پی بَرد. باید افزود که "موهن لال" به قول روان شاد غبار، با نیرنگ خاصی ازچنگ مجاهدین جان به سلامت بُرده و در منزل زمانخان غلجایی بسر میبرُد. یعنی نامه هامیان او و مکناتن درهمین جا ودرهمین موقع رد و بدل میشده اند:

" به رؤسای قزلباش، شیرین خان و نایب شریف و سایر بزرگان آنها تأکید کرده و آنها را تشویق کُن که علیه شورشیان اقدام کنند. شما میتوانید یک لک روپیه به شیرین خان وعده بدهید که تمام شیعه ها را علیه شورشیان مسلح کرده با آنها حمله نماید و آنها را به قتل رساند واکنون بهترین موقعی است که میتوان از شیعه ها استفاده کرد، به آنها خاطرنشان کُن که هرگاه در این موقع، سنی ها غلبه کنند، محلهٔ شیعیان را غارت خواهند نمود. هرقدرممکن است با آنها وعده کُن وبه من اطلاع بده. به رؤسای آنها بگو نماینده گان امین پیش نمایندهٔ سیاسی انگلیس بفرستتند و شما جدیت کنید تا درمیان شورشیان نفاق اندازید و به هرکاری که اقدام میکنید، فوری مرا مطلع سازید. میرحیدرپنجه باشی به نزد شیرین خان فرستاده شده وشما را ملاقات خواهد نمود. به هریک از سران و رؤسای شورشیان ده هزار روپیه خواهیم داد. 5نوامبر" (9)

نامهٔ دوم سرویلیم مکناتن عنوانی موهن لال :

" آقای عزیزمن! سه مکتوب شما رسید ومن فوق العاده مسرورم که شما خدمات نمایان میکنید. دو مکتوب درجوف است؛ یکی برای خان شیرین خان ودیگری برای محمد {یارخان} ... میتوانید از طرف من به هردو اطمینان داده و بگویید هرگاه موضوعی را که به عهده گرفته اند، انجام دهند، اولی یک لک روپیه و دومی پنجاه هزار روپیه دریافت **خواهند نمود، بعلاوه خیلی چیزها هم از آنچه میل داشته باشند، پیشکشی خواهند گرفت و شما آنها را مطمئن کرده بگویید شورشیان هرقدر نمایش بدهند، بالاخره**

مغلوب خواهند شد. انتظار دارم که محمد یارخان رقیب امین الله خان را تشجیع و ترغیب نمایید و به او اطمینان داده بگویید ما ریاست را به او خواهیم داد و هرچیزی که لازم باشد، دراختیار او خواهیم گذاشت که او را در آن مقام حفظ کند. امضا مکناتن " (10)

البته درهرزمان و هرمکان و درمیان افراد یک جامعه، آنهم دربحبوحۀ چنان حالات استثنایی، بعضی ازعناصرخود فروش سراغ میگردند که پای شان دربرابر امتیازات مادی ووعده های رنگین دشمن می لرزد و عاقبت، خودشان، خاک ومردم شان را به فروش می رسانند. چنانکه درجریان جنگ اول ضد تجاوز درسالهای 1839- 1842م نیزعناصرمعدودی فریفتۀ سیم و زر دشمن شده علیه آزادی و منافع ملی کشورشان عمل کردند؛ مانند عبدالعزیز نام قاتل عبدالله خان اچکزایی و یکی ازرهبران انقلاب ملی، محمد الله نام قاتل میر مسجدی خان مشهور، پاینده خان کاکری ضارب وزیرمحمد اکبرخان، سردار عبدالرشید خان خواهرزادۀ امیردوست محمد خان وجاسوس سر سپردۀ انگلیس، سعید محمد خان پغمانی، تاج محمد خان بامیزایی، عبدالوهاب پوپلزایی، نایب محمد شریف، حمزه خان غلجایی وامثالهم که هرکدام آنها به صورت ننگینی درخدمت اجنبی قرار گرفتند. (چنانکه به ملاحظه رسید (ومیرسد)، حدود بیشترازیکصد و شصت سال بعد ازاین رویدادها، یعنی درسالهای جهاد ضد تجاوز روسها به افغانستان (1979م) و تا امروز (2015م)، بودند وهنوزهم هستند افرادی که به نام رهبران ویا فرماندهان جهاد، تاتوانستند درغیاب مردم شریف این سرزمین، با

استعمارگران رنگارنگ و همسایه های بی رحم وبی مروت، سرنوشت ملت افغانستان را به معامله گذاشتند تا صاحب " امارت" و مالک ملیونها دالر ودینارگردند که گشتند.)

استعمارگران بریتانیایی وقتی متوجه شدند که سلاح رشوه دهی و طلا بخشی آنها نیزدربرابرافغانهای آزاده و سرفرازکارگرنمی افتد، دپلوماسی شان را از راه دیگری بکارانداختند وآن اینکه بازهم دست به استخدام وصدورامیردیگری ازهندوستان به افغانستان یازیدند تا مبادا حاکمیت سیاسی درافغانستان به شخصیتهای مستقل، وطندوست، مردمی و ضد استعماری تعلق گیرد. بدین گونه، در اثنایی که قشون استعمار انگلیس ازطرف مبارزین ملی ضرب شصت محکمی دیده، سران قشونِ مذکورمانند جنرال الفنستن و پاتنجر به مبارزین افغان تسلیم شده، مکناتن به قتل رسیده و شاه شجاع به کام مرگ فرستاده شده بود و همچنان اردوی هفده هزار نفری آنها درراه کابل – جلال آباد تباه شده و پیروزی کامل از آن مردم افغانستان بود، مقام های هندبرتانوی با دست پاچه گی عجیبی دوست محمد خان فراری را به دفترکار " لارد ایلنبرو" درکلکته احضارنموده تاج وتخت کابل را به وی پیشکش نمودند. گفته شده که وقتی گورنرجنرال هند برتانوی متوجه میشود که دوست محمد خان ازشنیدن سخنان وی چنان بیخود شده که دست از پانمی شناسد، فوراً شرایط استعماری اش را پیش روی او میگذارد. شرایط جانب انگلیس برای دوست محمد خان چنین بود:

1)باید به فرزند خود (وزیرمحمد اکبرخان) که درآن وقت بحیث یکی ازرهبران محبوب قشون مبارزین ضد انگلیسی می رزمید، امر کند تا بصورت فوری ازجنگ علیه قشون انگلیسی دست بردارد.

2) وزیرمحمد اکبرخان نه تنها فوراً ازجنگ دست بردارد، بلکه با تمام قوای تحت فرمانش، کابل و نواحی آنرا ترک داده عازم مناطق شمال افغانستان گردد.

3) دوست محمد خان به فرزندش دستور دهد تا کلیه رهبران قشون ملی را پراگنده نماید.

4) باید زمینه را چنان مساعد سازد تا نیرو های شکست خوردۀ استعماری، باردیگر ازقندهار، پشاور و جلال آباد به طرف شهر کابل سرازیرشوند تا " پرستیژ" امپراتوری بریتانیا نزد مردم منطقه وجهان بجا آورده شده بتواند.

5) اسرای انگلیسی که تعداد شان به صد صد نفر زن، مرد وکودک بوده و نزد مبارزین ملی درکابل بسر میبردند، باید بدون قید وشرط آزاد ساخته شوند.

اینها که گفته آمدند، شرایط آنی یی بودند که تعمیلش، برای انگلیسها حیثیت آب بقا را داشت واما، شرایط آتی را نیزگورنرجنرال انگلیس پیش روی دوست محمد خان گذاشت، بدین قرار:

1) وقتی وی تاج وتخت کابل راغصب میکند، هیچ وقت شمشیر بر روی انگلیسها نکشد.

2) مناطق وسیعی را که انگلیسها از پیکر افغانستان جدا ساخته اند، به خود آنها واگذارنموده هرگز درصدد اعادۀ آن بر نیاید.

3) امیرمذکور رهبران ملی، وطندوستان و انقلابیون مبارزو ضد استعماری را نابود کند و یا به زندان و تبعید بفرستد.

4) درجهت پیشرفت و ترقی افغانستان هرگز قدمی بر ندارد.

5) درامور سیاست خارجی افغانستان، تابع امر و نهی مقام های انگلیسی باشد. دوست محمد خان شرایط آنی یا فوری انگلیسها را با فرستادن (قطی نصوار وعینک) خویش برای فرزندش (وزیرمحمد اکبرخان) عملی کرد که شرح آن ثبت تاریخ کشورگردیده است وشرایط آتی دشمن را هم طی حکمروایی بیست سالۀ خویش قدم به قدم و بگونۀ اطاعتگرانه تأمین و تطبیق نمود. چنانکه روان شاد میر غلام محمد غبار درصفحۀ(573) کابل افغانستان درمسیر تاریخ چاپ کابل مینویسد: **" ... وقتی امیر دوست محمد خان درسال 1843 بکابل رسید، رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سرِهریک جایزه تعیین کرده بود{بودند}، به انواع مختلفی از پا درآورد؛ نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یکم استعمار خارجی به حُکم امیردوست محمد خان در مکافاتِ خدماتِ تاریخی و ملی خود مصادره وتاراج و در زندان ارگ ِبالاحصار محبوس شد و بعد از تحمل آلام زندانِ امیر، در 1857 به عمر 72 ساله گی بمرد. محمد شاه خان غلجایی مردیکه انگلیسها او را بنام " دشمن بزرگ" یاد میکردند، در1847 بواسطۀ سوقیات نظامی امیر دوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندانِ خود در کوه**

هایی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعۀ بدیع آباد لغمانِ او که محبسِ گروگانان و اسرای انگلیسی بود به حُکم امیر منهدم شد، وزیر اکبرخان در دربار امیر و زیرِ نظر امیر نگهداشته شد تا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد. سردارسلطان احمدخان که در زمان استیلای دشمن در افغانستان، شانه به شانۀ ملت ورهبران ملی جنگیده بود، ازمداخله دراموردولت مطرود و در قندهار نفی شد و بالاخره از آنجا نیز درسال 1855 به حُکم امیر درکشورخارجی ایران تبعید گردید. همچنین تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و به مرور زمان نام و نشان ایشان عامداً و قاصداً بر افتاد..." (11)

وقتی امیردوست محمد خان فراری درسال 1843م درپایان فدا کاریهاری ها و قیامهای ملی، شهادت صد ها مبارز با نام و گمنام، ویرانی بخشهایی ازپایتخت و زیانهای عظیم مالی و جانی، مغایرخواست و امید اصلی مردم، ازطرف استعمارانگلیس بحیث امیردست نشانده تعیین و از کلکته به داخل افغانستان فرستاده شد، درحقیقت، آب سردی بود که بر روی آتش احساسات و آرزوهای مردم ما افشانده شد؛ زیرا ازیکطرف این، حق مسلم مردم بود که درپایان پیروزی های نظامی بردشمن، بایستی رهبرآیندۀ شان را خودشان انتخاب نموده از مزایای حقوق فردی، آزادی و استقلال کامل سیاسی درامورداخلی و خارجی برخوردارمیشدند. این درحالی بود که رهبر یا رهبران شایستۀ ملی و مردمی درمیان خود شان موجود بود. از طرف دیگر، دوست محمد خان همان عنصرفراری و پشت کرده به مردم بود که خلاف

تمام معیارهای ملی و افغانی، صف جهاد را رهاکرده همراه با افضل خان پسرش به آغوش دشمن ملت افغانستان پناه برده بود. این تنها نبود؛ امیرموصوف، همینکه پایش بکابل رسید و قدرتش استحکام یافت، چنانکه قبلاً نیز تذکررفت، دستورات " لارد ایلنبرو" گورنرجنرال هند برتانوی را یکا یک و به ضد آرزو های مردم آزادهٔ افغانستان تعمیل نمود.

علاوه ازآن، امیرموصوف کلیه صلاحیتها و امتیارات حقوقی، اداری، سیاسی، اقتصادی وحتا قضایی را محکم درچنگ خود گرفت؛ مناطق و ولایات کشور را همانند ملکیت شخصی و میراثی میان فرزندانِ متعددِ خویش تقسیم نموده هریک از آنها را بمثابهٔ اربابِ واجب الاحترام و غیرمسوول بالای " رعیت " مقررکرد.

اکنون خوانندهٔ محترم خود تصورخواهد نمود که امیردوست محمد خان از چهارده زن، پنجاه ودو فرزند (پسرو دختر) به دنیا آورده بود که از آن جمله، بیست و هفت تن آنها پسربودند. بدین ترتیب دریک وقت بیست و هفت و به شمول شخص امیر، بیست وهشت امیرمطلق العنان درکشورحُکم میراندند که اگردرکناراین تعداد امیران خودمختار دریک اقلیم، فرزندان و نواسه ها و سایر وابسته گان آنها را نیز بیفزاییم، حال زار مردم بینوای افغانستان درآن روزگارتلخ، بیشترقابل درک خواهد شد.

باساس روایات تاریخی، امیردوست محمد خان دربرابر استعمارانگلیس چنان مطیع ومأمورگشته بود که حتا خاکهای از دست رفتهٔ جانب افغانستان را که در قبضهٔ سکهه های پنجاب قرارگرفته و به سهولت اعاده شده میتوانستند، به

بیگانه های غاصب گذاشت تا بروفق تعهد قبلی با گورنرجنرال هند برتانوی، شمشیر بررُخ ارباب نکشیده باشد. وفاداری امیر به انگلیسها و بی اعتنایی وی به حقوق و منافع ملی تا بدانجا قوت داشت که حتا فرزند ارشدش (وزیرمحمداکبرخان) که درتلاش دایمی غرض اعادهٔ سرزمین های شرقی افغانستان از چنگ اجنبی بود، به استشارهٔ شخص امیر، توسط یک طبیب هندی زهر خورانده شد. (**12**)

کاپیتان نیکولسن که مؤظف بود دوست محمد خان را در هند زیر نظارت دایمی داشته باشد، از آن لحظه یی یاد میکند که موضوع برگشت وی به افغانستان و وعدهٔ اعطای تاج و تخت برایش مطرح میشود. نیکولسن مینویسد : **" همینکه این مسأله طرح شد، دوست محمد خان به من اظهارکرد " ازوقتیکه من تسلیم شما شده ام، روحاً و قلباً طرفدار شما میباشم. قسَم بذات احدیت از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شده ام تا امروز با کابل مکاتبه نداشته ام جز به وسیلهٔ مامورین دولت انگلیس و ممکن است بعضی اطلاعات از کابل از برادرانم به خواهرم که در لودیانا درهندوستان متوقف است، رسیده باشد، ولی من که مهمان شما یا محبوس شما هرکدام که فرض کنید، بوده ام، دیگر با کسی مکاتبه نداشته ام. وقتی که من بطرف شما آمدم باین امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید. اینک من آنچه حقیقت است به شما میگویم و هرگز هم انکار نخواهم نمود. من حاضرهستم جان خود را در راه خدمت به شما نثارکنم."**

البته که این مرد بی همت و تسلیم طلب، همانسان که به ارباب انگلیسی اش قول داده بود، جان فرزند رشید ومجاهد خویش (وزیرمحمد اکبرخان) و جان صد ها انسان سرفراز، آزاده و ضد استعماری کشوررا فدای مطامع ارباب انگلیسی اش نمود.

این تنها نه بود. امیرکه درسال 1849م دراثر فشار افکارعامۀ مردم افغانستان، باپانزده هزار سربازافغانی به سهولت داخل پشاورشده تا قلعۀ مشهور و مستحکم " اتک " نیزرسید، مگر عمداً درآنجا آنقدرتعلل ورزید تا قوای انگلیس درجنگها علیه سکهه های پنجاب پیروز شده بسوی پشاور مارش نمودند. آنگاه به اساس همان تعهد قبلی اش با انگلیسها، بازهم نخواست شمشیر بر رُخ آنها کشد. بنابرآن، قلعۀ " اتک"، پشاور ونواحی وسیع آنرا با ساده گی تمام به بیگانه گذاشت و خود با قشون دلیر افغانی به سوی کابل برگشت. همین لگد مال کردن عمدی حقوق و خواستهای مردم افغانستان و چشم پوشی عمدی ازخاکهای مسلم کشور دربرابر اجنبی بود که این موضوع، به مرور زمان، به زخم ناسور درپیکرملت ما مبدل شده نسلهای امروز وفردای ما تاوان آنرا با تلخی تمام می پردازند. بخصوص، ازسال 1947م که پاکستان توسط استعمار انگلیس در منطقه ساخته شد، تا کنون اولاد وطن درخون گرم خویش شناوراست و مدتهاست که قربانی انتقامکشی های جانب پاکستان میشوند.

درپاورقی صفحۀ پانزدهم جلد اول کتاب " چهل ویکسال درهند" از فیلد مارشال لارد رابرتس انگلیسی، ازقول مترجم اثر چنین میخوانیم : "

منظور، خیانت امیردرچشم پوشی از انضمام مجدد پشتونخواه تا ساحل شرقی اندوس است که درآن هنگام برای افغانستان بی هیچ زحمتی میسربود. امیردرآن هنگام به عوض انجام وظایف ملی واسلامیش برای نجات کشوراز مفسدات انگلیس، آنان را که به همت سربازان شورشی درحال نا بودی درهندوستان و سرزمین از دست رفتهٔ ما درغرب اندوس بودند، یاری رساند و هرچند رهبران ملی به وی التماس نمودند، درقضایای انگلیس وشورشیان هندی بی طرف ماند و حق نمک اجنبی را ادا نمود. " (13)

و شخص فیلد مارشال رابرتس نیزدرجبین صفحهٔ سیزدهم کتابش مینویسد : **" موقعیت ما درین هنگام، ناهنجارترشده بود. دربرابرما تمام قبایل، از رود سند تا دریای کابل که شمارشان کمتر از پانزده هزارنبود، دسته بندی ایجاد نموده بودند.** " و باز این مارشال انگلیسی درناصیهٔ صفحهٔ ششم همین کتابش مینویسد: " **اگردوست محمد از ما روی میگرداند، مطمئناً پنجاب را از دست میدادیم، دهلی هرگز دو باره فتح نمیشد و درواقع، من امکانی نمی بینم که (درآن صورت) یک یک مناطقی که درشمال منطقهٔ بنگال واقعند، چگونه حفظ شده میتوانست" (14)**

دوست محمد خان به منظور رسیدن به تاج وتخت ویا مکنت وثروت دنیایی، ازارتکاب هیچ عمل خلاف پرنسیپ انسانی و اخلاق اجتماعی ابا نداشت. وی نه تنها با تمام بی همتی و آبرو ریزی درآغوش مقامات هند برتانوی خزید و تا به آخر در راه تأمین منافع آنها وفادارباقی ماند، بلکه حتا از قتل و

تاراج رهبران آزادیخواه قیام ضد استعمارانگلیس و ارتکاب عمل رهزنی و غارت قافله ها نیز دریغ نداشت. چنانکه " موهن لال " یکی ازجواسیس مشهورانگلیس و هم عصر دوست محمد خان کتابی دارد تحت عنوان " زنده گی امیردوست محمد – امیرکابل" که آنرا آقای " هاشمیان" به زبان فارسی – دری ترجمه نموده است، دربخشی ازاین کتاب میخوانیم : " **در این هنگام یک کاروان بزرگ تجارتی از طریق هرات روانهٔ قندهار بود و همینکه به آنها فوراً آماده گی گرفته در سر راه کاروان ها قرارگرفتند و به مجردی که کاروانها رسیدند، همه مال التجاره و دار و ندار شان بدست این دو شریف زادهٔ قطاع الطریق افتاد...**"

دربخش پیشرفت زنده گی وانکشاف اقتصادی واجتماعی مردم ما هم امیر دوست محمد خان به همان تعهداتش با استعمار، کاملاً وفادار ماند. بدین معنا که ظرف مدت بیست سال دوران امارت خویش (از1843 تا 1863م) هیچ کاری در بخشهای عمرانی، فرهنگی و اقتصادی برای مردم انجام نداد. اگرولایات هرات، قندهار، بلخ، بامیان و سایر نقاط افغانستان را مطیع حکومت مرکزی گردانید، نه بخاطر نجات ولایات متذکره از خطراجنبی و یا حفظ سلامتی افغانستان، بلکه به منظورگسترش حاکمیت سیاسی، حصول مالیات و جا بازکردن به فرزندان متعدد خویش بود که هرکدام آنها در آتش انتظار و بی صبری برای رسیدن به قدرت و حکومت میسوختند. هرگاه امیرمذکور واقعاً به امانت ملی مردم افغانستان احترام و اعتنا میداشت، معاهدهٔ ننگین جمرود را که توسط ولیعهد او (سردا رغلام حیدرخان) درماه

مارچ سال 1855م با انگلیسها امضا و مناطق شرقی افغانستان را به جانب مقابل واگذار نمی پذیرفت و دربرابر ملت جانثار افغانستان احساس مسوولیت تاریخی مینمود. کرده بود،

مجاورت شهر گرشک رسید، دوست محمد خان و محمد اعظم خان راه کاروان را بستند. هنگامیکه بارجامه ها ومال التجاره نزدیک شد، بیک حمله، همه را متصرف شده تاجران را از مال و پول نقد شان محروم ساختند. دوست محمد به ناله و زاری تاجران و صاحبان مال هیچ پرداختی نکرد و از مبلغ چهارلک { چهارصد هزار} روپیه ای که از این چپاول بدست آورده بود، سپاه تازه دم استخدام و خودش در رأس آن قرار گرفته بطرف قندهار حرکت و شهر را در محاصره قرارداد."

" موهن لال " ادامه میدهد: " **درعین زمان به دوست محمد خان و فتح محمد خان {برادروی } خبر رسید که دو کاروان بزرگ تجارتی از مجاورت خاشرود درحال عبور بوده یکی از کشور فارس آمده روانۀ قندهار است و دیگری از قندهار برخاسته روانۀ فارس میباشد.**



برای آنکه متن قرارداد مذکور برای خوانندهٔ عزیزخوبتر روشن شده باشد، اینک هرسه مادهٔ آنرا در اینجا درج میکنیم :

" مادهٔ اول)مابین آنرییبل ایست اندیا کمپنی وجناب امیردوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که درقبضهٔ او میباشد و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

مادهٔ دوم) آنرییبل ایست اندیا کمپنی معاهده مینماید که احترام آن علاقه جات افغانستان را که حالا درتصرف امیرمذکور میباشند، بکنند و ابداً درآنها مداخله ننمایند.

مادهٔ سوم) جناب امیردوست محمد خان والی کابل وآن علاقه جات افغانستان که حالا درقبضهٔ او میباشند، عهد مینماید که ازطرف خود و از طرف ورثای خود،

علاقه جات آنرییبل ایست اندیا کمپنی را احترام نماید و ابداً درآنها مداخله ننمایند و با دوستان آنریبل ایست اندیا کمپنی دوست باشندو با دشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند." (15)

چنانکه ملاحظه میشود، اولاً جانب استعمار، امیردوست محمد خان را کسی و چیزی بیشتر از" والی کابل" نمی شناسد و القابی به غیر از "جناب" برایش قایل نیست. دوماً، دیده میشود که دریکطرف این قرارداد یک کمپنی انگلیسی بنام " کمپنی شرق الهند" و در سوی دیگر، امیردوست محمد خان و به قول جانب انگلیس، " والی کابل " قراردارد، نه شاه افغانستان. سوماً، طی مادهٔ اخیر این قرار داد با صراحت گفته و پذیرفته شده است که امیرمذکور " عهد مینماید که ازطرف خود و ازطرف ورثای خود علاقه جات آنرییبل ایست اندیا کمپنی (کمپنی شرق الهند) را احترام نماید و ابداً درآنها مداخله ننمایند. البته این " علاقه جات آنرییبل ایست اندیا کمپنی" شامل همان مناطق غصب شدهٔ جنوب شرقی افغانستان مانند پشاور، کشمیر، دیره جان و ...توسط هند برتانوی بود که امیر و ورثای وی " ابداً " نباید درآنها مداخله کند. ولی با آنکه در مادهٔ دوم قرارداد صراحت داده شده که جانب کمپنی درعلاقه جاتی که درتصرف امیر مذکور میباشد، " ابداً " مداخله نمیکند، مگردیده شد که فقط چند سال بعدازهمین قرارداد، با امیرشیرعلیخان فرزند امیردوست محمد خان و علاقه جاتش چه کردند؟

دوست محمد خان نه تنها دربرابرمقام های هند برتانوی، بلکه درمقابل حاکمیت سلسلهٔ قاجارایران نیز به مراتب از درِ کرنش، تملق گویی وحتا پذیرش اسارت و

تحت الحمایه گی آنها پیش آمد. آنهمه درویزه گی و کرنش وآنهمه خوشخدمتی و پیشخدمتی بخاطرآن بود تا به هر وسیله یی که ممکن باشد برکرسی امارت درافغانستان ابقا شود. وی دربخشی از یک نامۀ رسمی اش عنوانی سلطان مراد میرزا (حسام السلطنه) حکمران مشهد که درماه رمضان سال 1273 هجری قمری فرستاده شده است، چنین مینگارد : **" به هر وجه، اگر حال نیز درصدد تدارک مافات برآیند و از راه مصافات درآیند،ُملک هرات که وطن موروثی سلسلۀ افغانیۀ ایمانیه میباشد، تخلیه و استرداد به این نیازمند حضرت رب العباد نمایند، البته هرات را با کابل وقندهار و کل اهالی افغانسان {را} درسلک هواداران و دولتخواهان منسلک خواهند فرمود." (16)**

و طی نامۀ دیگری که درسال 1266قمری عنوانی ناصرالدین شاه قاجارفرستاده، چنین اظهارداشته است : **" شاهنشاه به صدور منشوراقبال، این مخلص ارادت خصال را از مراحم ... و وفورعواطف لایتناهی مرهون و مفتخر ساختند. ازالطاف بیکران و اعطاف بی پایان که جناب خدیو بی همال اناراللّه برهانه در بارۀ مخلص عقیدت سگال مبذول فرموده بودند، زبان از شکرگزاری آن قاصر است...چون جمیع این خانه زادان وجمهورطوایف افغان امیدوار به الطاف وعنایات شاهی بوده، چشم داشت عواطف و مراحم از آن مخزن جود دارند، آنچه مقتضی رأی شریعت ... از حمایت دین احدی باشد، مخلص ارادت سگال را به صدور ارقام مرحمت فرجام مفتخر فرموده اطلاع خوادهند فرمود. " (17)**

چنانکه ازمتن نامهٔ امیردوست محمد خان عنوانی ناصرالدین شاه بر می آید، وی هم به پیشگاه شاه ایران ابرازاطاعت و ارادت مینماید و هم با درویزه گری خاص از او طلب مساعدت مالی و دستورالعمل میکند.

عاقبت، این امیر دست نشانده و سر سپرده، درحالیکه به هرات لشکر کشیده و برضد سردار سلطان احمد خان، این دشمن سرسخت استعمارانگلیس می جنگید، رهسپار دیارعدم شد و بار دیگر نزاع های خونین غرض کسب قدرت میان پسرانش آغازگردید واین نزاع ها تا استقرارسلطنت ده سالهٔ شیرعلیخان (ولیعهد امیر) ادامه داشت.

فصل چهارم

محمد یعقوبخان

سومین امیردست نشانده در افغانستان

محمد یعقوبخان فرزند ارشد امیر شیرعلیخان و نواسهٔ امیر دوست محمد خان بود. گفته شده که درجریان مخالفتها، کشمکشها و جنگهای خونین میان شیرعلیخان وبرادرانش که مدتها برسرقدرت وثروت ادامه داشت، محمد یعقوبخان نیروی جوانی و رشادت جنگی خویش را درراه پیروزی پدرعلیه رقبای او بخرچ داد. یعنی در رسیدن امیرشیرعلیخان بر تخت سلطنت، نقش مهمی داشت. چنانکه به قول روان شاد (غبار) ، مردم کابل او را بنام " بچه شیر" خطاب میکردند.

اما، امیرشیرعلیخان در دَور دومِ پادشاهی اش که مدت ده سال دوام کرد، درحالیکه فرزندان رشید، غیور و وفادار مانند محمد یعقوبخان و محمد ایوب خان را درکنارخویش داشت، کوچکترین فرزند خویش (عبدالله) هفت ساله را رسماً ولیعهد خویش اعلام نمود و با این کارخویش، خطای بزرگی را مرتکب گردید.

چناکه این رویداد، موجبات آزرده گی و انزجارمحمد یعقوبخان را فراهم آورده دربار پدر را ترک گفت و رهسپار ولایت هرات گردید وادارهٔ آن جا را در دست گرفت. دربحبوحهٔ چنین اوضاع وحالات بود که ازیکطرف مقام های هند برتانوی درصدد اغوای یعقوبخان برضد پدربرآمدند و از سوی دیگر، یک سلسله توطئه های سیاسی دیگر توسط جنرال کریم بخش هندوستان و سردار محمد اسلم خان برادر امیرشیرعلیخان علیه سلطنت به راه افتید. وقتی یعقوب چنین دید، ازکرده پشیمان شده ازهرات داوطلبانه بکابل آمد وخودش را به پدرتسلیم نمود. اماقبل ازرسیدن بحضورپدر درکابل، و دربحبوحهٔ اختلاف با امیر، عریضه ای به این متن، توسط شخصی بنام " لالاحیدر" عنوانی امیرفرستاده بود : " **... مردم کابل همه با من یک دل و یک جهت بودند، اگراعلیحضرت والا را گرفتار می ساختم، میتوانستم، لیکن حق پدری و حیای فرزندی حایل و مانع گشته مرتکب آن نشدم و خدا را که دست از من بدارید و به حال خود گذارید، ورنه از کشته پشته خواهم ساخت..."**

همچنان، درآن روزهایی که دراثر تمرد یعقوبخان، قوای پسر و پدر درنواحی هرات تلاقی نمودند، طی نامه یی عنوانی سرداران سپاه کابل (محمد اسلم خان و سپه سالار فرامرز خان) نوشت که " **تا صدور امراشرف اعلی {امیرشیرعلیخان} در اسفزار درنگ نموده آهنگ هرات نکنند؛ زیرا هرات را که متصرف شده ام، تغییر خطبه و سکه را ننموده ام، همچنان به نام قبله ارفع امجدم برحال است. چنانچه سردار عبدالله خان ناصری را با میر گازرگاه وچند تن از علما و سادات با کلام مجید از راه هزاره جات به شفاعت ارسال پایهٔ**

سریر سلطنت داشته یکی از سه امر را از حضور اقدس خواهش کرده ام که عفو تقصیرم فرموده طلب حضور نمایند یا آوارهٔ مملکت و جلای ولایتم فرمایند، یا اگر به شفاعت سادات و علما و رعایت قرآن عفو شوم، از لطف پدرانه و مرحمت شاهانه ام به ایالت هرات بر قرار دارند. فقط "

اما شیرعلیخان یا به سعایت برخی از درباریان و یا براساس سؤتفاهمی که درمقابل فرزند رشید خویش داشت، او را بگونهٔ بیحرمانه یی به سلول زندان باحصار کابل افگند ویعقوبخان مدت هفت سال تمام با تحمل مشقات زیاد محبوس ماند.

درصفحهٔ (140) کتاب " تاریخ معاصرافغانستان" تألیف محمدابراهیم عطایی چنین میخوانیم : **"... درحالیکه شیرعلیخان بسیار عصبانی بود، یعقوب خان ازاعمال گذشته نادم گردیده و به خاطر توبه نزد پدر به کابل رفت. پدرش علی الفور او را زندانی ساخت. دراین وقت نارت بروک وایسرای هندوستان به خاطر فتنه انگیزی، نامه یی به امیرشیرعلیخان فرستاد و در آن برای او نوشت " امید وارم شما بنابر آن تعهدی که کرده اید و مطابق آن محمد یعقوب خان از هرات به کابل آمد، اکنون نباید آن عهد را بشکنید، دراین صورت شاید شما نیک نام گردیده و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت. "**

همین نامهٔ فتنه انگیزوایسرای هند، تمرد شخص شهزاده و جاسوسی " کریم بخش هندوستانی" و " قاضی قادر" اجنت های هند برتانوی وهمچنان عصبانیت های

امیرموجب گردید که یعقوب خان بیشترمورد نفرت و سؤظن شیرعلیخان قرار گرفته به زندان توأم با مشقت محکوم گردد.

ازگردش روزگار، آنگاه که انگلیسها بربنیاد سیاست های استعماری مبنی برپیشروی های شان در منطقه و رقابتهای جدی با روسیهٔ تزاری، برای بار دوم به افغانستان لشکرکشیدند، امیرشیرعلیخان همانند پدر(امیردوست محمدخان) بجای آنکه به نیروی پُرتوان مردم دلیر افغانستان واردوی قوی خویش اتکا نماید، کابل را به آرزوی دیداربا تزارروس و حصول کمُک های مالی و نظامی از او، ترک نموده رهسپارمزار شد، ولی قبل ازآنکه مرز روسیه را عبورکند، درآنجا چشم ازجهان پوشید.

جنرال رابرتس فرمانده نیرو های نظامی انگلیس درکابل، طی اثرخویش (چهل ویکسال درهند...) راجع به توانمندیهای نظامی امیرشیرعلیخان چنین مینگارد : " **... حجم تدارکات نظامی شیرعلیخان درنظر من کیفیت خاصی داشت. وی دقیقاً شانزده غند سوار و شصت و هشت غند پیاده ایجاد و مسلح نمود. درصورتیکه توپچی وی مرکب از 300 توپ بود، شماری از صنعتگران {را} به صورت دوامدار برای ساختن توپهای رخ حلزونی و تفنگهای دهن پُر استخدام نموده بود. سیلاوه، کلاه خود، یونیفورم و اشیای دیگر نظامی به مقدار مناسب ذخیره شده بود. درجهت اعمار اردوگاه شیرپور، شیر علی خان مبالغ حیرت انگیز پول و نیروی کار را به مصرف رسانیده بود، وسعت ومخارج این کار میتواند از روی آن قیاس شود که خط عمدهٔ بارو(حصار) و عمارات اقامتگاه درپای دامنه های غربی و جنوبی تپهٔ بیمارو { بی بی مهرو} درطول دو میل امتداد می**

یافت... شیرعلیخان دراین زمان از پذیرفتن کمُک خرچی که ما به پرداخت آن موافقه نموده بودیم، سر باز زده بود و مشکل است فهمید که با عواید نا خالص کشور که تنها در حدود هشتاد لک روپیه بود، چگونه کلیهٔ این مصارف از خزانهٔ افغانستان پوره شده است؟ " (18)

همان بود که یعقوبخان دراثراقدامات درباریان وپشتیبانی مردم کابل، ازحضیض زندان به سریرسلطنت نشست. وی که دیگرنیروی فکری وفزیکی اش را از کف داده بود، درقدم نخست، اشخاص مشکوک مانند سرداریحیی خان پدرکلان نادرخان، شیرعلیخان قندهاری(غیرامیرشیرعلی خان)، سردارشیرعلیخان فرزند سردارمهردلخان را که پدرش اجنت انگلیسها بود، به کارهای مهم سلطنتی گماشت.

یعقوبخان هنوز نفس تازه نکرده بود که نیروهای انگلیسی از راه های قندهار و کُرم و خیبر تا محل " گندمک " واقع در چند کلیو متری کابل رسیدند. شاه ازاین واقعه سخت مشوش ونگران گردید و اصلاً نمیدانست چه تدبیری بیندیشد. درعین حال، تعدادی ازخویشان ودرباریان سست عناصر وسرداران طفیلی و بیگانه پرست، شاه لایعقل راچنان احاطه نموده تحت تلقین قراردادند که اصلاً مجال اندیشیدن، تفکر و مقاومت لازم دربرابرفشارهای اشغالگران ازاو سلب گردید. همچنان سردار ولی محمد لاتی نیزدرهمین شب و روز، دررقابت با یعقوبخان وبه منظوررسیدن به تاج وتخت کابل، خودش را به انگلیسها عرضه نموده و وعده میداد که اگرانگلیسها او را بجای یعقوبخان به پادشاهی بردارند، حاضرخواهد بود

هرنوع معاهدۀ وطنفروشانه را بدون اندکترین تعلل به امضا برساند.

عاقبت، مجموع این فشارها کارخودشان را کردند و شاه ازکاخ بالاحصاربا تعدادی ازخدمتگاران و سرداران درباری به صوب محل گندمک و به پیشواز " سرلویی کیوناری " شتافت وقرارداد ننگین و دردناک بنام " معاهدۀ گندمک " را امضا نمود. (گندمک نام محلی است که هزاران تن ازسربازان انگلیسی طی جنگ اول افغان و انگلیس توسط سلحشوران آزادۀ کشور درآنجا به قتل رسیده بودند)

ازآنجا که تاریخ درداوریهایش بسیار بی رحم است و نقاط و دلایلی را که دربالا ازآنها یاد کردیم، هرگزدربرابر یک چنین خیانت بزرگ ملی نمی پذیرد و هرچند یعقوب خان برخلاف سایرامیران دست نشاندۀ قبل و بعد ازخودش، توسط نیروهای بیگانه ازخارج مرز ها به داخل افغانستان " دیسانت " نشده بود، با آنهم چون خودش را بصورت حقیرانه یی درسایۀ رحم وکرم اجنبی قرارداد، درپای تعهد نامۀ اسارت آور" گندمک "، بدون آنکه به سنگینی و مسوولیت عظیم تاریخی آن تفکرکند، امضا گذاشت وبالاخره، اسارت سیاسی خود وملت شهیرافغانستان را پذیرفت، بنابرآن، طبعاً درردیف سایرامیران دست نشانده قرارمیگیرد.

هرچند فیلدمارشال رابرتس درجلد اول کتاب خویش تحت عنوان " چهل ویکسال درهند – بریتانیا و افغانستان) چاپ دهلی تذکرمیدهد که یعقوبخان حتا درشب و روزیکه بالاحصار را ترک نموده نزد نیروهای انگلیسی درداخل افغانستان

اسیربود، به اشکال مختلف تلاش بخرچ میداد تا مجاهدین افغان را به جنگ و مقاومت علیه انگلیسها وادارسازد، اما دیگرخیلی دیر شده تیر ازکمان رهیده بود.

برای آنکه سنگینی وصعوبت شرایط مندرج معاهدهٔ استعماری " گندمک " و زیانهای بزرگی که از این رهگذرنصیب ملت افغانستان گردید، بیشتر روشن شود، اینک، متن کامل معاهدهٔ مذکور را در اینجا درج مینماییم:

متن کامل معاهدهٔ گندمک

" این عهد نامه مبنی برشرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والاحضرت محمد یعقوبخان امیر افغانستان و متعلقات آن بغرض اقامهٔ روابط صلح و دوستی منعقد گردید:

1) ازروزیکه این عهدنامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت برتانیه و والاحضرت امیرافغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دایمی برقرار خواهد بود.

2) والاحضرت امیرافغانستان و ملحقات آن متعهد میشود که بعد ازتصدیق این معاهده، اعلان عفو عمومی تمام آن کسانی را صادر مینماید که دردوران جنگ به طرفداری اردوی انگلیسی کارکرده اند واینها درهردرجه ومراتبی که باشند، ازمجازات و مصادمات محفوظ خواهند بود.

3) امیرافغانستان و ملحقات آن متعهداست که درروابط با حکومت های خارجی، پابندمشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومات عهدی نبندد و سلاح

برضد شان نبردارد ودرصورت حملهٔ خارجی، امداد نظامی و اسلحه وپول انگلیسی بغرض دفاع طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد. سایرسپاه انگلیسی بعد ازانجام کاردفاع، ازافغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

4) برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والاحضرت وهم بغرض حفظ سرحدات مقبوضات والاحضرت، طرفین متعهد میشوند که درکابل یک نمایندهٔ انگلیسی با دستهٔ نظامی محافظ درمنزل شایان شان خود مقیم خواهد شد و درصورت بروز یک معاملهٔ مهم خارجی، برتانیه حق دارد که درسرحدات افغانستان نماینده گان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. درموقع ضروری که مفاد طرفین متصورباشد، والاحضرت امیرافغانستان هم میتواند نماینده یی به دربار گورنرجنرال مقیم نماید. همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

5) حفاظت نماینده گان انگلیسی به عهدهٔ والاحضرت امیرافغانستان و ملحقات آن است. حکومت انگلیس متعهداست که نماینده گان او در امور داخلی افغانستان مداخله نه نمایند.

6) والاحضرت امیرافغانستان و ملحقات آن از طرف خود وجانشینان خود متعهد میشود که برای رفت وآمد اتباع برتانیه درافغانستان مشکل تراشی ننمایند تا محفوظ بوده تجارت نمایند.

7) چون تجارت بین طرفین بطورمسلسل جاریست، والاحضرت امیرافغانستان تعهد میکند که برای حفظ تجار و تسهیل عبورمال التجاره در شاهراه های عمومی، سعی بلیغ بکار برد و در حفظ راه ها بکوشد، برای ترقی تجارت و انتظام راه ها و مالیات تجارتی و غیره، یک قرارداد تجارتی جداگانه درطول یکسال بسته خواهد شد.

8) بغرض تسهیل درروابط تجارتی وآمد ورفت، طرفین متعهد هستند که از کُرم تا کابل یک خط تلگراف به مصرف برتانیه کشیده شده و امیر افغانستان آنرا حفاظت نماید.

9) چون بین هردو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است، حکومت برتانیه شهر های قندهار وجلال آباد و علاقه هایی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد، تخلیه کرده واپس میسپارد؛ به استثنأ کُرم، پشین وسیبی (طبق نقشهٔ ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است. اما این سلطه دایمی نبوده مالیات آن بعد از وضع مصارف داخلی، سالانه به امیرافغانستان پرداخته خواهد شد. حکومت برتانیه انتظام میچنی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است، دردست خود میگیرد وهم انتظام امور رفت وآمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند، برتانیه بدست خود خواهد داشت.

10) حکومت برتانیه بغرض امداد به والاحضرت امیر، تا اختیارات حقهٔ خود را حاصل نماید و هم درمقابل شرایط قبول شدهٔ این قرارداد، تعهد میکند که سالانه

ششصد هزار روپیه به امیر و جانیشنان او بپردازد. این عهد نامه درگندمک بتاریخ 26 می 1879مطابق 4 جمادی الثانی 1296 هجری منعقد گردید.

امضای امیر محمد یعقوبخان امضای میجر ان.کیوناری

افسرسیاسی امور مخصوص

امضای لیتن (گورنرجنرال هند)

این عهد نامه به روز جمعه30 می 1879 درسمله از طرف وایسرای و گورنرجنرال هندوستان تصدیق شد. امضای ای. سی. لیال سکرتری خارجۀ حکومت هند ".

این نکته را نیز باید متذکر شد که هنگام امضای معاهدۀ ضد ملی گندمک، سرداران آتی محمد یعقوبخان را همراهی میکردند: سردارمحمد ولی خان لاتی، سردارمحمد حسن خان، سردارشیرعلیخان، سردار نیک محمد خان، سردار محمد هاشم خان، سرداریحیی خان، سردارمحمد طاهر خان و منشی بختیارخان.



امیرمحمد یعقوبخان

طوریکه ملاحظه گردید، امارت نا میمون یعقوب خان و امضای معاهدۀ گندمک، باردیگر پای استعمار بریتانیا را در کشورما باز کرد و بخشهای مهم و ستراتژیک جنوب شرق افغانستان مانند کُرم، درۀ خیبر، لندی کوتل، کوژک، درۀ بولان، سیبی و پشین را از پیکرآن جدا ساخت. متعاقب امضای همین معاهده بود که " سرلویی. کیوناری "با چندصد نفر گارد محافظ و طبیب و آشپز وجواسیس وخدَم و حَشم، درماه جولای 1879میلادی بحیث سفیر هندبرتانوی با دبدبۀ خاص وارد کابل شد و در واقع جرقه های جنگ دوم افغان و انگلیس و یا جنگ مقاومت آزادیخواهانۀ مردم ما را با خود حمل نمود که خیلی زود شعله های آن پیکرخودش و سایرمتجاوزین مغرور را بسوخت و به خاکستر مبدل گردانید.

"سرلویی کیوناری"، بعد ازمدت کوتاهی، مغایرمفاد مادۀ پنجم معاهدۀ گندمک وبرخلاف روحیۀ سرشار ملی مردم افغانستان، شروع کرد به مداخله در اموراداری وسیاسی کشور. گفته شده که وی حتا امور اعاشه و اباتۀ مامورین مُلکی و نظامی را نیز در حیطۀ اختیار خویش قرارداد، درحالیکه سردار محمد یعقوبخان بحیث پادشاه افغانستان در ارگ بالاحصار کابل نشسته و کارمندان دولتی حاضر وآمادۀ خدمتگزاری به اتباع مملکت بودند.

این حرکات و سکنات خود خواهانۀ سفیر انگلیس درکابل البته ناشی از عدم شناخت دقیق روحیات ملی مردم افغانستان ازیکطرف و غرور بیجای نظامی اوتوأم با بی حرمتی به شاه وملت افغانستان ازسوی دیگر بود. یا بعبارۀ دیگر،

"کیوناری" خودش را زحمت نداده بود تا بحیث یک دپلومات بلند رتبۀ بریتانیا، تاریخ و حوادث چهل سال قبل ناشی ازمداخلات همتای خودش (مکناتن) درهمین شهرو همین مکان را بررسی نماید و از آن انتباه لازم گیرد. یعنی آقای سفیر باید میدانست که عین اعمال و حرکات اسلافش (مکناتن) درزمان شاه شجاع درانی بود که موجب خشم و خیزش ملی و اشتعال جنگ اول ضد تجاوزی درسال های 1839- 1842م گردید و چندین هزار عسکر و افسرآنها از دَم تیغ مقاومتگران افغان گذشتند.

برهمین بنیاد، فقط دو ماه پس از ورود هیأت سیاسی انگلیس به ریاست کیوناری به کابل بود که افرادعسکری بالاحصار برضد امرو نهی بیگانه شوریدند و درعین روز، هزاران نفر از اهالی کابل نیز با آنها پیوستند وسیل خروشانی را تشکیل دادند که دیگرنه وساطت پادشاه جلو آنرا میگرفت و نه هم آتشباری بلاانقطاع ششصد نفر گارد محافظ آقای سفیر. این سیل خروشان انقلابیون، بدون اعتنا به آتشباری دشمن، درحالیکه صد ها تن یکی پی دیگر بخاک وخون می غلتیدند، بسوی اقامتگاه کیوناری سر کشیدند. هنوز روز به پایانش نرسیده بود که سفیر و چند صد نفر کارمند و عمله و فعلۀ او درکام شعله های آتش انقلاب کباب شدند.(*) این حادثۀ تاریخی هرچند موجبات اشغال مجدد افغانستان از سوی قشون مسلح هند برتانوی و اشتعال جنگ و سرکوب خونین را فراهم آورد، مگر یکباردیگر نشان داد که مردم افغانستان علی رغم ابتلا به فقر اقتصادی و عقب مانی علمی و عمرانی، به هیچ صورتی حاضر نیستند حاکمیت اجنبی را بپذیرند و بردۀ غیر باشند. همچنان، این حقیقت نیز بر ملاگشت که ملت افغان هنوز زنده

است و از درک و آگاهی لازم سیاسی در تشخیص دوست و دشمن و گزینش آزاده گی یا اسارت، برخورداراند.

یعقوبخان که اینهمه رویداد خونین در برابرچشمش صورت میگرفت، چون اراده و استقلال سیاسی اش قبلاً ازطرف انگلیسها سلب شده بود، مات و مبهوت در بالاحصار نشسته و از نهایت ترس و بی اراده گی، نمیدانست چه جوابی برای ارباب انگلیسی اش ارائه نماید؟

درنتیجۀ این رُخداد سیاسی – نظامی، کابینۀ لندن، وایسرای هند و کلیه سر دمداران استعمار برتانوی شدیداً تکان خورده بار دیگر، ماشین عظیم جنگی شان به منظورانتقام کشی علیه افغانستان را بکار انداختند. همان بود که لشکر تا به دندان مسلح آنها از راه های سه گانه (پیوار- خیبر و بولان) به خاک افغانستان ریختن گرفتند که فیلدمارشال لارد رابرتس سر قوماندان این لشکر بود.

ترکیب هرسه ستون نیرو های متجاوزانگلیس بسوی افغانستان از اینقرار بود:

جبهۀ خیبر 265 افسر - 12599 سرباز - 78 توپ

جبهۀ کُرم 116 افسر- 6549 سرباز- 18 توپ

جبهۀ وادی پشاور 325 افسر–15854سرباز-48توپ

جمعاً 706 افسر ، 35200 سر باز و 144 توپ (**19**)

فیلد مارشال لارد "رابرتس " باساس دستور مقام های لندن، همینکه پایش بکابل رسید، بنای کشتار مبارزان ضد انگلیسی را گذاشت، تنی چند از شخصیت های سرشناس و مبارز مانند جنرال خسرو خان نورستانی، محمد اسلم خان کوتوال وسردار عزیزخان را در ملأ عام به دارآویخت. وی به این کشتاربیرحمانه اکتفا نکرده بالاحصار را با کلیه ساختمان هایش به کام شعله های آتش سپرد، قشله های جدید نظامی بساخت و عناصر تسلیم شده و خاین به مردم را به کرسی های دولتی نشانید و سعی بسیار نمود تا هراس در دلها افگند و قشون انگلیس درافغانستان ماندگارشود.

یعقوب خان که درمیان اینهمه وقایع نا گوار، کاملاً منفعل و بی اراده گردیده بود، جزعذرخواهی از نیروهای اشغالگر و تسلیم شدن به آنها، راه دیگری را سراغ نمیکرد، استعفایش را از سلطنت پیش کرد و خودش را به سرنوشت تیره ترسپرد. لارد رابرتس که دیگر همه کارۀ امورنظامی وسیاسی دارالسطنت کابل گردیده بود، پس ازآنکه خزینۀ دولتی را نیزاز یعقوبخان تحویل گرفت، او را دست بسته روانۀ هندوستان نمود و خودش به رتق و فتق امورمشغول گردید. واما باردیگرمحاسبۀ مقام های سیاسی – نظامی هند برتانوی غلط از آب درآمد و رویای حاکمیت دایمی آنها بالای مردم سلحشور افغانستان به یأس مبدل گردید.

"رابرتس " با قشون زیرفرمانش هنوز دو ماه را درکابل سپری نکرده بود که اهالی دلیر کابل، کوهستان، کوهدامن، نجراب، غزنی، لوگر، لغمان و سایر نقاط کشور، هنگامۀ جهاد ضد حاکمیت اجنبی را بر پا کردند. شورآزادیخواهی و مبارزات ضد اسارت بیگانه درفضای کشورچنان طنین انداز گردید که هزاران

فرد اعم از پیر و برنا بجوش آمده دریکی از روز های ماه دسامبر1879م با برافراشتن بیرق های رنگین و با سیلاوه و کارد و تفنگ های دهن پُر از هرطرف به سوی کابل مارش کردند. طی همین جنگ مقاومت ملی است که باز نام یکعده از رهبران ملی زبانزد خاص و عام گشته و تاریخ وطن به دلاوری های آنها مینازد. مانندصاحب خان، پیرمحمد خان، محمد کریم خان (افسرنظامی)، غلام حیدرخان کابلی، میربچه خان کوهدامنی، میرغلام قادرخان اوفیانی، محمد عثمان خان صافی، محمد شاه خان، غلام حیدرخان چرخی، سمندرخان لوگری، محمد حسن خان لوگری، جنرال محمد جانخان وردکی، ملادین محمد خان اندری (ملامشک عالم)، عبدالقادرخان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری، گل محمد خان اندری، نایب سالار حفیظ الله خان، سردار محمد ایوب خان، عصمت الله خان جبارخیل و امثالهم .

همچنان طی همین جنگ بود که زنان وطن، سطح شعور بلند واحساسات سلحشورانۀ آزادیخواهی شان را درکنار مردان مبارز و فدا کار افغان به نمایش گذاردند. تاریخ شهادت میدهد که به تعداد صد ها زن و دختر با شهامت افغان با قبول خطرات جانی، وظیفۀ آب ونان رسانی برای مبارزان افغان تا قلل کوه های خیرخانه، اطراف بی بی مهرو، آسمایی و شیر دروازه را بعهده گرفته و حدود یکصد شهید در کنارشهدای راه آزادی تقدیم حضور مادرمیهن میکنند تا آنکه رابرتس و قشون متجاوزش یکباردیگر درمحاصرۀ دلاوران آزادۀ این سرزمین تاریخی قرارمیگیرند و چیزی نمی ماند که همۀ آنها ازدَم دریغ بپاخاسته گان

بگذرند تا آنکه مرد خشن، کم دانش، قدرت طلب وخدمتگزاراستعمارانگلیس (عبدالرحمن خان) ازآنسوی دریای آمو به سروقت آنها میرسد.

فصل پنجم

امیرعبدالرحمن خان

چهارمین امیر دست نشانده در افغانستان

عبدالرحمن خان فرزند محمد افضل خان، نواسهٔ امیردوست محمد خان و نبیرهٔ سردار پاینده محمد خان قندهاری بود. چون متعلق به خانوادهٔ سرداران وفیودالان

حاکم بود، بنابرآن، ازهمان دوران کودکی با ناز ونعمت ازیکطرف و با امرو نهی مستبدانه ازسوی دیگرخو کرد. وی هنوز نو جوان خام و پرخاشگری بیش نبود که از سوی پدر، آنهم پس از قتل یکتن ازنوکران بینوایش توسط تفنگ وسپری نمودن گویا یکسال حبس، بحیث سپه سالار ولایت بلخ تعیین میگردد. چنانکه شخص امیر طی صفحات " تاج التواریخ " مینویسد : " ... باهما ن لباسی که در روز اول در حبس رفته بودم، مستقیماً به حضور پدرم رفتم. **پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب نموده اظهارداشت که من این پسر دیوانهٔ خودم را سپه سالار شما مقرر نمودم. "**

علاوتاً، زمانیکه محمد افضل خان براریکهٔ حکمروایی ولایت بلخ تکیه زده بود، عبدالرحمن نوجوان را به دست " مسترکمبل " انگلیسی و یا همان " شیرمحمد نومسلم" سپرد تا ظاهراً فن تفنگ سازی را برای او بیاموزاند. البته نتیجهٔ همین آموزشهای وی بود که عبدالرحمن، روزی نوکر بیکس و بی وسیلهٔ خودش را که جلو اسبش را گرفته بود، با تفنگِ ساخت دست " کمبل"، بدون هیچ دلیلی به قتل رسانید و خندید.

برخی ازکارنامه های هولناک او را طی صفحات آینده خواهیم گفت و اما اکنون می پردازیم به این موضوع که عبدالرحمن خان چگونه به امارت رسید؟

سرقوماندان اعلای اردوی انگلیس (جنرال رابرتس) درکابل که پس ازابرازغرورخاص استعماری، تهدید های پیهم و عملیات نظامی گسترده علیه مردم افغانستان، انکشافات جنگی و خطرات اوضاع را درهرقدم ملاحظه میکرد و به سمبله اطلاع میداد، وقتی دید، نه به دارآویختنها و رژه رفتن های نظامی و

نه فشارهای سیاسی وتبلیغاتی و نه هم استعمال قوه میتواند ملیون بپا خاستهٔ افغانستان را به شکست مواجه سازد، به منظورآنکه بتواند لااقل خودش و نیرو هایش را ازخاک اشغال شدهٔ این کشورزنده سر تا قلمرو هند برتانوی برساند، اعلامیه یی مبنی برترک خاک افغانستان بیرون داده متذکر شد که مردم افغانستان باید پادشاه خود را انتخاب نمایند. ولی درعین زمان، باساس فهرست خاصی که درآرشیف ادارهٔ مستعمرات و شبکهٔ جاسوسی آن از " دوست " و " دشمن" انگلیس وجود داشت، درصدد تماسگیری با عناصر مورد اعتمادخود درخارج از افغانستان برآمدند. این درحالی بود که ده ها رهبر شایسته و آزموده شده در میان مردم وجود داشت وآحاد ملت هنوز مصروف جلسات و مشوره هایی در این زمینه بودند.

انگلیسها پس ازمشوره ومصلحت سرِی میان کابل – سمله – لندن ومغایرمتن اعلامیهٔ رسمی شان که گفته بودند مردم باید پادشاه خویش را انتخاب نمایند، دو نفررا برای امارت کابل درنظرگرفته بودند؛ یکی همان یعقوبخان اسیر که درهندوستان بسر میبُرد و دیگری سردار عبدالرحمن فراری که درتاشکند بحیث پناهنده میزیست. اگرچه ولی محمد خان لاتی، سرسپرده ترازهرکس دیگری به انگلیسها بود و کاملاً حاضر و آماده درکنارآنها قرارداشت، مگرچون شهرت وی بمثابهٔ نوکرپروپاقرص انگلیس قبلاً درهمه جا انتشار یافته بود، بنابرآن، این انتخاب نزد مثلث (کابل- سمله – لندن) منتفی تلقی میشد. یعقوبخان هم با تسلیمی و معاملهٔ ننگینی که درگندمک با دشمن ملت انجام داد، مورد نفرت اکثریت مبارزین، رهبران ملی و مردم افغانستان قرارداشت. شهزاده ایوب خان که مورد

خواست وتأیید بخشهای زیادی از مردم افغانستان، بخصوص درمناطق غربی و مرکزی کشور بود، ازسوی انگلیسها پذیرفتنی نبود. پس قرار براین شد که سردار عبدالرحمن خان را ازآنسوی پاردریا بخواهند و بحیث امیردست نشانده بر تخت کابل بنشانند.

هرچند منابع انگلیسی، چگونه گی برقراری ارتباط شان با عبدالرحمن خان را افشا نکردند، اما ازلابه لای متن تاریخ های مدون بر می آید که مقام های هندبرتانوی، سردارمحمداعظم خان را که دایماً بحیث جیره خوارآنها درهند میزیست، از راه چترال روانهٔ بدخشان نمودند تا از آنجا با شخص مورد نظر آنها (عبدالرحمن خان) درتماس شده پیام ارباب را به نوکربرساند. همچنان احتمال آن هم میرود که این رابطه گیری ازطریق سفارت بریتانیا در مرکز آنروزی روسیهٔ تزاری وموافقت مقام های آن کشور نیز صورت گرفته باشد. برخی از مؤرخان افغان نگاشته اند که مکاتبات سِری ومخفی انگلیسها با عبدالرحمن خان توسط خواهر وی بنام (شاه بوبوجان) صورت میگرفت.

درصفحهٔ (195) عین الوقایع چنین آمده است : " **در این روز ها امیر عبدالرحمن خان به تاشکند بود چون رؤسای نظامی انگلیس صلاح به تخلیهٔ کابل و نصب یکی از سرداران افغانی را به امارت افغانستان دیدند، کاغذ نوشتند که امیرعبدالرحمن خان به عجله بکابل بیاید...."**

درصفحهٔ (183) کتاب " تاریخ معاصر افغانستان " میخوانیم: " ... **انگلیسها سردارعبدالرحمن خان را از سابق کشف نموده بودند.چون او در دست روسها**

بود، بناأ ایجاب مینمود تا موافقهٔ آنان حاصل گردد. این کار به شکل بسیار مخفی صورت گرفت. جنرال کوفمان گورنر ترکستان به امیر عبدالرحمن خان چنین اجازه داد که وی از ترکستان به شکل مخفی خارج شود و ما نیز تجاهل می ورزیم..."

ومحمود محمود مؤرخ ایرانی طی اثرخویش تحت عنوان " تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس " نقل قولی دارد از جلد دوم کتاب " رابرتس" تحت عنوان " چهل و یکسال درهند" و چنین : **" در این تاریخ، مادرامیر عبدالرحمن خان در قندهاربود. سردونالدستوارت اطلاع داده بود که امیر عبدالرحمن دعوت ایوب خان را از اینکه با او به ضد انگلیسها متحد شود، رد کرده و به او هم نصیحت نموده که تسلیم انگلیسها گردد و سردونالد استوارت این مسأله را به وزیر امورخارجه اطلاع داده و علاوه نمود که خانوادهٔ امیرعبدالرحمن خان نسبت به انگلیسها وفا دار و علاقمند هستند و هیچ مانعی ندارد از اینکه توسط آنها با امیرمزبور مکاتبه شود." (20)**

وی می افزاید که : **" دراین موقع امیر عبدالرحمن خان در ترکستان افغانستان پیدا شده به امارت افغانستان ادعا داشت و انگلیسها نیزمایل بودند او را به این مقام انتخاب کنند. مخصوصاً لرد لیتون فرمانفرمای هندوستان با او مساعد که خود را به این مقام برساند. در این هنگام لرد لیتون به مسترگریفن دستور داد که با امیر عبدالرحمن خان نزدیک شده او را برای قبول تقاضا های دولت انگلیس حاضر کند و امارت کابل را به او سپرده از شمال افغانستان قشون**

انگلیس را خارج کنند. مامورین سیاسی انگلیس در قندهار توسط مادر عبدالرحمن خان باب مذاکره را با امیر عبدالرحمن خان باز نمودند. " (21)

باز، محمود محمود از کتاب لرد رابرتس نقل میکند که : " **چند روز دیگر مکتوب امیر عبدالرحمن خان رسید و معلوم گردید که وارد کوهستان شده است و حاضر شده بود شرایط ما را کاملاً قبول کند..."**

به هرحال، عبدالرحمن خان خودش را دقیقاً درهمان موقعی به افغانستان رسانید که قبلاً هزاران نفرازمردم کوهستان و کوهدامن، با برافراشتن بیرق های جهاد ضد استعماری درچهاریکار، واقع درشصت کیلو متری کابل تجمع نموده و تصمیم داشتند یکبار دیگر بالای دشمن متجاوز درکابل بریزند. این چیزی بود که متجاوزین باساس تجربهٔ تلخ سالهای 1839 -1842م از آن سخت وحشت داشتند. آنهامیخواستند ازخاک افغانستان زنده بیرون روند و متیقین بودند که هیچ افغان دیگری جز سردار عبدالرحمن خان یا همان تربیت یافتهٔ دست " مسترکمبل " انگلیسی ، زنده ماندن آنها از دست مبارزین افغان را تضمین نخواهد کرد.

مردم خوش قلب افغانستان که همیشه بار سنگین جنگهای ضد تجاوزی را مردانه بدوش کشیده و قربانی های بیدریغانه درراه آزادی سرزمین شان تقدیم کرده اند، به قول روان شاد (غبار)، پیوسته درمیدان رزم و دلاوری پیروز وسر بلند بوده اند و اما، با دریغ که درساحت دپلوماسی وسیاست، درهرزمانی، مغبون و بازنده گردیده اند و تا امروز که این سطور را مینگارم (ماه اکتوبر2015م) نیز متأسفانه روال همچنین بوده است .

سردارعبدالرحمن خان همینکه خودش را ازبدخشان به پروان و درمیان انبوه مجاهدین رسا نید، با ترفندی عجیب جلو احساسات مردم را بکف گرفت وتماس گیری ماهرانه با صلاحیتداران قوای انگلیسی را آغازنمود.

برای آنکه خوانندهٔ عزیز مکنونات درونی و اقدامات تسلیم طلبانهٔ عبدالرحمن خان را خوب تر بداند، اینک کاپی متن نامه یی را از" تاج التواریخ " که حاوی خاطرات خودش میباشد، نقل میکنیم. این نامه، قبل ازآنکه عبدالرحمن خان با " سرگریفن " ملاقات سری بعمل بیاورد، توسط (سردارمحمد یوسف خان) برای نمایندهٔ سیاسی انگلیس به کابل فرستاده شده است: **" دوست عزیزمن گریفن صاحب! ازدولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم و دوستی شما تصدیق صحت و اندازهٔ خیالات مرا مینماید. شما ازعادات اهالی افغانستان بخوبی مطلع میباشید که صرف یک شخص تا زمانیکه به او مطمئن نباشند که به جهت بهبودی آنها مذاکره مینمایند، ثمری ندارد و مردم میخواهند قبل از اینکه به من اجازه بدهند عازم کابل شوم، جواب سؤالات ذیل را بدانند :**

1)حدود ممالک من تا کجا خواهد بود؟

2) آیا قندهار داخل ممالک مذکور خواهد بود؟

3) آیا یکنفرانگلیس در افغانستان خواهد ماند؟

4) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نماییم ؟

5) دولت انگلیس چگونه منافع را وعده میدهد که بمن و اهالی مملکت من عاید دارد؟

6) درعوض، چگونه خدمات توقع دارند؟

ازخداوند امید وارم که این ملت و من...متفق شده به شما خدمت نماییم. اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست.، ولی بازهم احتمال دارد موقع لازم فراهم آید" (22)

دراینجا به وضوح دیده میشود که سردارموصوف نه بحیث رهبرمردم بپا خاسته و پیروزمند دربرابر متجاوزین انگلیسی، بلکه بمثابۀ شخص ذلیل و زبون ، هنوز هم دربرابر بیگانۀ اشغالگر سخت کرنش میکند.

اینک، نامۀ جوابیۀ " گریفن " را نیز در اینجا درج مینماییم تا خواننده بداند که عبدالرحمن خان چگونه ملت پیروز وآمادۀ فداکاریهای آزادیخواهانه را درپای استعمارانگلیس ذلیل گردانید:

" ... دیگراینکه امیر عبدالرحمن خان باید بداند که قندهار در دست عمال نظامی هندوستان باقی خواهد ماند. امیرفقط صاحب تاج و تخت کابل خواهد بود. حکومت هندوستان قشون خود را از قندهار احضار نخواهد کرد، این دو نقطه برای امنیت سرحدات هندوستان لازمی میباشد... برای اینکه امیر عبدالرحمن خان مناسبات امروزۀ ما را بداند و از روابط آتیۀ ما با خبرباشد؛ این نکته باید کاملاً برای او روشن شود که هیچ شک و تردیدی درآن نرود و بداند چگونه مقام امارت کابل را به دست بیاورد. باید بفهمد و بداند که هیچ یک از نقاط

معینه در قرار داد گندمک پس داده نخواهد شد. ایالت قندهار نیز به هیچ طریقی به امارت کابل ضمیمه نخواهد گردید... اما حکومت هندوستان حاضراست که تخلیهٔ کابل را از قشون انگلیس طوری انجام دهد که به نفع امیر عبدالرحمن خان تمام شود... اینک لازم است سر دار به زودی حرکت کرده وارد کابل بشود..." (23)

داکترعبدالغنی هندی که مدتی بحیث ترجمان امیرعبدالرحمن خان مشغول بکاربوده ووظایف مختلفی را درآن زمان وپس ازآن درچارچوب امارت امیرحبیب الله خان نیز انجام داده است، درصفحهٔ (44) کتاب خویش تحت عنوان " بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکزی " چاپ کابل وترجمهٔ داکتروحید نجفی، نامهٔ "سرگریفن " عنوانی عبدالرحمن خان را درج نموده است که بخشی ازآن چنین است : " ... **عبدالرحمن خان تمام اوصاف را که از یک امیر و زمامدار توقع میرود، وی همچو صفاتی را درخود داشته، لهذا با درنظر گرفتن ملحوضات فوق، حکومت ویسرای هند با فرمان ملکهٔ عالیقدر ویکتوریا امپراتور بریتانیا، ایشان را به طور رسمی زمامدار افغانستان اعلان میکند..." (24)**

داکترعبدالغنی خان همچنان، متن موافقت نامهٔ رسمی را که از سوی انگلیسها برای عبدالرحمن خان سپرده شده بود، درصفحهٔ (45) همین اثر درج مینماید که اینک گوشه یی از آنرا در اینجا می آوریم : " **جناب عالی جنابان ویسرا و شورای عمومی گورنرجنرال هند با مسرت طوری اطلاع گرفته اند که عالیقدرجناب شما بنا بردعوت حکومت انگلیس روانهٔ کابل میباشید. با**

درنظرداشت احساس دوستانۀ شما نسبت به حکومت انگلیس با علاوه مزایای دیگرچنانچه برخوردار بودن از حمایت و پشتیبانی کامل شما از سرداران قوم و مردم خویش برای اساس گذاشتن حکومت تحت قیادت عالیقدرشما قابل یاد آوری میباشد. حکومت انگلیس بااستفاده **از‌شرایط، جناب شما را بحیث امیر کابل اعلان مینماید ..."**

روزیکه این مرد حیله گر از تاریخ 30 ماه جولای الی اول ماه آگست سال 1880م با جنرال " گریفن " در محل " ذمه "واقع درچند مایلی شمال کابل ملاقات نمود، باردیگر تمایلات سیاسی اش با استعمار بریتانیا، غریزۀ شدیدی برای رسیدن به سلطنت کابل و پشت کردن همیشه گی اش به خواست مردم افغانستان غلبه نموده کلیه شرایط ننگین و اسارتبار متجاوزین انگلیسی را پذیرفت وبالای مردم بپا خاستۀ میهن ما تحمیل نمود و انگلیسها در بدل این تسلیمی و پذیرش سیاسی، درقدم نخست، مبلغ یک ملیون و نهصد هزار روپیۀ نقد به او بخشیدند. البته شرایط ننگین استعماری که عبدالرحمن خان آنرا با دل و جان پذیرفت و بعداً مو به مو بدان عمل هم نمود، عمدتاً همان شرایط ضد ملی بود که آنرا قبلاً جدش (امیردوست محمدخان) و پسرعمش (یعقوبخان) پذیرفته بودند.

جنرال" گریفن " طی مذاکرات مخفی با عبدالرحمن خان، یک واقعیت را هشیارانه پذیرفت و آن این بود که انگلیسها درآینده، حضور فزیکی وقابل روییت در افغانستان نداشته باشند، ولی درعوض، کلیه دستورات سیاسی آنها به ویژه درمسایل مربوط به سیاست خارجی افغانستان را سردارعبدالرحمن خان بی چون و چرا به منصۀ اجرا درخواهد آورد.

تذکراین نکته نیزضروراست که این مذاکرۀ مخفی و معاملۀ سیاسی در حالتی فی مابین عبدالرحمن خان و جانب انگلیس صورت گرفت که علاوه ازخیزش ملیونی مردم ما درشمال کابل، قوای دوازده هزار نفری انگلیسها نیز تازه درجنگ میوند به رهبری سردار محمدایوب خان فرزند دیگرامیرشیر علیخان ورشادتهای قابل وصف عساکر واهالی هرات، تبه شده و قشون باقیماندۀ آنها درقندهار، کابل و جلال آباد معروض حملات دلیرانۀ مردم ما قرارداشت. یعنی اوضاع و شرایط سیاسی-نظامی آنروز کاملاً به نفع مردم افغانستان و به زیان متجاوزین انگلیسی بود، درتحت چنین وضعیت مساعد، تنها یک رهبری سالم، صادق و مردمی نیاز بود که کلیه شرایط جانب افغانی را بردشمن تحمیل نموده آزادی و استقلال واقعی کشور را بدست می آورد. کسی که قبل ازهمه به ماهیت مذاکرات سِری عبدالرحمن خان و جنرال گریفن پی برده به غبن و سازش سردارمذکوراذعان میکرد، مستوفی حبیب الله خان بود که گفته شده نامه هایی ازسلول زندان عنوانی بعضی از رهبران ملی نوشت و آنها را متوجه خطرو خیانت عبدالرحمن خان نمود.

سردارعبدالرحمن خان که ازهمان ابتدای تماس مکاتباتی با " گریفن" کرنش نموده تقاضا و شرایط انسانی و عادلانۀ مردم افغانستان را مدنظر نگرفته بود، بازگشت مصوون قشون شکست خورده و محصورشدۀ انگلیس تا هندوستان را تضمین نموده لشکر وافسر افغانی را در حفاظت ورعایت سلامتی آنها مؤظف نمود.

با این حساب، هرچند قشون انگلیس درماه آگست سال 1880م بعد ازتحمل مشقات و تلفات جانی و مالی عظیمی به هندوستان برگشتند و هرچند هزاران انسان آزادۀ

افغان در راه آزادی وسر بلندی کشور بخاک و خون غلتیدند ومملکت ما ویرانی های بزرگی را نصیب شد، اما با آمدن سردارعبدالرحمن خان از بیرون مرزها وسازش او با استعمارانگلیس نه تنها مردم افغانستان به آزادی سیاسی و رفاه اجتماعی نرسیدند، بلکه درنتیجۀ اعمال سیاست های مردم ستیزانه و ترقی زدایانۀ امیرمذکور، کشورما سالهای متمادی در عمق تیره گی های ناشی ازفقر و جهل و دربند استبداد سیاه شرقی و استعمار غربی گیرماندند.

خصال امیرعبدالرحمن خان

روایات، اسناد و شواهد تاریخی میرسانند که امیرعبدالرحمن خان مرد کم سواد، خشن، خون آشام، ضد ترقی و پیشرفت، کین توز، استعداد کش وسر کوبگر ماهری بوده است. ازنظرجنسی و اخلاقی نیز تمایل زیاد به پسران خوشروی نو جوان داشته، چنانکه روایت مکتوب وجود دارد مبنی بر اینکه به تعداد نود تن پسران جوان را ظاهراً بنام خدمتگاران دربارشاهی در داخل ارگ کابل نگهداری مینمود. وی با پولهای نقده و مستمری سالیانه (دوازده لک روپیۀ هندی) که از طرف انگلیسا بدست می آورد، بنای ارگ سلطنتی کابل را نهاد که مجهز با زندان و شکنجه گاه وسلاح خانه ها وخندق آب در اطراف آن بود. چون سنگ تهداب این بنای شاهی توسط امیرعبدالرحمن خان براساس طینت بد، کین توزی علیه ملت، تفرعن، خشونت، انسان کشی، ترفند، فریبکاری و استبداد گذاشته شد؛ لهذا درمیان این قلعه و این مرجع صدورحُکم و فرمان امرا، ازهمان اوایل اسبتداد بی حد و حصر عبدالرحمن خان تا سالهای امارت فرزندش (امیر حبیب الله خان) تا

امیرمحمد نادرخان وبعداً هم تا کودتاچیان حزب دموکراتیک خلق افغانستان، شکنجه ها، قتل ها و توطئه های بسیاری صورت گرفت تا استاد خلیل الله خلیلی، شاعرقصیده سرای افغانستان طی نگارش اثرخویش (عیاری از خراسان)، اسم این مکان را گذاشت (قصابخانهٔ تاریخ)



امیرعبدالرحمن خان

وی علاوتاً به تعمیرقصرباغ بالا وتأسیس ماشین خانهٔ حربی کابل پرداخت که در اولی با کبر و غرور زیادی دربار نموده به مجازات مردم می پرداخت و دردومی، امور تولید توپ و تفنگ غرض سرکوبی مردم و ضرب سکه و تکمهٔ عسکری و ... را به پیش میبرد. دوروایت پیرامون هردو محل مذکور؛ یکی از

زبان روان شاد پدرم (حبیب الله) ودیگری از طرف یکتن از معماران ساکن " ده کیپک " کابل شنیده ام که نقل آن در اینجا خالی از لطف نخواهد بود:

روان شاد پدرم در دوران امارت امیر عبدالرحمن خان پسرخورد سالی بوده اززبان پدرش شنیده بود که گفته : **" وقتی امیر، انجن یا ماشینخانۀ باغ َعَلم گنج کابل را ساخت، متخصصین انگلیسی برایش گفتند که کوره های ماشینخانۀ مذکور تنها با چوب درخت توت کارخواهند کرد وبس. آنها گفتند چون درختان توت درشمالی (به شمول کوهستان و کوهدامن) میسر و مسافت تا ماشین خانه هم بسیارکم است، بنابرآن، امیرفرمان دهد تا چوب سوخت ماشینخانه از آنجا تهیه شود. پس به اثرفیصله و فرمان امیر، هرباغ داریا دهقانی که درمناطق متذکره مثلاً پنج اصله درخت توت داشت، دو تای آنرا باید بدست خود قطع کرده بر پشت اسب یا مرکب می بست و تا محوطۀ ماشین خانه بصورت رایگان (بدون پرداخت مزد یا اخذ قیمت چوب) می رسا نید و در بدل آن صرفاً رسید اخذ کرده بر میگشت تا کارداران امیر به اساس ملاحظۀ رسید، بیشتر ازآن زجرش ندهند. باساس همین جبر وشاقه بود که دهقانان و باغ داران شمالی، هزاران اصله درخت مثمر(توت) را قطع کرده و با خرچ خود و تحمل رنجهای فراوان آنرا به کابل انتقال دادند تا ازخشم میرغضبان امیر محفوظ بمانند.**

به همین سلسله، یکی ازاهالی شمالی که قبلاً مقدارچوب حواله شده را تا ماشینخانۀ امیر رسا نیده و بیشتر از دو ماه را به انتظار سپری نموده بود تا کارمندان ماشین خانه، قبض یا رسید برایش بدهند. مرد دهقان از این وضعیت، آنهم درموقع فصل زمستان سخت به ستوه آمده بود، مخصوصاً وقتی نامه یی از

همسرش میرسد که درآن نوشته بود : " چه شدی و کجا رفتی مرد؟! ازمدتیست حواله دار سرکاری در درون خانه جا خوش کرده ..."، مرد دهقان دیگر ازجان میگذرد و بر سر راه امیر که به دیدن ماشین خانه رفته می ایستد. آنگاه که امیر سوار برفیل و درپناه صفوف نیزه داران به سوی ارگ کابل میرود، مرد مذکور با صدای بلند فریاد میزند " امیرصاحب عرض دارم ! " و این فریاد و تقاضا را چند بار تکرار میکند تا موکب امیر متوقف شده با غُریدن عجیبی می پرسد که عارض چه میخواهد؟ مرد بجان رسیدۀ شمالی خطاب به امیر و با صدای بلند میگوید که " امیرصاحب ! نه تو بمانی، نه من بمانم و نه انجن تو ! " و زمانی هم که امیراصل موضوع را میداند، فرمان میدهد که گوشهای همه مامورین ماشین خانه را به درختان اطراف ارگ شاهی کابل میخ کنند و این فرمان به سرعت عملی میشود.

گفتنی دیگراینکه با یکی از اجاره داران تعمیراتی اهل " ده کیپک " واقع درپای بلندیهای باغ بالا، رابطۀ دوستان داشتم. وی که در دوران سلطنت محمد ظاهرشاه، امور ترمیمات قصر باغ بالا را اجاره کرده بود، ضمن حکایتی به من گفت : " **دوچیز درداخل قصر باغ بالا برایش جالب بوده است ؛ یکی برجی است که بصورت مدور ساخته شده و نشیمنگاهی درآن مدنظر گرفته شده که با قالین قشنگ مدور نیز مفروش است. موسپیدان محل گفته اند که درسالهای امارت عبدالرحمن خان، شبها طنین فریاد و ضجۀ نوجوانان و گاهی هم صدای کودکانه یی را می شنیده اند که توسط امیرموصوف بر آنها تجاوز جنسی صورت میگرفته وسحرگاهان، نعش آنان مخفیانه دفن میشده است.** "

اجاره دارمذکور همچنان حکایت کرد که یک تونل عریض و طویل زیر زمینی از پایین همین برج تا سفارت انگلیس کشیده شده که دارای هواکش های فنی بوده و انسان میتواند بصورت قد راست در آن حرکت نماید. "

این حکایت واین نشانی، با صراحت میرساند که رابطهٔ امیر با سفارت انگلیس درکابل ازطریق مخفی زیر زمینی بر قرار بوده و دستورات انگلیسها، چپ ازانظار عامه برای امیر میرسیده است .

امیرعبدالرحمن خان، علاوه از سایر کارنامه های دهشتبارخویش، یک شبکهٔ وسیع و ترسناک جاسوسی مختلط (امیر و انگریز) را نیز در سراسر افغانستان ایجاد نمود که ازهمان طریق دست به شناسایی، گرفتاری، تعذیب، اختناق ونابودی شهروندان کشور میزد. وی اشخاص متهم را، به ساده ترین و سهلترین وجهی روانهٔ سیاه چاه ها و کشتارگاه های خوفناک میکرد. وی دربخش مجازات ها وشیوه های کشتارانسانها تا سرحد جنون مهارت داشت. مثلاً، آدم ها را به مجردی که راپور(درست یا نادرست) برایش میرسید و یا به اتهام اندکترین خلافکاری، ازراه های شکم دریدن، با شاخه های درخت پاره کردن، روغن داغ نمودن، نمک آب نوشانیدن، چونه درچشم پُرکردن، دست و پا و گوش را بریدن، چشم ها را از حدقه بیرون آوردن، زیرپای پیل انداختن، غَرغَره کردن، حلقوم بریدن، طعمهٔ سگهای گرسنه ساختن، واسکت بریدن، ازسرهای بریدهٔ قربانیان " کله منار" بنا کردن، ازبلندیها فروافگندن، طعمهٔ نیش وزهر گاو زنبورها نمودن و امثالهم به نابودی میکشانید.

ازروان شاد پدرم شنیدم که گفت : " کم سن وسال بودم. وقتی فرد گدا عقب درب خانه آمده تقاضای لب نان مینمود، من از ترس آنکه مبادا " نام گیرک " باشد، علی رغم امرپدر یا مادر، ازگشایش دروازه و سپردن نان به گدا خود داری میکردم. " وتوضیح میکرد که افرادی که درفهرست دستگیری های امیر قرار میگرفتند، مؤظفین "کوتوالی" یا نیروهای امنیتی، معمولاً شبانه دق الباب نموده نام فرد را به زبان می آوردند و همینکه دروازه گشوده میشد، شخص مورد نظر نا پدید گردیده هرگز بخانه بر نمی گشت. همین شیوۀ گرفتاری و ربودن شبانه نزد مردم ما به " نام گیرک " شهرت یافته بود.

بربنیاد تذکر روان شاد (غبار)، افراد صلاحیتدار " کوتوالی " یا دستگاه پولیس امیردرآن زمان، عمدتاً این ها بودند: میرزا محمد حسین خان (پدراستاد خلیل الله خلیلی شاعر قصیده سرا)، میرزا محمد قاسم روزنامه چی، میرزا سید محمود قندهاری، میرزا شیرعلی، میرزا حسن خان، میرزا عبدالرووف خان، نایب میرسلطان و بابۀ برق شاطرباشی (که دستگاه دارو شکنجه را بگونۀ شخصی دراختیارداشت)

اینان، هزاران هزار انسان بیگناه و بینوای وطن ما را در فهرست سیاه استخباراتی امیرجاداده و آنها را بصورت ظالمانه یی از نعمت زنده گی محروم نمودند.

این وحشت و دنائت با چنان قساوت قلب علیه مردم افغانستان بکار گرفته شد که امیردرلحظات واپسین زنده گی هولناکش، رو به ولیعهد خویش (حبیب الله سراج

الملت...) نموده میگوید : **" فرزندم ! با خاطرجمع پادشاهی کُن، چون هیچ سر پُرشوری را بالای تنش باقی نگذاشته ام! "**

قیام های ملی و محلی بیست ساله درسراسرکشورعلیه بیدادگریهای امیرازیکطرف و سرکوبهای وحشیانه، قتل عام های بیدریغانه، فراردادن های بیدردانه، تاراج مال و جایداد مردم، به بَرده گی کشانیدن زن و مرد اقوام مختلف، چشم کشیدن ها و سربُریدن های چنگیزی وی ازسوی دیگر، آنقدر وافر و جالب اند که بایستی بگونۀ کاملاً جداگانه و به منظور درس آموزی و انتباه تاریخی مورد مطالعه قرار گیرند.

آنهمه اختناق و استبداد علیه ملت مظلوم افغانستان درحالی ازسوی امیرصورت میگرفت که دربرابرارباب انگلیسی اش سخت مؤدب، دستورپذیر ومطیع بود. داکترعبدالغنی خان که خود مدتی را بحیث سکرتروترجمان امیر سپری نموده بود، درصفحۀ (47) " بررسی اوضاع سیاسی آسیای مرکزی" مینویسد که : **"... بارها مشاهده اش کرده بودم دربرابر نامه های واصله از کلکته که با لحن آمرانه و دیکتاتورمنشانه می بودند، نهایت غصبناک شده وچنین هویدا میشد که گویی خودش را به انگلیسها فروخته باشد..."**

برای آنکه خواننده بتواند به کنُه شخصیت و افکار عبدالرحمن خان خوب تر آشنا شود، تنها دو گوشه از اعمال و گرایشات او را از کتاب خاطرات وی بنام " تاج التواریخ " دراینجا نقل میکنیم: او درصفحۀ (24) تاج التواریخ، آنگاه که ازجنگها و حملاتش به قته غن {قطغن درشمال افغانستان} دردوران حکمروایی پدرش

(افضل خان) دربلخ یاد میکند، چنین اعتراف مینماید: " **... کسانی را که اسیر میشدند، من به دهن توپ میگذاشتم. درمدت سه سال اغتشاش، تعداد کسانی که به این قسم من کشته ام، تقریباً پنجهزار نفر میشدند و تعداد کسانی که از دست لشکرمن کشته شدند، ده هزار نفر بودند..." (25)**

سخت آرزو داشتم فهرستی از قربانیان دست این امیر خون آشام را که به یقین سر به هزاران هزارمیزند، تهیه نموده غرض آگاهی بیشتر خواننده گان عزیز دراینجا درج نمایم؛ مگر با تأسف که این آرزو درحالت آواره گی و عدم دسترسی به اسناد و مدارک لازم، میسر نشد. امید است پژوهشگران ما در این زمینه کاری کرده بتوانند.

بازسردارمذکور درصفحۀ(131) همان کتاب چنین مینویسد: " **... دراینجا همراهان من به جهت خود شان آذوقه تحصیل نمودند، من هم درتجسس گوسفند چاقی به جهت خودم برآمدم. گوسفند پیدا کرده بیست روپیه قیمت آنرا به صاحبش پرداخته وقتی میخواستم گوسفند را ذبح نمایم، صاحبش گفت ازفروختن گوسفند منصرف شده ام، گوسفند مرا پس بدهید، حاضرشدم گوسفند را پس بدهم، مجدداً راضی شد، لهذا گوسفند را ذبح کردند. وقتی دید گوسفند ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت گوسفند مرا زنده نمایید... مجبورشدم دراین موقع حیله برانگیزم. آخوندی نزدیک ما ایستاده بود ومتوجه او شده گفتم این شخص اتصالاً به شما فحش میدهد، ازشنیدن این حرف، آخوند متوجه صاحب گوسفند شده من فوراً با صاحب گوسفند گفتم هر قدر میل داری به من فحش بده، ولی به عیال این شخص مقدس که ازاولیای خداست چرافحش میدهی؟ آخوند متغیرشده**

به صاحب گوسفند به جهت اینکه چرا به عیالش فحش داده است گفت ای خوک چه میگویی؟ صاحب گوسفند درعوض به او فحش داده با یکدیگرمشغول زد و خورد شدند، من گوسفند و پولها را برداشته از میان بدر رفتم..."(26)

سالهای اختناق آور و جان سوزاین امیر دست نشانده، جمعاً مدت بیست را احتوا نمود تا آنکه دریکی از روز های سال 1900م ازجهان رفت.

فصل ششم

حبیب الله خان

پنجمین امیردست نشانده در افغانستان

چنانکه طی فصل گذشته گفتیم، عبدالرحمن خان که پس از دوازده سال فرار و دربدری، (دراثر شکستی که ازطرف امیرشیرعلیخان نصیبش شده بود)، درسال

1979 میلادی ازطرف مقام های هند برتانوی به امارت افغانستان رسا نیده شد، پس از بیست سال سرکوبگری و خشونت فزایی و تاراج و غارتگری و ... عاقبت درسال 1901م جان باخت و پسرش حبیب الله خان که تربیت یافتهٔ دست پدر بود به امارت رسید.

بعضی ازمؤرخان ما نوشته اند که حبیب الله و برادرش (نصرالله)، در واقع از بطن یکی از کنیزان پامیری بنام (گلریزخانم) زاده شده و به نام فرزندان " لاله بیگم "، دختر میرجهاندارشاه یاد میشدند. حبیب الله خان مرد عیاش و در عین حال مطیع و مرعوب و قدرت استعماری بریتانیا بود. وی تمام تعهدات اسارتبارپدرش با انگلیسها را بدون هیچ کم و کاستی پذیرفت وتا آخرعمربا حصول پول مستمری (هجده لک کلدارهندی) ازسوی مقام های هند برتانوی واطاعت بی چون وچرا از آنها ادامه داد.

حبیب الله خان درعیاشی و زن باره گی آنقدرافراط کرد که اگر پدرش (امیرعبدالرحمن خان) به تعداد تقریباً یکصد پسربچهٔ برهنه رو را درحرمسرای خویش نگهداشت، فرزندنش(امیرحبیب الله خان) به تعداد یکصد زن زیبا روی غیر نکاحی را با تمام مخارج گزاف آن درهمان حرم سرا نگهداشت. روان شاد (غبار) مینویسد که " وی امیر شاهی و پیغمبر را چون دو نگین دریک انگشتری " میپنداشت وخودش را نمایندهٔ خدا در جغرافیای افغانستان میخواند."

تذکراین نکته نیزضروراست که امیرمذکور، درعوامفریبی هایش ازپناه جویی و روش های ارادت ورزانهٔ (پیری و مریدی) و درزن باره گیهایش از اجازه و فتوای " علما " ی دینی و ملا های مزد بگیرسرکاری استفاده مینمود.

دکترمحمد حیدرسابق استاد دردانشگاه کابل، درصفحهٔ (18) اثرخویش تحت عنوان " افغانستان درقرن بیست و موانع تاریخی ..." چنین مینویسد : " سردارحبیب الله خان حتی از شروع جوانی مقاربت و معاشرت با طبقهٔ اناث را زیاده ترجیح میداد و از این بابت همیش مورد عتاب پدرش قرار میگرفت و عبدالرحمن خان پیشگویی میکرد که روزی یحیی خان خیلیها (یحیی خان پدرکلان نادرشاه) ازین ضعف او سؤاستفاده خواهند کرد و سلطنت را از او خواهند گرفت. "

اتفاقاً امیرحبیب الله خان پس ازمرگ پدرش، خواهرزیبای نادرشاه را به حبالهٔ نکاح درآورد و لقب " علیا جناب " را به او بخشید.

این مرد عیاش، علی رغم تحولات بزرگ سیاسی، علمی و نظامی درجهان و بخصوص، تأثیرات عظیم جنگ عمومی اول، هرگز حاضر نشد خواست وتمنیات برحق مردم افغانستان مبنی بر حصول آزادی و استقلال سیاسی، رفاه و آبادانی کشور را مورد توجه و پذیرش قرار دهد و همچنان، با وجود تقاضاهای مکرر ملت و موج جنبش مشروطه خواهی درداخل مملکت، هرگز ازاطاعت استعمار انگلیس ابانورزید ودست نشانده گی ازسوی اجنبی را با دل و جان نگهداشت. هرچند درگوشه هایی ازآثار و نوشته ها، از "غنای دانش و فرهنگ" امیر و از

ارسال نامه هایش عنوانی مقام های هند برتانوی غرض اعطای آزادی سیاسی افغانستان نیز تذکراتی بعمل آمده است. (!)

آنگاه که قشر روشنفکر و آزادیخواه کشور، زمزمهٔ ضد اسارت اجنبی را بصورت انفرادی یا گروهی بلند نمودند، آنان را بنام اینکه **" مرغی که بی وقت بانگ دهد، سرش را باید برید"** ، با هولناک ترین وجهی بخون نشانید.

خصال وشیوه های کار رسمی وخصوصی این امیرعیاش و اسارت پسند را روان شاد میرغلام محمد(غبار) طی اثرمعروف خویش " افغانستان درمسیرتاریخ" بخوبی نشان داده است. همچنان، چگونه گی مبارزات آزادیخواهانهٔ نسل روشنفکرکشور درزمان حکمروایی امیرحبیب الله خان زیرعنوان " جنبش مشروطیت" به قلم شاد روان (غبار)، (عبدالحی حبیبی) و (سید مسعود پوهنیار)، (سیدسعدالدین بها) و بعضی از دانشمندان دیگر نگاشته شده است .

چون دوران امارت حبیب الله " سراج الملت والدین" (؟) درحقیقت، تسلسل نا گسستهٔ امارت پدرش (امیرعبدالرحمن خان) بوده و دست استعمار بلا وقفه گلوی ملت افغانستان را میفشرد، بنابرآن، همانطور که طی سطور گذشته تذکررفت، او مدت هجده سال تمام خود، دولت خود و ملت افغانستان را درقید اسارت اجنبی قرار داد و به همین دلیل عمده است که او را بنام ششمین امیر دست نشانده در افغانستان می نامیم.



امیرحبیب الله "سراج الملت والدین"

اینک، متن معاهدۀ رسمی یی که امیرمذکور با مقام های هند برتانوی به امضا رسا نیده و طی آن، آزادی، حیثیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان را فدای منافع استعمارنموده است:

" بسم الله الرحمن الرحیم .

اعلیحضرت سراج الملت و الدین امیر حبیب الله خان پادشاه مستقل {؟} مملکت افغانستان وتوابع آن از یکطرف و جناب سر لیویس ویلیام دین وزیر امورخارجۀ دولت با عظمت هندوستان ونمایندۀ محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف

دیگر، اعلیحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزیی و کلی عهد نامه راجع به امور داخلی و خارجی و قرار دادی که والاحضرت پدرم ضیا الملت و الدین نورالله مرقده با دولت عالیه انگلستان منعقد نموده و عمل شده است، من نیز همان هارا قبول نموده و عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد. همچنان جناب سرلویس ویلیام دین به این وسیله قبول مینمایند که همان عهد نامه و تعهد که دولت علیه انگلستان با پدرمرحوم اعلیحضرت سراج الملت والدین والاحضرت ضیا الملت و الدین راجع به امور داخلی و خارجی وغیره منعقد نموده من آنها را به اعتبار خود باقی میدانم و مینویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتار نخواهد کرد.

به تاریخ روز سه شنبه چهاردهم محرم الحرام1322 ق مطابق 21 مارچ 1905 میلادی

امیرحبیب الله   لو یس ویلیام دین "

(27)

پس، تنها متن همین معاهدۀ ننگین و استحصال حقوق سالیانۀ (هجده لک روپیۀ هندی) از سمله یا کلکته و دهلی میتواند صفت دست نشانده گی امیرمذکور را صد درصد به اثبات برساند.

برخی ها، بخاطراینکه وی زندانیان دوران پادشاهی پدرش را آزاد نمود، یک و دو باب مکتب را تأسیس نمود، نشرمؤقتی جریدۀ " سراج الاخبار" را اجازه داد و اندک اصلاحات اداری و روبنایی را رویدست گرفت، او را مورد ستایش قرار

میدهند واما، آنچه بسیار مهم است، اینست که وی علی رغم ظاهری نسبتاً نرم و دین پناهی های عوامفریبانه اش، ظرف مدت هجده سال حکمروایی خویش، نه تنها کشور را در هاله یی از سکوت و انزوای دردناک علمی و سیاسی نگهداشت، بلکه صدها نفر را به عناوین مختلف به دهن توپ بست و یا به زندان های هولناک افگند که متأسفانه فهرست مکمل قربانیان دست وی را نتوانستم بدست آورم و آن تعدادی که دردوران جنبش مشروطیت اول و دوم به قتل رسانیده شدند، در واقع، بخش اندکی از قربانیان استبداد امیر مذکور را به نمایش میگذارد.

علاوه ازآنکه امیرحبیب الله خان با اطاعت ازمقام های هند برتانوی و درعدم استقلال سیاسی برسرملت افغانستان حکومت میکرد، ظلم و شکنجه و بیعدالتی وفساد اداری و فخرفروشی را نیز بحق ملت روا میداشت. چنانکه روان شاد میرغلام محمد (غبار) درصفحۀ (706) " افغانستان درمسیرتاریخ " چاپ کابل مینویسد: " **...این اداره به تدریج رو به انحطاط وفساد نهاد. دیگر دسپلین و مجازات و مکافات وجود نداشت، هرحاکم و مامور و مستوفی در منطقۀ ماموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیگار و خویشاوندی شکل مشروع بخود گرفت. عهده های دولتی درمعرض خرید و فروش گذاشته شد، نام های " سرچربی بی بی" و " چپن پولی آقا " درهمین دوره داخل قاموس اداره گردید. نایب السطنه هدایای والیان و مامورین بزرگ ولایات را می پذیرفت واختیار ادارۀ او در دست منشیان و مصاحبین او متمرکز گردید، زیرا نایب السطنه اشتعال به امور کوچک را تنزل از " مقام آسمانی" خود میدانست ..."**

(28)

اسارت سیاسی، عیاشی و استبداد امیر، جورو بی عدالتی مامورین دولتی بالای مردم، تحمیل مالیات سنگین و محصول مواشی بالای دهقانان کم زمین، فقرمالی و اقتصادی، نبود سواد و دانش عمومی وفشارهای مختلف حکومتی و امثالهم، باعث آن گردید تا بالاخره یک جنبش ملی و آزادیخوانه بنام " جنبش مشروطه خواهی " درداخل کشور بوجود آید و مبارزات مخفی و علنی علیه امیردست نشانده به راه افتد که چگونه گی ایجاد این جنبش، سیرحرکت و سرکوبی آن توسط دستگاه استبدادی امیر، ثبت اوراق تاریخ کشورگردیده است . یک شاخه ازهمین جنبش مشروطه خواهی و ضد اسارت سیاسی در درون دربار امیر به رهبری امان الله خان جوان بود که عاقبت، تومارزنده گی ننگین او را در نوردید و درسال 1919 م به قتل رسید.

اینک، تنها اسمای آنعده ازروشنفکران مشروطه خواه را که توسط امیرحبیب الله خان به قتل رسیده و یا به زندان هولناک ارگ شاهی پوسیدند، به نقل از صفحات (718 و719) اثرمعروف روان شاد میرغلام محمد غبار، چاپ کابل در اینجا درج میکنیم تا شقاوت وی علیه ملت افغانستان روشنترگردد:

لعل محمد خان کابلی

محمد عثمان خان

جوهرشاه خان غوربندی

محمدایوب خان پوپلزایی

مولوی محمد سرور خان

سعدالله خان الکوزایی

عبدالقیوم خان الکوزایی

غلام محمد خان میمنه گی

تاج محمد خان پغمانی

میرزامحمد حسن راقم کابلی

میرزا عبدالرزاق خان کابلی

میرزمان الدین خان بدخشانی

محمد انورخان بسمل

احمد قلی خان قزلباش

عبدالوهاب خان کرنیل

پادشاه میرخان لوگری

نظام الدین خان ارغندی وال

قاضی عبدالحق خان سلیمان خیل

میرسید قاسم خان لغمانی

میرزا غیا ث الدین خان

حافظ عبدالقیوم خان کابلی

محمد ابراهیم خان ساعت ساز کابلی

عبدالمجید خان ساعت ساز کابلی

عبدالرحمن خان قندهاری

شیرعلیخان بارکزایی

ملامحمد اکبر آخندزاده

جلال الدین خان قندهاری

کاکا سید احمد خان لودی

عبدالرحمن خان محمد زایی

حبیب الله خان محمد زایی

محمد رسول خان محمد زایی

امرالدین خان

مولوی مظفرخان بلوچی

داکترعبدالغنی خان پنجابی

مولوی نجف علی خان

محمد چراغ

مولوی محمد حسین پنجابی

برای آنکه اوضاع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان در تحت حاکمیت امیر حبیب الله خان عمیقتردرک شود، اینک بخشی ازیک پارچه مخمس جوان پُرشور و ترقیخواه کشور (عبدالرحمن خان لودین) را که تحت عنوان " نعره " درهمان روزگارسروده است، در اینجا درج میکنیم :

نعره

ای ملت از برای خدا زود تر شوید   از شر مکر وحیلهٔ دشمن خبر شوید

تا از صدای صاعقه اش گنگ وکرشوید   وآنگه چو رعد نعره زنان در بدرشوید

مانند برق جلوه کنان در نظر شوید

ازیکطرف نهنگ و ز دیگرطرف پلنگ   هردو بخون ما دهن خویش کرده رنگ

اکنون که گشته اند بخود مبتلا زجنگ   جهدی کنید بهرچه هست اینهمه درنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شوید

این وقت فرصت است نه هنگام جشن وسور   هرکس که فوت میکندش میشود کفور

پس درهمین خلال و چنین حال و این فتور   تیزی وسی وهمت تان اینقدر ضرور

تا از برای چشم عدو نیشتر شو ید

امروز درتمامی عالم چه شور و شر   برپا و ما نشسته از آنجمله بیخبر

نی فکرسود نی سر سودایمان بسر   افسوی بر فلاکت حال چنین بشر

باید ز شرم آب ز پا تا به سر شوید

ازحال پُر تأسف این ملت نجیب خواهم بیان کنم بحضور تو ای ادیب

تاکی که بشنوی یا الله و یا نصیب زین داستان نغز چنین قصهٔ عجیب

بهرشنیدن سخنم گوش اگر شوید

کردند خائنان جفا کیش بی فروغ آقایی زمانه همه بهر خود قرو غ

جهل و نفاق و بیخبری غفلت و دروغ انداخته بگردن ما حلقهٔ چویوغ

گویند دراطاعت ما گاو و خر شوید

و دراخیرمی سراید:

هرلحظه چون خیال چنین حال غم فزا آید بسر زجوش شود فرق من جد ا

دایم با آه و ناله و افغان کنم نگاه اندرهجوم اشک همیگو یم این دعا

کی ظالمان خاک بسر درد بدر شو ید.

فصل هفتم

جنرال محمد نادر

ششمین امیر دست نشانده در افغانستان

محمد نادر فرزند سردار محمد یوسف، نوۀ سردار محمد یحیی و نبیرۀ سردار سلطان محمد خان طلایی بود. سردارمحمد یوسف با سایر برادران خویش، سالهای متمادی در " دیره دون " مربوط قلمرو هند برتانوی میزیست و از جیره یی که مقام های انگلیسی برایش می پرداختند، بااعضای فامیلش حیات بسر میبرد. محمد نادر درسال 1885 میلادی در همین " دیره دون " هند برتانوی زاده شد ودرنوجوانی شامل ستاف کالج انگلیسی گردید. وی درسال 1901 میلادی که مصادف با سال اول امارت حبیب الله " سراج الملت والدین " بود، همراه با پدر، پدرکلان، برادران و سایر اعضای خانواده وارد کابل شد. امیرحبیب الله خان درگام نخست، خواهر محمد نادر را که جوان وحسین بود، به زنی گرفت و متعاقب آن، نه تنها پدر نادر و بنی اعمامش بحیث مشاوران امیرتعیین شده وبه دربارقرین گشتند، بلکه خود نادر و برادرانش (محمد هاشم، شاه محمود، شاه ولی و عبدالعزیز) نیزبه دربار امیرمقرب گردیده و به مقام های بلند مُلکی و نظامی نایل آمدند.

انگلیسها با درک عمیق و شناخت کاملی که از سران این خاندان وفرزندان آنها، به ویژه، از شخص نادر و برادران او داشتند، اورا برای ایفای نقش سیاسی درآیندهٔ افغانستان مدنظرگرفته بودند.



جنرال محمد نادر

نادر وبرادرانش حتا دردوران سلطنت ده سالهٔ اعلیحضرت امان الله خان نیز به سرعت نردبان ارتقای اداری و حکومتی را پیمودند تا آنکه امان الله خان، این شاه مترقی و مردم دوست، درنتیجهٔ یک سلسله مخالفت ها، تخریبات، توطئه های داخلی و خارجی، اقدامات خصمانهٔ مخفی و علنی که نادرو برادرانش بخش مهمی ازآنهمه اقدامات خصمانه بودند و همچنان در اثر یک سلسله اشتباهات شخص شاه درتعجیل برنامه های اصلاحی و عمرانی، درسال 1929میلادی سقوط میکند

و شخص بیسواد و بیگانه از راه و رسم مملکت داری بنام حبیب الله کلکانی بگونهٔ مؤقت رویکار می آید.

انگلیسها درمسیرت اُفت وخیز تاریخ دوصد سالهٔ اخیر افغانستان، ازمجرا های دپلوماسی، استخباراتی و تماسهای مخفی وخصوصی، بذل وبخشایش مالی با افراد و شخصیت ها دردوسوی خط " دیورند"، عده یی را آزمودند و به چاکری برگزیدند. چنانکه شرح فشردهٔ این تسلسل نا هنجار، طی دوجنگ ضد افغان و انگلیس، ثبت صفحات تاریخ کشور گردیده است.

اعلیحضرت امان الله خان که با قیادت جنگ استقلال خواهی ملت افغانستان، حیثیت بین المللی استعمارانگلیس را لطمه زده بود، ازدید مقام های لندن، شاه قابل اطمینان و اعتماد نبود و " باید " سقوط داده شده و بجای وی، فرد مطیع و و فاداربه تاج و تخت انگلیس به اریکهٔ قدرت درافغانستان نشانیده میشد و آن فرد مطیع و وفادار، همان جنرال نادرنبیرهٔ سلطان محمد خان طلایی بود. زیرا انگلیسها اصلاً به عنصری از نوع شاه شجاع ها، امیردوست محمد ها، امیر یعقوب ها، امیرعبدالرحمن ها و امیرحبیب الله ها درافغانستان نیازداشتند تا با طرح توطئه و کشتار، شکنجه و زندان، عوامفریبی و بهم اندازی، دستورپذیری و بیگانه خویی و غیره، ملت و مملکت افغانستان را عقب نگهداشته وخواست استعمار را بر آورده سازد.

سردمداران استعمار درعین حال درک کرده بودند که این پروسه بایستی قدم به قدم و مرحله به مرحله انجام داده شود تا اذهان آمادهٔ پذیرش کسی گردد که برای خدمتگزاری به منافع اجنبی مدنظرشان است .

به همین منظورخاص سیاسی بود که نادر وبرادران وی درهمسویی و همکاری با سایرعناصرمرتجع داخل وخارج دربار، درحالیکه به کرسی های وزارت، سفارت و حکمروایی ولایات افغانستان تکیه زده بودند، موازی با تخریبات وتوطئه چینی های استعمار هند برتانوی، با انواع و ذرایع مختلف، درتخریب شخص شاه وبرنامه های مترقی و پیشروندۀ وی میکوشند و تا آنجا که برایشان مقدوراست، اندرین راه کارشکنی و مانعه تراشی مینمایند.

نادرخان وارباباں انگلیسی اش درک کرده بودند که قراراست مردم افغانستان درتحت قیادت مدبرانه و ترقیخواهانۀ اعلیحضرت امان الله خان، گام های فراخی به سوی رهایی از زیریوغ سختی ها و عقبمانی های دردناک چندین ساله و آزادی و سرفرازی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بردارند. پس بربنیاد نیات شوم استعماری و خصومت ورزی با این سرزمین و باشنده های آن، چرخ هرنوع رشد و بالنده گی را متوقف میساختند که ساختند.

اعلیحضرت امان الله خان که تاحدی (نه کاملاً) به مقاصد و ماهیت نادر و برادرانش پی بُرده بود، نادر را پس از ارتکاب یک نافرمانی راجع به سرکوب شورش جنوبی، بحیث سفیر به پاریس ومحمد هاشم (مشهور به هاشم جلاد) را به ماسکو فرستاد. این درحالی بود که دو برادردیگر وی (شاه محمود و شاه ولی) هنوز هم درکرسی های دولتی جابجا بوده و در راه ناکام سازی اقدامات شاه، تماسگیری با مخالفان و گزارش دهی برای نادرو هاشم فعال مایشا بودند.

باساس همین نیات شوم و خصومت ورزیهای استعمارانگلیس علیه مردم این سامان بود که سلطنت امیرشیر علیخان را که درآن زمان گام هایی به سوی

بیداری وترقی نظامی و اجتماعی برداشته و قرار بود برنامه های مفید دیگری را پیاده نماید، از راه تهدید نظامی، تبانی سیاسی با استعمار روس و تجاوزعملی مسلحانه درسال 1879م سقوط داد و افغانستان را بیشتراز نیم قرن به عقب انداخت.

و باز روی همین خباثت های استعماری بود که انگلیسها پس از گذشت چهل سال ازسقوط سلطنت امیرشیرعلیخان، باردیگر درراه سقوط سلطنت مترقی امان الله خان داخل اقدامات گستردۀ مخفی و علنی شدند. وقتی اغتشاش های ضد سلطنت امان الله خان در دو منطقۀ عمدۀ کشور(کوهدامن درچهل کیلو متری پایتخت و پکتیا هم مرز با هند برتانوی و بناگوش قوای انگلیس) آغازگردید، ادارۀ هندبرتانوی درتعمیق و گسترش آن با شیوه های مختلف سعی بخرچ داد و"همفریز" سفیرآن کشور درکابل نیزفعالیتهای تبلیغاتی، تخریباتی و استخباراتی اش علیه اعلیحضرت امان الله خان را تشدید نمود تا آنکه از وضع پریشان شاه و سقوط سلطنت وی توسط حبیب الله کلکانی درماه اکتوبر1929م خوشنودگردید.

موضوع دیگری که موجبات خوشنودی مقام های هند برتانوی را فراهم آورد، این بود که با رفتن امان الله خان و رویکارآمدن حبیب الله کلکانی، کلیه دست آورد های ده سالۀ دوران اعلیحضرت امان الله خان منهدم گردیدند. زیرا حبیب الله خان وگروه تفنگداروی نه اندیشه و افکارمترقی داشتند، نه شیوه های دولتمداری را میدانستند و نه هم نقشه و برنامۀ کاری برای رفاه مردم دراختیارشان بود.

علاوه ازآن، باساس برنامۀ استعمار، ازسقوط سلطنت امان الله خان تا استقرار یک امیر مطیع دست نشانده و مجرب، یک دورۀ کوتاه انتقالی بمثابۀ هموار کنندۀ راه مقصود، ضروری پنداشته میشد. درغیرآن، نه حبیب الله کلکانی ازآنهمه بازیهای ماهرانۀ سیاسی – دیلوماتیک مقام های هند برتانوی اطلاع داشت و نه با ماهیت و خصلت محلی، ساده و دهقانی اش به درد منافع انگلیس میخورد. چنانکه جریان بعدی مانند فرستادن نادر ازفرانسه به افغانستان، پرداخت پول وسلاح وافر به او، اجازه دادن به افراد ایلجارقبایل آنسوی خط " دیورند" غرض اشتراک در جنگ علیه حبیب الله کلکانی و بالاخره، اعدام عاجل وی بدست قبایلیان وفاداربه نادر و سپس، غارت، کشتار وسرکوب اهالی شمالی، همه و همه گویای همین واقعیت میباشد.

حرکت نادر به سوی افغانستان و نشستن برتخت امارت کابل

سفیربریتانیا درپاریس هدایت داشت تا برای نادر وبرادران وی ویزۀ مسافرت به هند برتانوی را صادرنماید. پس از آن نادر و برادران وی در ماه جنوری سال 1929م، پاریس را توسط کشتی به قصد بمبئی ترک گفته و در 28ماه دلو سال 1307خورشیدی در آن شهر ساحلی پیاده شدند. فعالیتها، دید و وادید ها، عقد تعهدات سِری و دیگر تلاشهای مشترک مخفی و علنی به منظور راندن حبیب الله

کلکانی از اریکهٔ قدرت و برپایی سلطنت تحت الحمایهٔ استعماربریتانیا ویا اسارت مجدد سیاسی مردم افغانستان، عملاً ازهمینجا آغازگردید.

نادر بعد ازملاقات خصوصی با نمایندهٔ هند برتانوی دربمبئی و سپردن تعهدات سیاسی به وی، رهسپارلاهور و پشاورگردید. این نکته مهم است که " همفریز" وزیر مختار انگلیس درکابل که نقش مؤثری دراختلال اوضاع علیه اعلیحضرت امان الله خان بازی کرده بود، همینکه مطلع میشود نادر به شهر پشاور رسیده است، خودش را از کابل توسط طیاره بدان شهر رسا نیده بدون تعلل با وی ملاقات خصوصی بعمل می آورد و به این ترتیب، دو دوست دیرینه (همفریز و جنرال نادر) بهم ملاقی گردیده عهد و پیمان متقابله تجدید میشود.

برای روشن شدن بیشترموضوع بایدگفت که جنرال نادر، آنگاه که متصدی پُست های بزرگ نظامی در رژیم اعلیحضرت امان الله خان بود، درعین حال، با سفارت انگلیس درکابل و به ویژه، با " همفریز" وزیرمختارآن کشور دردولت امانی، رابطهٔ سِری وبسیار صمیمانه داشت که دو مؤرخ نامدارکشور (شاد روان غلام محمد غبار و محمد صدیق فرهنگ) نیزآنرا تأیید کرده اند.

محمد نادر همچنان درماه مارچ سال 1929م با " چیف کمشنر" ایالت سرحدی نیز بازدید خاص بعمل آورده توسط وی مساعدتهای مالی و تسلیحاتی حاصل نمود. باساس پلان مطرح شده درهند برتانوی علیه حکومت حبیب الله کلکانی، نادر برادرخود محمد هاشم (که بعداً بنام هاشم جلاد مسما شد) را به سوی ولایت مشرقی توظیف نمود و خود با برادر دیگرش شاه ولی (بعداً مارشال شاه ولیخان

فاتح کابل) رهسپار مناطق جنوبی افغانستان شد. وی نخستین کاری را که انجام داد، تبلیغات علیه حبیب الله کلکانی و ایجاد کین ونفرت برضد تاجیکهای افغانستان بود. همچنان وی، پول وسلاحی را که از مقام های هند برتانوی بدست آورده بود، نیزبرای بعضی از خوانین سمت جنوبی تقسیم نموده سخت درتحریک و تهییج آنها کوشید، اما چون اکثریت پشتونهای ساکن غرب خط "دیورند" هنوزبه حبیب الله کلکانی وفاداربوده و زیانی ازدولت وی ندیده بودند، پس آنطورکه نادرانتظارداشت، حمایت و پشتیبانی ازآنها ندید و حتا دربسا نقاط مناطق قبایلی برضد خودش هم عمل صورت گرفت. بنابرآن، نادر با " آر.آر. ملکونیکی" نمایندهٔ سیاسی انگلیس درکُرم بصورت سری ملاقات نموده تقاضا بعمل آورد تا افراد مسلح قبایل شرق خط "دیورند" را غرض حمله به کابل در اختیاروی قراردهد.

روان شاد میرمحمد صدیق فرهنگ، درصفحهٔ(399) کتاب " افغانستان درپنج قرن اخیر" چاپ امریکا چنین مینویسد: " **باری محمدنادرخان پس از چند اقدام ناکام که درآن قوای حبیب الله خان به سرداری محمد صدیق خان وسورجرنیل نقشه های او را نقش برآب ساختند، به انگلستان رجوع نموده ازایشان اجازه خواست تا از قبایل آن سوی خط سرحدی دیورند کمک بخواهد** " (عین سیاست وحرکتی که گروه طالبان ازسال 1995 تاحال علیه منافع ملی مردم افغانستان انجام داده و میدهند. یعنی با آوردن به اصطلاح طالبان متعصب و خونریز ازمدارس مذهبی پاکستان به شمول ملیشه ها، افسران و عساکردولتی آن کشورو سایرگروه های اجنبی به داخل افغانستان، دست به قتل و چپاول و بی حرمتی به جان و مال و ناموس مردم ما می یازند)

همانطورکه مردم کابل درسال 1839 میلادی دیده بودند که چگونه مکناتن و چند جنرال انگلیسی دریمین و یسار شاه شجاع وارد کابل میشوند، یکباردیگردرمسیرتاریخِ" پاچاگردشی" مضحک، شاهد و ناظر بودند که تنی چند ازاجنت های خاص انگلیس بنام های " الله نوازخان ملتانی"، " محمد نوروزخان"، " قربان حسین پنجابی" (بعداً شاه جی) وغیره در پهلوی نادرازهند برتانوی واردکابل میشوند. چنانکه اجنت های مذکوردردوران حکمروایی نادر وتا سالهای دیگر، ازجملۀ افراد متنفذ، متمول، صلاحیتدار وهمه کاره در دولت وبالای سرنوشت ملت افغانستان بودند.

درصفحۀ (51-52) جلد دوم " افغانستان درمسیرتاریخ" تحت عنوان " مقام هندوستانیها درحکومت " که منظور، همان مامورین و جواسیس هند برتانوی درحکومت نادر وبرادران وی است، منحیث نمونه چنین میخوانیم: **" ... یکنفر هندوستانی ترجمان (الله نواز خان ملتانی) بحیث وزیردربار سلطنتی و متعاقباً به صفت یاوراول نادرشاه و باز، وزیر فواید عامه مقرر شد و بعد ها وزیرمختار افغانستان درجرمنی گردید.... هکذا برای بار اول بود که مردم و اردوی افغانستان به چشم خویش دیدند یکنفرگادی وان هندوستانی بنام قربان حسین پنجابی که در دورۀ امانیه وارد کابل و موتروان شرکت افغان و واگنر جرمنی، بعد ها دزد بگیر گمرک کابل شده بود، اینک باعنوان مستعار" شاه جی سید عبدالله خان همدانی " دریونیفورم نظامی افغانستان و آنهم با علامات نایب سالاری که بعد از سپه سالار، دومین رتبۀ عسکری کشوراست، روی صحنه ظاهر شد. بالاخره مقام این هندی وابسته بخارجی به قدری صعود کرد که**

روزنامهٔ رسمی افغانستان (اصلاح) درشمارهٔ (34) قوس 1309 شمسی خود درصفحهٔ(5) زیر عنوان اعطای نشان چنین نوشت : " به مناسبت حسن خدمت و فعالیتیکه اراکین جشن نجات وطن ابراز نموده بودند، از حضور شاه جی صاحب رییس فابریکات حربی به تمام آنها یک یک نشان خدمت اعطا گردید." این نوشتهٔ یک روزنامهٔ رسمی افغانستان، به همه گان نشان میداد که شاه جی درامور داخلی افغانستان میتواند بعضاً وظیفهٔ مخصوص شاه و یا رییس جمهور را ایفا کند؛ زیرا اعطای نشان و مدال، یکی از حقوق مخصوصهٔ رؤسای دولت درافغانستان بود ." (29)

چون نادر طی تعهدات مخفی و جدیدش با مقام های انگلیس گفته بود " درصورت کامیابی، چنان سیاستی اختیارکند که با حفظ "استقلال" افغانستان، با نظردولت برتانیه موافق باشد" وجانب انگلیس به نادر قید نموده بود که " ... افغانستان " استقلال" (؟) خود را حفظ نماید، اما در امورخارجی و بین المللی به مشورهٔ انگلستان رفتارکند و انگلستان هم دولت جدید را بطور مؤثر اما نا مرئی دربرابر دشمنان داخلی و خارجی آن معاونت و یاری نماید..." روی همین عهد و پیمان استعماری بود که طبق توضیحات بالا، محمد نوروز نام از همان آغاز کاربحیث یاور، منشی و فرد کاملاً نزدیک به نادر و الله نواز خان ملتانی بحیث رییس استخبارات او و قربان حسین پنجابی بالا بین و نظارت کنندهٔ همهٔ امور در رده های بالایی دولت جا خوش کردند.

چون مقام های استعماری انگلیس باساس تجارب سیاسی – تاریخی یی که از خواست و فطرت افغانها داشتند، دیگرنمیتوانستند افسران و کارمندان انگلیسی

نژاد را چون " مکناتن" ها، " کیوناری ها، " جنرال رابرتس" ها وامثالهم درکنار امیر دست نشاندهٔ شان درافغانستان بنشانند، بنابرآن، تعدادی ازکارمندان کارکشته و جواسیس فعال ظاهراً هندی را درداخل دولت نادرجابجا نمودند تا ازیکطرف ناظر اجراآت امیرباشند و ازسوی دیگرمجری امورخاص و مورد علاقهٔ ارباب انگلیسی خویش درکشور. چنانکه روان شاد غبار، باز طی صفحهٔ (52) جلد دوم " افغانستان درمسیر تاریخ" مینگارد: " **... ازین بعد مرکزثقل اقتدارهندوستانیها درافغانستان، خانهٔ شاه جی و الله نواز بود و هرهندوستانی درکشورافغانستان مرفه تر، مقتدرتر و مصئون تراز هر وزیر افغان می زیست. مثلاً، اقتدار داکترنورمحمد درنزد صدراعظم و یا نفوذ داکترقریشی درنزد وزیر حربیه ازتمام وزرای افغانی بیشتر بود و یا در تخریب و تبدیل پروگرامهای معارف افغانستان، مولوی جمال الدین که ظاهراً معلمی بیش نبود، از علی محمد خان وزیر معارف قدرت و تأثیر بیشترداشت. علی محمد خان درضیافتهای خانگی خود (برای جمال الدین و معلمین هندی) شخصاً بشقاب روی میز میچید. هنگامیکه ازتمام افغانستان، دولت تنها نزده نفر طلبه به خارج اعزام نمود، چند نفرآن مثل همایون خان و اورنگزیب خان و غیره هندوستانیهایی بودند که هنوزافغانستان را به چشم ندیده و سر راست از هند به پول افغانستان در لندن مشغول تحصیل گردیدند. ذولفقارخان مستشار سفارت {افغانستان} درلندن، مشاور اول صدراعظم، باز معین وزارتخارجه و هم وزیر مختار افغانستان درجاپان گردید. همچنین ادارهٔ عمده یی نبود که درآن یکنفر هندوستانی به نامی از نامهای ترجمان، معلم، طبیب و غیره نه نشسته باشد..." (30)**

خصال نادر

نادرمرد ظاهراً نرم و اما خشک مشرب، بداندیش، کین توز، حیله گر، جاه طلب، قسی القلب، عهد شکن، وفادار به استعماربریتانیا و خصم آزادی و عدالت اجتماعی بود. حقا که نادر ازهمان روز شانزدهم ماه اکتوبر سال 1929م که درکابل به پادشاهی نصب شد، برنامه های استعمار بریتانیا را قدم به قدم و یکی پی دیگر درافغانستان تطبیق نمود.

همان طورکه دربخشهای قبلی نیز توضیح داده شد، نخستین هدف استعمار وبخصوص استعمار بریتانیا درهمه جای دنیا و به ویژه درافغانستان، قلع و قمع مبارزان آزادیخواه، روشنفکران ضد استعماری، افراد و شخصیتهای ملی ووطندوست و کلیه نهاد های مردمی و انقلابی بود و هست. (عین اهدافی که استعمار روسی طی چند دهۀ اخیردرافغانستان دنبال کرد) پس نادر نیز سلطنت خودش را باساس جاسوسی، تعقیب و گرفتاری، شکنجه وزندان، دار و تازیانه بنا نهاد و تا توانست عناصر و شخصیت های آزادیخواه، مخالفان استعمارانگلیس، قیام گران شمالی، دوست داران اعلیحضرت امان الله خان، روشنفکران وطنپرست و دانا را یا به سلول های هولناک زندان افگند و یا بدست جلاد و به پای چوبۀ دارسپرد. (عین سیاست و سرسپرده گی یی را به منصۀ عمل گذاشت که اسلاف وی مانند امیردوست محمدخان، امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان بدان عمل کرده بودند)

برای آنکه خصال، سیاست و شیوهٔ کارنادرعلیه مردم افغانستان خوب ترفهمیده شده باشد، اینک گوشه هایی از مطالب مندرج در صفحات (113 و 114) جلد دوم کتاب مشهور " افغانستان درمسیرتاریخ"، پیرامون کارنامه های نادر را دراینجا نقل میکنیم **" ... روشنفکران درمقابل سلطنتی که با دیواری از جاسوسی وسیع و زندانهای هولناک و ظواهر فریبنده احاطه شده بود، به شکل انفرادی ویا حلقه های کوچکی مبارزه میکردند وهم این مبارزه نه تنها دربرابر یک سلطنت مستبد داخلی، بلکه درواقع، ضد قدرت استعماری امپراتوری بریتانیا و انتلجنس سرویس او نیز بود که آسیا را مکرراً بخاک کشانده و بخون کشیده بود. " (31)**

" این امپراتوری مصمم بود که دیگر افغانستان را مجال سر بالا کردن ندهد و اعادهٔ یک رژیم مترقی را درکشور محال و ممتنع سازد تا یک دولت ارتجاعی و مطیع بتواند برای ده ها سال دیگردرمملکت حکمروایی نماید. پس هیچ منطقه و هیچ فرد روشنفکری درافغانستان نماند که تحت مراقبت شدید قرار نگرفته باشد. همچنان تمام روشنفکرانی که درممالک خارجه میزیستند نفس های شان شمرده میشد. این جنگی که استعمار و اجیران آن به مقابل مردم افغانستان و روشنفکران آن اعلان کرده بودند، یک جنگ تنها سیاسی و یا نظامی نبود، بلکه جنگ روانی و اعصاب، جنگ اقتصادی و جنگ ایدئولوژیک هم بود. برای شکستنِ طرف، ازتمام وسایلِ مراقبت، تهدید، حبس، شکنجه، اعدام، امحای خاندان، تلقین، تجرید، تخویف، تطمیع، تحریف، تفتین (اتهام و بد نام و گمنام

ساختن، دردعاوی حق و نا حق پیچانیدن)، تشویق به عیاشی، دلاسا و کمک نمودن ودرمنفعت شریک ساختن و غیره استفادۀ نا جایز مینمودند. "

" ماحصلِ این جنگ این بود که درافغانستان ریشۀ وطنپرستان حقیقی و احساس وطنپرستی وضدیت با استعمار از بیخ و بنُ کشیده شود، از به وجود آمدن نسل وطنپرست حتی المقدور جلوگیری شود، نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنرا مثل موم دردست داشت و به هر شکلی که خواسته شود، درآورد، توده های عظیمِ ملت درظلمتِ فقر وجهل ونفاق نگهداشته شده و تمام روزنه های تحول و ترقی و امید بر روی آنان مسدود شود، برای تطبیق این پروگرامِ طویل المدت، زور و زر با اختیارمال و جان و نان مردم در دست سلطنت متمرکز گردید وجاسوسی وشمشیر، هردو بکار افتاد. " (32)

آنچه کمتردراوراق تاریخ این دوران به چشم میخورد، اینست که نادر بازهم باساس تعهد قبلی دربرابر مقام های استعمارهند برتانوی و قبایل آنطرف سرحد، تا توانست اهالی غیور کوهدامن وکوهستان را که درطول تاریخ، پیشاپیش قافلۀ آزادیخواهی وضد استعماری قرار گرفته بودند، سرکوب و تاراج نمود، حبیب الله کلکانی و یاران نزدیک او را که به شمالی عقب نشسته بودند تا دیگرخون کسی به ناحق ریختانده نه شود، به وسیلۀ پا درمیانی " حضرات شوربازار" وعهد وپیمان کتبی نادرشاه بر صحیفۀ قرآن به کابل خواست و در اندک زمان، مغایرهمه گونه اساسات اخلاقی و عاطفی و برخلاف قول و قرارافغانی، همۀ آنان را که بیشتر از هفده نفر بودند، بدست تفنگداران قبایل آنطرف سرحد سپرد تا به شکل فجیعی به قتل برسانند که اسمای عده یی از آنها چنین است :

حبیب الله خان کلکانی پادشاه

حمید الله برادر حبیب الله خان

سیدحسین نایب السلطنت

شیرجان خان وزیردربار حبیب الله خان

غلام صدیق خان برادر شیرجان خان

محفوظ خان معیین وزارت حربیه

سید محمد قلعه بیگی

ملک محسن والی کابل

عطا الحق خان

اسلم ملقب به سرلُچ

غیاث الدین مارکی سپه سالار

غلام قادرخان سرمنشی نایب السطنه

و غیره.

این کشتار دستجمعی وبیرحمانه در یک روز صورت گرفت، درحالیکه سایر همکاران و نزدیکان حبیب الله کلکانی وتعداد زیادی ازافراد واهالی سرشناس،

دلیر ومنسوب به کلکان و منطقهٔ شمالی را بعداً یکی پی دیگر دستگیر و اعدام نمود.



صحنهٔ مربوط به کشتار دستجمعی حبیب الله کلکانی و یارانش درعقب محوطهٔ ارگ کابل

هرگاه قرار باشد پیرامون کشتارو غارت مردم شمالی توسط ملیشه های نادر اندک روشنی انداخته شود، لازم به تذکرخواهد بود که نادر پس از اشغال ارگ شاهی درکابل، به صورت عاجل و در دو نوبت اهالی شمالی را کشتار و مال و اولاد آنها را توسط اقوام تفنگدارساکن تگاب و همچنان تفنگداران قبایل وزیرستان تاراج نمود.

من اززبان روان شاد پدرم شنیدم که گفت : " وقتی اهالی چهاریکار و کوهدامن شنیدند که هزاران فرد مسلح به اثر فرمان نادر غرض کشتار و چپاول ازسمت تگاب به سوی شمالی روان اند، چون از یکطرف مردم شمالی با برادران هم دین و هموطن خویش سر جنگ نداشتند و ازسوی دیگر نمیخواستند در چنان موقع

حساس بهانهٔ بیشتر به دست نادردهند، بنابرآن، هزاران نفرمرد و زن و کودک با آواره گی وپریشانی عجیبی راه ارتفاعات کوه های " هوفیان" ، " خواجه سیاران"، " توپ دره" ، " استالف" ، " شکردره"، " فرزه" و سایر نقاط مصوون تر را درپیش گرفتند. درعین حال تنی چند از مردان مسلح و مدافع، بصورت پراکنده در گوشه و کنار باقی ماندند تا از آخرین داشته ها و مختصر ترین دست رنج شان دربرابر چپاولگران دفاع نمایند.

پدرم که خود درزمرهٔ دفاع کننده گان از حق مسلم خود و خانوادهٔ خود بود، گفت:
" بخش اول این کشتاروغارت، آنهم به دستوردولت، پانزده شب و پانزده روز دوام کرد. چون آواره شده ها نمیدانستند که فاجعه هنوز دنباله دارد، پس ازهجوم و غارت پانزده روزهٔ تفنگداران، بخانه های خویش برگشتند. برگشته گان هنوزبالای اجساد اقارب خویش اشک میریختند که باردیگر افراد و گروه های مسلح قبایل سرحدی، بازهم به امر نادر ازکابل بالای شمالی سرازیرشدند تا آنچه را که درپایان توفان چپاول اول باقی مانده باشد، آنها بربایند وهرآنکس را که از دَم تیغ غارتگران اولی رهیده باشد، آنان به گلوله ببندند. اینان نه تنها باقیمانده ها را بیباکانه چپاول کردند، بلکه تعداد زیادی از زنده مانده ها را که تازه ازپناهگاه ها و فراز کوه ها فرود آمده بودند، به قتل رسا نیدند، عده یی ازدوشیزه های جوان و حتا زنان شوهر دار را بصورت ناجوانمردانه و بی ناموسانه بعنوان " غنیمت جنگی " را خود بردند.

نادر همچنان، لشکر منظم وگروه های مسلح ایلجار سرحدی را به سرکرده گی برادرش شاه محمود خان، جنرال عبدالوکیل خان و محمد گلُ مهمند غرض

سرکوب مردم بیگاه شمالی و قطغن زمین گسیل نمود ومدال های " شجاعت " و " صداقت " را به آنعده از افرادی صادر نمود که درکشتار و بیرحمی علیه مردم شمالی و اهالی قطغن، شدت عمل بخرچ داده بودند.

درصفحهٔ (70) جلددوم " افغانستان درمسیرتاریخ" چنین میخوانیم :

" جریدۀ اصلاح درشمارۀ 10 جدی 1308 شمسی خود دراینموضوع نوشت که تا حال 192 نفر ازمردم شمالی محبوس، ششهزار تفنگ جمع آوری شد و تفتیش خانه ها هنوز دوام دارد. اصلاح درشمارۀ 11 جدی 1308 خود گفت که هفتاد نفر کوهستانی اسیر و هفت سرِ کشته شده گان به کابل رسید. هکذا درشمارۀ 29حوت 1308 خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و عدۀ مقتول گردیدند وعدۀ فرار کردند وهم پنجاه نفر در یکروز بکابل اعدام گردیدند. عنوان این خبر آخری در صفحۀ اول جریدۀ مذکور "اعدام اشرار" بود، درحالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود و تعداد مجموع این کشتار های دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید. " (33)

هرچند نادرخان هزاران تن از هموطنان عزیز ما را با استبداد کامل رهسپاردیارعدم نمود، با آنهم دراینجا ازآنعده ازشخصیت هایی نام میبریم که شامل کاروان آزاده گان، وطنپرستان، روشنفکران سرشناس ضد استعمارانگلیس بوده وتوسط نادر به شهادت رسانیده شدند:

محمد ولیخان دروازی که وکیل اعلیحضرت امان الله خان و عنصرضد انگلیسی بوده در راه حصول استقلال سیاسی افغانستان دوش به دوش امان الله خان و سایرمشروطه خواهان کشورسهم گرفته و در قسمت معرفی افغانستان به جامعهٔ بین المللی تلاشهای زیادی بخرچ داده بود.

عبدالرحمن لودین جوان آزاده، همکار فعال مشروطه خواهان، پُرکار، آگاه، وطنپرست وضد اسارت بیگانه. وی اولاً ازطرف نادر به داخل ارگ شاهی خواسته شده و متعاقباً بگونهٔ بسیار کین توزانه و بیرحمانه، در عقب دیوارهای قصردلکشا به قتل رسانیده میشود.

غلام جیلانی خان چرخی یکی ازاعضای جنبش مشروطه، همکارنزدیک اعلیحضرت امان الله خان و ضد استعمارانگلیس بود. وی هنگامی که پس یکسال سقوط سلطنت امان الله خان، ازخارج به وطن برگشته بود، درسال 1332خورشیدی توسط نادراعدام گردید.

فقیرجان که درسالهای تصدی هاشم جلاد درسفارت افغانستان درماسکو، تنها گفت وشنیدی با سفیرمذکورانجام داده بود. وی پس از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، نخست درشهر کابل دستگیر وروانهٔ زندان ارگ شاهی گردید و بعداً درمحوطهٔ زندان دهمزنگ به دار آویخته شد.

غلام نبی خان چرخی که شخصیت فعال، وطنپرست ، مرد نظامی و سیاسی لایق و همکار نزدیک شاه امان الله خان بود، اولاً با خدعه توسط نادر به داخل ارگ

شاهی خواسته شد و سپس درهمانجا به امر وی بصورت بسیاروحشیانه به شهادت رسانیده شد.

بشیراحمد ابوی (که درزندان جان داد) وهزاران تن دیگرکه همهٔ آنها شخصیت های دانا، روشنفکر، آزادیخواه، وطنپرست، اعضای جنبش مشروطه ومبارزان وفاداربه سلطنت امانی ویا ضد اسارت سیاسی انگلیس بودند.

جنرال شیر احمد خان پسرعم غلام جیلانی خان چرخی که پس ازسپری نمودن مدتی در زندان ارگ، ازطرف نادر به پای چوبهٔ دار فرستاده شد. همچنان

جان بازخان نایب سالار

عبداللطیف پسرعم عبدالعزیز خان

خواجه هدایت الله خان

ربانی جان

مصطفی جان

محمد عظیم واعضای فامیلش

فیض محمد خان باروت ساز

میرزا محمد مهدی چنداولی

احمد رحمانی

غلام محی الدین آرتی

سید غلام حیدرپاچا

تاج محمد بلوچ

شیر محمد چرخی

محی الدین انیس

منشی غلام قادر

تاج محمد خان پغمانی

جنرال پینن بیگ

میرزا محمد اکبرخان

امرالدین خان

عبداللطیف خان کوهاتی

محمد نعیم خان کوهاتی

عیسی خان قلعه سفیدی

تازه گلخان لوگری

سلطان محمد خان مرادخانی

محمد حکیم خان چهاردهی وال

احمد شاه خان کندکمشر

دوست محمد خان غند مشرپغمانی

سید محمد خان کندک مشر قندهاری

عبدالرحمن خان لودین

فقیراحمد خان

نادر به سرعت و با استفاده ازپولی که مقام های هند برتانوی دراختیارش گذاشتند و با همکاری و حمایت های فنی، سیاسی و نظامی آنها، یک لشکرمجهز چهل هزار نفری به منظورسرکوب مردم افغانستان ساخت که اکثریت آنرا افراد و افسران اعزازی وبیسواد دو سوی خط "دیورند" تشکیل میداد که دراشغال کابل با نادرشاه همراهی کرده بودند. وی همچنان، شبکۀ قوی جاسوسی را تأسیس نمود که انتلجنس سرویس بریتانیا و سفارت آن کشوردرکابل قوت الظهرآن بود. یعنی نادر پایه های دولت خویش را همانند امیرعبدالرحمن خان، کلاً روی فعالیتهای استخباراتی، دروغ، فریب وسرکوب بیرحمانه در زیر چتر حمایت اجنبی بنا نهاد.

روان شاد غلام محمد (غبار) درصفحۀ (46) جلد دوم " افغانستان درمسیرتاریخ"، چاپ امریکا راجع به نادرو قدرت گیری وی چنین مینویسد: " **... خانوادۀ نادرشاه با چنین روحیه یی، بعد از تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلوسرنوشت وحکمرایی بر ملیونها نفوس افغانستان را بدست گرفت. چنانکه درراه حصول این مقصد، از توسل به هیچ وسیله یی مضایقه نه ورزیده بود. برای حفظ آنهم، از هرگونه عمل باز نه ایستاد. سیاست دولت انگلیس نیز از این موقف منافع خانوادۀ حکمران به نفع امپراتوری و به ضرر مادی و معنوی مردم**

و کشورافغانستان استفادهٔ حد اعظمی نمود. چنانکه درعمل دیده شد، پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از نگهداشتن مملکت درحالت عقب مانده گی قرون وسطایی، جلوگیری از توسعهٔ معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی دربرابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس. همچنین به غرض تضعیف ملت، ایجاد نفاق های داخلی از نظرزبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله، سیاست روز دولت بود..." (34)

یکی دیگراز سیاستهای خانه خرابکن وضد ملی نادر واخلاف وی که بخاطرخوشنود سازی استعمارهند برتانوی و تفرقه افگنی میان اقوام و طوایف مختلف افغانستان اعمال گردید و پیامد های آن تا امروز اولاد وطن را میسوزاند، انتقال اقوام دوسوی خط " دیورند" تحت برنامهٔ ناقلین به شمال افغانستان یا " قطعن زمین " بود. این سیاست ناعادلانه با چنان شدت و حدت پیاده گردید که نه تنها برای هرناقل امتیازات مادی گسترده اعطا کرد، بلکه ازرهگذرسیاسی واداری نیز امتیازهای فوق العاده را برای آنها تفویض نمود. مثلاً دربخشی از " نظام نامهٔ ناقلین " چنین میخوانیم : " **کسانیکه با عیالداری خود از رعایای حکومتی متعلقهٔ کابل و حکومتی های اعلای سمت مشرقی و جنوبی خواهش زمینداری و رفتن قطغن را داشته باشند برای ترفیه حال اوشان معافیات ذیل داده میشود:**

الف) برای هر فرد مذکورو اناثیه خاه واری که هفت ساله و یا بالا باشد فی نفر هشت جگریب زمین آبی از اراضی که برای ناقلین مخصوص و معین میشود درعلاقه و نواحی حکومت قطغن داده میشود.

ب) قیمت زمین مذکور از طرف ناقلین فی جریب یک شاهی به خزینه دولت تسلیم میشود. نایب الحکومهٔ قطغن به موجب مادهٔ (10) نظام نامهٔ فروش اراضی، قباله شرعی برای ناقلین میدهد.

ج) برای بذر افشانی سال اول فی جریب چهارسیر گندم وجو به ضمانت همدیگر داده میشود، بعد از سه سال در ظرف سه سال واپس به قرار... همان سال اول گرفته میشود.

د) برای چهل جریب زمین دوصد روپیه معادل 182 افغانی و 82 پول عوض قیمت خرید قلبه و غیره سامان زمینداری به ضمانت همدیگر به طور تقاوی داده میشود، بعد از سه سال درظرف سه سال گرفته میشود.

ه) ازاول کشت، شش سال کامل از مالیات دیوانی معاف میباشند.

و) ازاول سال هفتم الی سه سال کامل مناصفهٔ مالیه پلوان شریک گرفته میشود وبعد از اکمال سه سال مذکور، موافق پلوان شریک مالیه گرفته میشود.

ز) محصول ما مواشی که ناقلین با خود در قطغن آورده باشند، دراول آمدن شان سیاهه میشود و در مدت سه سال از محصول معاف میباشند و نیز از محصول گاو قلبه که در قطغن به قدر احتیاج زراعت زمین خود خریداری میدارند، سه سال معاف هستند.

ح) محصول سرخانه فی خانه وار، ده روپیه مقرراست. ناقلینی که به موجب مواد این نظام نامه روانهٔ قطغن میشوند، درمدت سه سال از محصول سرخانه معاف گفته میشوند." (35)

این "نظام نامهٔ " ناعادلانه و تفرقه افگنانهٔ نادروخاندان وی، طوری درقطغن زمین ازسوی نماینده های اوتطبیق شد که با یک حاتم بخشی ضد حقوقی، ضد قانونی وضد شهروندی، زمین های آبی و حاصلخیز مالکان قبلی آنرا به زور و جبرغصب نموده، دیده و دانسته برای ناقلینی که سیل آسا از مناطق قبایلی جنوب به شمال سرازیرمیشدند، تسلیم داده میشد. بربنیاد همین سیاست تفرقه افگنانهٔ امارت نادرخانی بود که ناقلین را دریک مدت معین، هم زمیندارو ثروتمند ساختند و هم اکثریت آنها را از نظرسیاسی و اداری، ارباب بلا منازعه وحاکم بر هستی و سرنوشت اهالی بومی ولایات شمال کشورگردانیدند.

پس یکی ازعوامل عمدهٔ آشوب خونین و ننگینی که درهفتهٔ اول ماه اکتوبر2015 میلادی ازسوی گروه طالبان درشهرقندز و مدافعان آن به راه افتید، صدها شهروند کشورقربانی این آشوب سیاسی – نظامی شده، هزاران تن آواره گشتند وعفت و عصمت صد ها زن و دخترساکن آن ولایت بگونهٔ غیرانسانی دریده شد، درکنار سایر اسباب و عوامل، همین سیاست استعماری وضد ملی نادرخان و عمال وی بوده است .

شرح جفاها و بیداد گریهای نادر و اخلاف وی علیه فرزندان این آب و خاک بسیارعمیق، هولناک ودنباله داراست که همهٔ گفتنی ها دراین مجموعه نمی گنجد واثرجداگانه یی را ایجاب مینماید.

این امیردست نشانده، پس ازچهارسال پادشاهی اش که با خون و اختناق و استبداد توأم بود، عاقبت به روز چهارشنبه شانزدهم ماه عقرب سال 1312 خورشیدی، آنگاه که میخواست شهادت نامه های یکتعداد از شاگردان معارف را توزیع نماید؛ به دست نوجوانی بنام عبدالخالق، یکی ازشاگردان مکتب نجات، درداخل محوطهٔ ارگ شاهی توسط تفنگچه به قتل رسید.

(شرح نسبتاً کامل شکنجه و اعدام عبدالخالق جوان، دوستان، استادان و اعضای خانوادهٔ او توسط برادران نادر را درجلد دوم کتاب " افغانستان درمسیرتاریخ" به قلم روان شاد میر غلام محمد غبار، " نادرچگونه کشته شد؟" با گردآوری مصمم و" ظهورو سقوط اعلیحضرت امان الله خان " به قلم پیکارپامیر "مطالعه فرمایید.)

تا آنجا که مؤرخان ما و ازجمله، روان شاد میر غلام محمد غبار نوشته است، سردارمحمد هاشم مشهور به جلاد و سردارشاه محمودخان برادران جنرال محمد نادر، علاوه ازآنکه عبدالخالق نوجوان وتعداد دیگری ازشاگردان معارف را تحت شکنجه های وحشتناک چهل شب و چهل روز قرار دادند، اشخاص آتی را درارتباط به قتل نادر با فجیع ترین شکلی اعدام کردند:

عبدالخالق هفده ساله، شاگرد لیسهٔ نجات

محمود خان هم صنفی عبدالخالق

خدا داد هزاره پدر عبدالخالق

مولا داد هزاره کاکای عبدالخالق

قربان علی هزاره (یخ آب فروش) مامای عبدالخالق

علی اکبر خان غندمشر کاکای محمود (هم صنفی عبدالخالق)

غلام ربانی خان متعلق به خانوادۀ غلام نبی خان چرخی

مصطفی خان متعلق به خانوادۀ غلام نبی خان چرخی

عبداللطیف خان متعلق به خانوادۀ غلام نبی خان چرخی

محمد ایوب خان معاون اداری لیسۀ نجات

میر عزیز خان

میرمسجدی خان

محمود خان کارگر مطبعۀ انیس

محمد زمان خان

میرزا محمد خان

امیرمحمد خان

محمد اسحاق خان شیردل

عبدالله خان کابلی

اعظم خواجه

میرعزیز خان

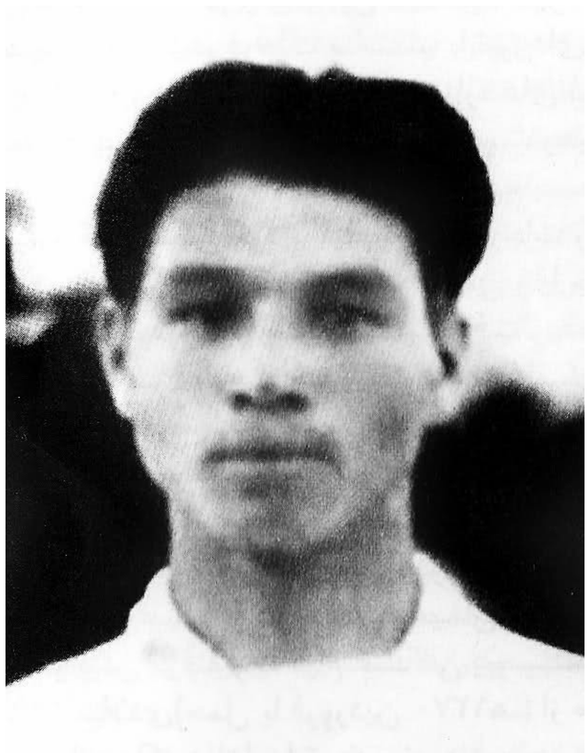
خانوادهٔ محمد نادرحتا مادر، خاله و خواهر صغیرعبدالخالق را نیز درزندان " سرای بادام" انداخته و درهمانجا به شهادت رسا نید.



محمد آصف خسرظاهرشاه   محمد یحیی پدرکلان نادرشاه   محمدیوسف پدر نادرشاه



صحنهٔ قتل نادر درداخل محوطهٔ ارگ شاهی



عبدالخالق قاتل جنرال محمد نادر

فصل هشتم

نورمحمد تره کی

هفتمین امیر دست نشانده در افغانستان

نورمحمد تره کی فرزند نظر محمد، یکی ازمالداران شهرک " ناوه" واقع در ولایت غرنی بود. عم تره کی بنام امیرالمُلک یاد میشد که ازسوی محمد نادرشاه، هفتمین امیردست نشانده درافغانستان، لقب " امین الدوله " را کمایی کرده بود.

هرچند نورمحمد تره کی همانند سایرامیران دست نشاندۀ اجنبی، ازخارج به داخل افغانستان " دیسانت " نشد واما، این مرد کم سواد و کم دانش، ازسالیان دراز با دستگاه استخبارات شوروی دیروز(کی جی بی) رابطۀ نزدیک داشت وازآن طریق درازأ فعالیتهای سیاسی، تبلیغاتی وتشکیلاتی به سود اندیشه های سیاسی نوع روسی درافغانستان، حقوق معین ماهیانه دریافت مینمود.

"تره کی" قبل ازآنکه درخدمت شبکهٔ استخبارات شوروی دیروز قرارگیرد، دراوایل جوانی، نزد عم خویش (امیرالُملک) به شهر کویتهٔ پاکستان رفت و در امور " جمداری" یا سرک سازی و ساختمانی با وی همکاری نمود و امیرالمُلک درآن زمان، درخدمت مقام های هندبرتانوی قرارداشت وازهمین طریق، درجلب وجذب جوانان افغان برای خدمتگزاری در پروژه های زیربنایی نظام برتانوی فعال بود. مدتی هم بحیث معلم خانه گی (خصوصی) درخدمت فرزندان یکی ازخوانین منطقه بنام " اخترمحمد خان " در غزنی قرارداشت. سپس در " شرکت پشتون " درولایت قندهار که مالکیت آنرا شخصی بنام عبدالمجید زابلی درکف داشت، مشغول به کارشد. وقتی مجید خان زابلی شعبهٔ شرکت مذکوررا درشهر بمبئی گشود، تره کی بحیث منشی دفترآنجا تعیین شد و درعین حال به آموزش زبان انگلیسی نیز پرداخت. وی مدتی نیز درشرکت انحصارات دولتی (بخش پطرول) کارکرد، ولی در نتیجهٔ دستبرد به کوپون های نفتی، ازکار برطرف گردید. (**36**)

فعالیتهای سیاسی نورمحمد تره کی وقتی آغازشد که حزب " ویش زلمیان " یا جوانان بیدار درزمان صدارت سردارشاه محمودخان (نیمه های قرن بیستم) به وجود آمد و وی درکنارعده یی ازشخصیت های سیاسی دیگر، به عضویت این تشکیل سیاسی درآمد و برای ارگان نشراتی آن که بنام " انگار" یاد میشد، گویا مطالبی مینوشت.

آنگاه که شاه محمودخان گلیم دموکراسی فرمایشی وجراید " آزاد " را برچید، تره کی با عدهٔ دیگری ازاعضای " ویش زلمیان" برای مدت مختصر به زندان رفتند.

اما وی پس از رهایی از زندان، به ملاقات شاه محمودخان صدراعظم وقت شتافت و پس ازآنکه وفاداری اش به رژیم شاهی و شخص صدراعظم را ابرازنمود، بحیث اتشهٔ فرهنگی سفارتکبرای افغانستان در واشنگتن مقررشد. اما چون سردارمحمد نعیم خان که درآن زمان بحیث سفیرافغانستان درواشنگتن کارمیکرد، لیاقت و درایتی در وی نمی دید، پس او را از وظیفه سکبدوش نمود. گفته شده که تره کی درهمین سال، ازمقام های امریکایی تقاضای پناهنده گی سیاسی نموده ، مگر این تقاضا پذیرفته نشده بود.

به منظورآنکه عامل نفوذ سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی شوروی دیروز درافغانستان شناخته شده و رابطهٔ دست نشانده گی سیاسی نورمحمد تره کی درافغانستان روشنترگردد، متذکرمیشوم که وقتی شاه محمود برادرمحمد هاشم مشهوربه جلاد به فرمان ظاهرشاه بحیث صدراعظم تعیین شد، چون ازیکطرف درنتیجهٔ استبداد واختناق بی حد و حصر دوران نادر خان و هاشم خان، کارد به مغز استخوان ملت رسیده بود و از سوی دیگر، حکومت خاندانی محمد ظاهرشاه ازناحیهٔ حرکات و جنبشهای سیاسی ضد دولتی در جامعه، جداً هراسان بود، بنابرآن، صدراعظم جدید خواست نرمشی درسیاست حکومت خویش وارد نموده به ایالات متحده نشان دهد که حکومتش ازاعمال استبدادقبلی بُریده و اینک طرفداردموکراسی میباشد؛ زیرا افغانستان به کمُکهای مالی و تخنیکی ایالات متحده اشد نیاز داشت وآن کشور ظاهراً به رژیم های استبدادی مساعدت مالی و تخنیکی را روا نمیداشت. پس سلسله یی از احزاب و ارگانهای رسمی و نیمه رسمی با مبارزینی اصلی و تقلبی روی صحنه آمدند. چنانکه درسال 1950م

اتحادیهٔ محصلین، درسال 1948م شورای ملی با سهمگیری عده یی از روشنفکران، درسال 1951م قانون مطبوعات، درسال 1947م حزب علنی " ویش زلمیان" که تره کی درآن عضویت داشت، درسال 1950م احزاب دموکراتیک ملی مانند وطن و خلق و در سالهای 1947 و 1948م حزب سِری اتحاد بمیان آمدند.

شاه محمود خان درماه جولای سال 1950م یک موافقتنامهٔ مبادلهٔ اموال را با دولت شوروی به امضا رسا نید که باساس آن، جانب ماسکو، یک قرضهٔ هشت ملیون دالری را غرض اعمارسیلو درکابل و پلخمری و لوله کشی نفت میان شهر مزار و ترمز و غیره به جانب افغانستان تحویل داد و بدین گونه، برای نخستین بار پای روسها درافغانستان بازشد.

دربحبوحهٔ چنین اوضاع وشرایط، بویژه پس ازمرگ ستالین، مقام های روسی این بار بعوض استعماربریتانیا، دست بکار شده در رقابت با استعمار غرب به سردمداری ایالات متحدهٔ امریکا و با در نظرداشت منافع جهانی اش ازیکسو و اشتهای جهانکشایی اش درپایان جنگ دوم جهانی که تازه از میان خون و آتش نازیسم هتلری پیروز بدرآمده بود، از سوی دیگر،خواست درافغانستان سرمایه گذاری سیاسی – ایدئولوژیک نماید.

هرچند حکومت شاه محمود خا ن باساس سیاست خاندانی و متکی بر پالیسی های طرح شدهٔ استعماربریتانیا، هنوزهم دربرابر ماسکو محتاط بود، ولی چون علاوه از شرایطی که قبلاً ازآن تذکررفت، بساط استعمار انگلیس نیزبمثابهٔ هادی

و حامی خانوادهٔ حاکم درافغانستان تازه از نیم قارهٔ هند برچیده شده و خلایی از این ناحیه درمنطقه و در بناگوش افغانستان به وجود آمده بود. بنابرآن، شاه محمود خان دوری بیشتر ازشوروی را بیهوده میدانست.

این نکته نیز در اینجا قابل یاد آوریست که چون استعمار بریتانیا با ترک شبه قارهٔ هند و ایجاد پاکستان بمثابهٔ وارث استعماری خویش درمنطقه و غاصب اراضی افغانستان و حقوق حقهٔ مردم ما، سفارشات خاصی مبنی برحمایت بیدریغ ازپاکستان برای قصرسفید بعمل آورده بود، ایالات متحده نیز که بحیث یک قدرت بزرگ تازه نفس به پایگاه مطمئن نظامی- ایدئولوژیک علیه چین و شوروی نیازداشت، ترجیع داد پاکستان را بحیث دوست و حامی استراتژیک و حامی منافع امپریالیستی خویش در منطقه بر گزیند و افغانستان را در ساحت نفوذ ماسکو رها کند. چنانکه افشا شده است، شاه محمود خان دربرابر تقاضا هایش از ایالات متحده مبنی بر مساعدتهای تخنیکی و اقتصادی، به تکرارجواب رد و حتا اهانت آمیز گرفته بود.

پس روسها هم خواستند از این خلأ به سود خویش استفادهٔ اعظمی بعمل آورند. بدین معنا که با اعطای قرضهٔ مالی به دولت افغانستان و رویدست گرفتن پروژه های اقتصادی، فرستادن اجنت های استخباراتی اش تحت نام مشاور و متخصص، عملاً در جُست و جوی آن عده از افراد و گروه هایی شدند که اهداف خاص سیاسی روسها در افغانستان را در آینده برآورده ساخته بتوانند. این فعالیت ها را از دوطریق بکار انداختند: دربخش ها و نهاد های دولتی ازیکطرف و درمیان حلقات، اشخاص و افراد خاص ازسوی دیگر. دربخش دولتی، موفق شدند عناصراستخباراتی شان را تا رتب بلند و تا زیرریش شاه و صدراعظم کشورجا

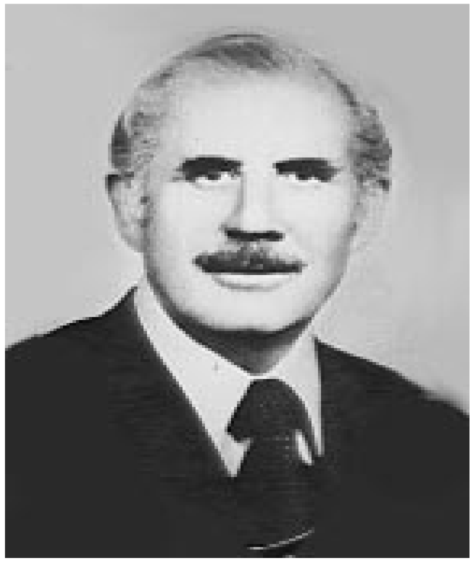
بجا کنند که نمونۀ بارز آن " داکترمحمد حسن شرق " بود که سالهای متمادی سردارمحمد داوودخان را چون سایه تعقیب میکرد. دربخش دوم، با استخدام افراد وساختن حلقات خاص سیاسی (دربخش مُلکی و نظامی) و نهایتاً تأسیس و تشکیل " حزب دموکراتیک خلق " وغیره درایجاد ستون پنجم موفقیت بدست آورند.

شبکۀ استخبارات شوروی (کی جی بی) همانند انتلجنس سرویس بریتانیا، افراد و شخصیت های مورد نظر را نخست از زاویۀ خاص روانی تحت مطالعه قرارداده گرایشات فکری، اخلاقی وتمایلات سیاسی آنها را مدنظر میگرفت. بهمین اساس روسها موفق شدند مثلاً درمیان افراد خاندان سلطنتی، سردارمحمد داوود را دریابند که شهزادۀ احساساتی، پُرانرژی و نیز خواهان قدرت سیاسی و مصمم به اقدامات شهرت طلبانۀ جدی تردرکشوربود. پس روسها سعی بخرچ دادند تا با سردار مذکور طرح دوستی و نزدیکی ریخته وی را از راه تشویق، تحریک، فریبکاری وعقد قرارداد های فنی و اقتصادی، خوشبین در راه هدف های سیاسی خویش سازند. البته سردار داوود نه بعنوان عضو شبکۀ استخبارات شوروی، بلکه بمثابۀ مرد پِرحرارت خاندان شاهی که پلان کارهای بزرگ را درمخیله می پرورانید، درحالیکه کشورهای غربی در رأس، ایالات متحدۀ امریکا، دربرابرتقاضا های مکرر وی مبنی برمساعدت های مالی و تخنیکی، روی خوش نشان نداده بودند. پس تصورمیکرد با اتکا به مساعدتهای شوروی دیروز خواهد توانست به هدفهای سیاسی- اقتصادی یی که در پیش دارد، نایل آید. چنانکه درمراحل بعدی، روی کمُکهای جانب شوروی اتکا نمود که عاقبت، منجربه اشغال نظامی کشورتوسط قشون شوروی گردید. گرایش سردارمحمد داوود به

سوی شوروی، جلب کمُکها وبرقراری روابط بسیارگرم میان دو کشور، عوامل مساعد دیگری شد درجهت فعالیتهای آشکارتر، جدی تر و حتا مصوون تر" تره کی" و اعضای حزبش درافغانستان.

احتمالاً نورمحمد تره کی ازهمان سالها و حتا پیش از تأسیس " حزب دموکراتیک خلق افغانستان" که درسال 1965 میلادی صورت گرفت، به دام کی جی بی افتاده باشد. درزنده گینامۀ وی آمده است که او درسال 1344 خورشیدی سفری به شوروی نموده و با برخی ازاعضای حزب کمونیست و کارمندان ادارۀ کی جی بی ملاقات بعمل آورده بود. چنانکه " واسلی متروخین" افسربلند پایۀ کی جی بی که بعداً به انگلستان پناهده شد، درکتاب خویش تحت عنوان " کی جی بی درافغانستان" که ترجمۀ آن درسال 2009م توسط داکتر" سیماب " درنشریۀ الکترونیکی " گفتمان دموکراسی " به نشر رسید افشا مینماید که اسم مستعار یا کود استخباراتی نورمحمد تره کی نزد ادارۀ کی جی بی عبارت از(دیدوف) بود و این دیدوف ماهانه مبلغ یکصد وهشتاد روبل روسی (معادل چهارهزارافغانی) آن زمان ازادارۀ استخبارات شوروی حقوق میگرفت.

"متروخین" علاوه میکند که علی رغم پرداخت پول ماهیانه، کارمند کی جی بی در هرسال مبلغ پنجاه هزارافغانی دیگر نیزدرداخل یک موتر و در محوطۀ پارکنک موترها درکابل برای تره کی می پرداخت .



نورمحمد تره کی

"**متروخین "** علاوه میکند که " تره کی درجریان فعالیتهایش درکی جی بی، با آقایان ساگادیف، کوزلوف، فیدوسیف، سپییریدونف، کوسترومین و پیتروف در ارتباط بوده است .

همچنین، " ستوکول " خبرنگار واشنگتن پُست نیزدرکتاب خویش بنام " جنگ اشباح " مینویسد که : " کی جی بی، امین و تره کی هردو را استخدام نموده و آنها را جدا جدا درپارک موترها درکابل ملاقات میکرد و برای شان هدایت صادرمینمود و پول میپرداخت "

وقتی " حزب دموکراتیک خلق افغانستان " درسال 1965 میلادی، از سوی عده یی ازافراد درمنزل نورمحمد تره کی تأسیس گردید، او بحیث منشی کمیتهٔ مرکزی حزب مذکورتعیین شد. متعاقباً ارگان نشراتی این حزب تحت عنوان " خلق " درسال 1345 خورشیدی به نشرات آغازنمود. این نکته قابل تذکراست که

حزب مذکوردر شرایطی تأسیس و اعلام گردید که هنوزمحمد ظاهرشاه برتخت حکمروایی نشسته و تنها قانون اساسی جدید را توشیح نموده بود، بدون آنکه قانون احزاب توشیح شده باشد. یا بعبارۀ دیگر، حزب مذکور درخلاً قانون احزاب و بدون اجازۀ رسمی دولت ایجاد گردید و اما، هیچوقت از سوی مقام های دولتی، غیرقانونی اعلام نشد وهیچنوع ممانعتی نیز درفعالیت های سیاسی و تبلیغاتی آن بمیان نیامد.

وقتی افراد بخش نظامی حزب، در ماه ثور سال 1357 خورشیدی کودتای نظامی علیه **رژیم** جمهوری محمد داوود خان را براه انداخته و حزب را به حاکمیت سیاسی رسانیدند، بازهم نورمحمد تره کی بحیث منشی کمیته مرکزی حزب برسراقتدار وریيس جمهورکشور اعلام گردید. پس از آن بود که اصل ماهیت سیاسی – استخباراتی و نوع دست نشانده گی وی کاملاً آفتابی شد.

شبکۀ کی جی بی (بخش سفارت شوروی درکابل)، علاوه ازآنکه معاش و مخارج شخصی و حزبی نورمحمد تره کی را تأمین مینمود، بخش نظامی (فعالیتهای سیاسی واستخباراتی اعضای حزب دردرون ارتش افغانستان) را نیزنظارت، حمایت و رهنمایی میکرد. البته با این تذکر که امورمربوط به فعالیتهای استخباراتی شوروی دیروزدرمیان ارتش افغانستان، ازطریق " سازمان استخبارات نظامی " آن کشور بنام " جی .آر. یو " و بگونۀ فوق العاده سِری صورت میگرفت. بنابرآن، آگاهان و تحلیلگران سیاسی ضمن بحث روی پیروزی کودتای ثورکه درنتیجۀ آن، نورمحمد تره کی به قدرت رسا نیده شد، دست افسران

و متخصصین نظامی و استخباراتی شوروی دیروز را دخیل میدانند.

چنانکه پس ازپیروزی کودتا و بقدرت رسیدن نورمحمد تره کی و حزبش، نه تنها سفیرشوروی درکابل و کارمندان بلند پایهٔ کی جی بی دراموردولتی افغانستان دست آزاد یافتند، بلکه ده ها وصدها اجنت آن کشور، ظاهراً در لباس مشاور، جنرال، متخصص و... رییس دولت را درمحاصرهٔ خود قرارداده قبضهٔ امر و نهی امور را در کف گرفتند.

نخستین برنامهٔ اجرائی – سیاسی را که " تره کی " پس ازپیروزی کودتای نظامی رویدست گرفت، شناسایی، دستگیری، شکنجه و اعدام شخصیت های روشنفکر، آزادیخواهان ضد روسی، وطنپرستان آگاه ومبارزین مستقل و با وقارافغانستان بود که این پروژهٔ خونین را با بیباکی و بیشرمی تمام اجرا نمود. این عمل بیرحمانه و ضد بشری آنقدرباشدت و با سرعت انجام داده شد که تنها پس ازیکسال حکمروایی " تره کی "، فهرست دوازده تا پانزده هزارقربانی دست وی، از طرف جانشین وی (حفیظ الله امین) رسماً به نشر رسید. این کشتارها درحالی انجام داده شد که " حفیظ الله امین " نیزبمثابهٔ عنصرسادیست، بیرحم و خون آشام، با قدرت نا محدود درکنار" تره کی" قرارداشت و درواقع، ادامه دهندهٔ پروپاقرص برنامه های استعمار روس درافغانستان بود. چنانکه " امین" بعد ازقتل " تره کی" نیز به سلسلهٔ دستگیریها، کشتار ها و شکنجه ها ازیکطرف و اطاعت کامل ازمقام های شوروی آنروز از سوی دیگر با شدت و حدت هرچه تمام تر ادامه داد تا آنکه در پی رهبرقبلی اش، راه عدم در پیش گرفت.

" نورمحمد تره کی " که در بحبوحۀ پیروزی و اورنگ نشینی، دراثر به راه اندازی هنگامه های متملقانۀ اعضا و کادرهای حزبی وهمچنان تشویق ها و تحریکهای جواسیس شوروی، مست و الست شده و سر از پا نمی شناخت، طی بیانات وسخنان رسمی تلویزیونی اش، خطاب به حزبی های مغرور و سلاح به دست، به تکرارمیگفت " دشمنان انقلاب را بکُشید و آنها را پوست کنید"

حاکمیت سیاسی " تره کی " وجانشین متکبرتر وکم خرد تر وی (حفیظ الله امین) ودرجمع، اقتداردولتی "حزب دموکراتیک خلق" تحت نظارت و حمایت استعمار روس چنان پولیسی، خونین و دهشتبار بود که با یک چشم بهم زدن، کلیه آزادیهای فردی واجتماعی، بنیاد های اقتصادی و فرهنگی و نظم علمی و روحی وثقافتی کشورما را واژگون نمود. ترس و تهدید، بگیر و ببند و شکنجه و تعذیب و زندان و اعدام روال شباروزی بخود گرفت. فاصله میان دولت و ملت هرچند ازسالیان متمادی گسترده و عمیق بود، اما در این دوران، چنان عمیقتر و گسترده تر شد که یکی به رُخ دیگرسلاح برداشتند و خیزش های مسلحانه درهرگوشه و کنار مملکت آغازیدن گرفت.

وقتی تلاشهای تبلیغاتی و فعالیتهای دپلوماتیک مقام های شوروی درپرده پوشی اصل و ماهیت دست نشانده گی رهبرحزب ونگهداری وی دربرابرخیزش های مسلحانۀ مردم افغانستان به ناکامی گرایید، کاخ کرملین تصمیم گرفت بگونۀ مسلحانه، عریان و مستقیم بالای افغانستان لشکر کشی کند که این لشکرکشی تجاوزکارانه به تاریخ ششم ماه جدی سال 1358خورشید (ماه دسمبر سال 1979 میلادی) انجام داده شد.

از آنجا که گفته اند : **خون ناحق دست ازدامان قاتل برنداشت**

دیده باشی لکه های دامن قصا ب را .

نورمحمد تره کی، قبل ازآنکه بدست ملیون کشور ازاریکهٔ قدرت پوشالی فرود آورده شده و مجازات شود، به دست شاگرد و پیرو استبداد خودش (حفیظ الله امین) به شیوهٔ شرم آوری در درون محوطهٔ ارگ جمهوری خفه شد و ازجهان رفت.

فصل نـهم

ببرک کارمل

هشتمین امیر دست نشانده در افغانستان

ببرک کارمل فرزند جنرال محمد حسین خان بود. وی در ماه جدی سال 1316 خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمد و درسال 1947 میلادی شامل دانشگاه کابل شد و در رشتهٔ حقوق علوم سیاسی تحصیل کرد. ببرک کارمل باری در دوران هفت شورا (مصادف با صدارت شاه محمود خان) که هنگامهٔ فعالیت های سیاسی بلند بود، باعده یی ازمبارزان آزادیخواه، برای مدتی به زندان رفت و پس از رهایی از زندان، درچارچوب وزارت پلان گذاری افغانستان کارنمود و دردهۀ پنجاه سدۀ رفته، (دورۀ دوازدهم و سیزدهم شورا)، به نماینده گی ازمردم کابل به پارلمان رفت. درهمین سالها بود که ببرک بیشترین استفاده های سیاسی و تبلیغاتی

را به سود جناح " پرچم " که منشعب از حزب دموکراتیک خلق افغانستان به رهبری نورمحمد تره کی بود، بعمل آورد.

ببرک کارمل با سخنرانیهای خطیبانه وجذاب خویش، هم مورد توجه درباریان سلطنتی قرار گرفت وهم طرف توجه وحمایت های سفارت شوروی درکابل واقع گردید. زمانیکه سردارمحمد داوود، دراواسط سدهٔ گذشته " اتحادیهٔ پشتونستان " و " کلوپ ملی " را ایجاد نمود، ببرک درآن نقش فعال ایفاکرد.

وی با نورمحمد تره کی واشخاص دیگری که بعداً طی حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق به کرسی های بلند دولتی نایل آمدند، در تأسیس حزب مذکورنقش داشت وازهمان سالها (وشاید قبل ازآن) مورد توجه مقام های شوروی قرارگرفت و پیوسته با سفارت آن کشور در کابل درتماس بود.

آقای صباح الدین " کشُککی" مؤلف کتاب " دههٔ قانونی اساسی..." درصفحهٔ (91) اثرخویش چنین مینگارد: " آنانیکه کارمل را درمهمانی های دپلوماتیک دردههٔ 1960 و اوایل دههٔ 1970 می دیدند به وضاحت مشاهده میکردند که تا چه حد تماس های او تحت اداره و مراقبت مامورین سفارت شوروی قرارداشت. یک دپلومات امریکایی مشاهده کرده بود که هرگاهی که او در محفلی با کارمل به حرف زدن شروع میکرد، یک مامور سفارت شوروی راه خود را از بین سایر مهمانان به سوی ایشان پیدا میکرد. دپلومات گفت باری او به کارمل به صیغهٔ خوش طبعی گفت " چه گپ است؟ آیا ایشان بر تو اعتماد ندارند؟ " کارمل خنده کنان گفت که این نوع اتهامات کاملاً غلط میباشد و شورویها در صحبت های او

بحیث دوستان او اشتراک می ورزند. این دپلومات، روز دیگر دید که کارمل تنها ایستاده است و کوشید پیش ازاینکه روسها بیایند، با او به تنهایی صحبت کند؛ ولی صرف چند دقیقه نگذشته بود که یک مامورسفارت شوروی آمد و در پهلوی ایشان جا گرفت. "

آقای "کشُککی" در صفحهٔ (92) همین اثر می افزاید : **" دریک محفل دپلوماتیک در سفارت شوروی، کارمل که درآن وقت عضو ولسی جرگه {پارلمان} بود، به اتاقی رفت که درآنجا سفیر شوروی صرف اعضای خاندان سلطنتی و اعضای برجستهٔ حکومت را پذیرایی میکرد. کارمل دریک چوکی خالی به دور میزی نشست که سفیر شوروی الکساندرپوزانُف با یکتعداد وزرای افغانستان نشسته بودند. کارمل کوشید به سفیر شوروی وانمود سازد که وزرا دوستان او هستند وحتی میتواند با ایشان خوش طبعی کند. هنگامی که او با یکی از وزرا به خوش طبعی شروع کرد، سفیرشوروی با قهر به سوی کارمل نگاه کرد و با اشارهٔ چشم به او هدایت داد تا محل را ترک بگوید. وزیری که گِرد میز درآن وقت نشسته بود، ملتفت شد که کارمل اتاق را به عجله ترک گفت . " (37)**

رابطهٔ مخفی وعلنی ببرک کارمل با سردارمحمد داوود تا روزکودتای ثورسال 1357خورشیدی و با شبکهٔ اطلاعات شوروی تا روز مرگش همچنان ادامه یافت و هرگز قطع نشد. ببرک و رفقای او، دیگر درپناه حمایت های سردارمحمد داوود ازیکطرف و حمایت های سیاسی – ایدئولوژیک سفارت شوروی درکابل از سوی دیگر، به فعالیتهای حزبی خویش ادامه داده بدون احساس خطر، مصروف جلب و جذب سیاسی بود. من (نگارنده)، خود باری هنگام قدم زدن در خیابان

عریض " آریانا " مشاهده کردم تنی چند از افراد و سخنگویان جناح مربوط به کارمل، قبل از براه اندازی تظاهرات شهری، با پارچه های سرخ رنگ که روی آنها شعار نوشته شده و درداخل موتر حامل آنها قرار داشت، ازمنزل سردار محمد داوود واقع در بخش شمالی ارگ سلطنتی خارج شدند.

ببرک کارمل دردوران سالهای قانون اساسی (1963 تا1973م) که انتخابات پارلمانی، نشرو پخش جراید نیمه آزاد، تظاهرات خیابانی، اعتراضها و انتقاد هاعلیه حکومت و صورت میگرفتند، سخنرانی های آتشین ایراد مینمود، تحریکات سیاسی و تبلیغاتی در راستای بی ثبات سازی بیشتر اوضاع، بسترسازی غرض گسترش و پیروزی حزب (جناح پرچم) و بالاخره برگشت مجدد سردار محمد داوود به قدرت بعنوان الترنیف سیاسی، به عمل می آورد و سردار مذکور نیز با استفاده از کلیه امکانات خویش، روی این آتش نفت میریخت؛ زیرا وی از یکطرف مخالف دموکراسی اعلام شده ازجانب شاه بود و آنرا " انارشیسم " میخواند و از سوی دیگر، درمادۀ بیست و چهارم قانون اساسی سال 1963م با صراحت قید شده بود که اعضای خانوادۀ سلطنتی نمیتوانند بیش ازاین، کرسی های حکومتی را اشغال نمایند و او که با جدیت خواهان رسیدن به قدرت و اقدامات اصلاحی شهرت طلبانۀ خاص خودش بود، هرگز نمیتوانست وضعی آنچنانی را تحمل نماید و روسها هم از همین گرایش ذهنی واحساسات قدرت طلبانۀ سردار داوود استفاده می بُردند. چنانکه ماسکو نه تنها از طرح کودتای نظامی 26 ماه سرطان سال 1352 خورشیدی علیه شاه پشتیبانی نمود، بلکه برای ببرک کارمل و کادرهای حزب دموکراتیک خلق هدایت داد تا غرض

برداشتن نخستین گام در راه نزدیکی به هدف های اصلی و اساسی، در پروسهٔ کودتا سهم گرفته از آن حمایت نمایند که کردند.

برای شناخت بیشتر و بهتررهبران حزب دموکراتیک خلق و ازجمله، ببرک کارمل بایدعلاوه نمود که هرچند نزد نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین، داکترنجیب الله وهمهٔ کادرهای حزب مذکور(شامل هردوجناح)، ماسکو قبلهٔ آمال سیاسی – ایدئولوژیک بود؛ اما همین ماسکو نزد ببرک کارمل و کارمل نزد ماسکو برجسته گی خاصی داشتند. " متروخین " کارمند عالی رتبهٔ کی جی بی درکتاب خویش مینویسد که نام استخباراتی ببرک کارمل نزد شبکهٔ مذکور" مارید " بوده است.

هرچند حزب مذکور پس ازسال 1345 خورشیدی به دوجناح (خلق و پرچم) منشعب گردید، مگر هردو جناح انشعابی از نظرتئوریک – سیاسی، پیروی سرسخت اندیشه های خروشچُف و مدافع منافع جهانی شوروی بودند.

ببرک کارمل چگونه به قدرت رسانیده شد؟

پلان های هدفمندانهٔ سیاسی روسها درافغانستان و فعالیتهای اطلاعاتی و تبلیغاتی ببرک کارمل چنان ماهرانه و سنجیده شده و توأم با شعار های " ترقی " و " صلح " و " دموکراسی " و... انجام داده میشد که درک وشناخت اصل و ماهیت آن برای هر عنصر کم توجه و کم دقت کار آسانی نبود. مثلاً وی طی سخنرانی هایش در جریان تظاهرات و گرد همآیی های سیاسی و اعتراضی، چنان از موضع ضدیت با " ارتجاع داخلی و امپریالیم جهانی " صدا میکشید، و

درمبارزات پارلمانی اش چنان از اصلاحات و تأمین عدل و انصاف برای " خلقهای افغانستان" سخن میگفت و در نوشته هایش پیرامون صلح و سوسیالیسم و دموکراسی و ... چنان قلم میزد و شعار های " برادری و برابری " سر میداد که تا موقع پیروزی کودتای ثور، کشمکشهای درون حزبی وفرستاده شدن وی ازماسکو به کابل (ماه دسمبر1979م) غرض اشغال کرسی امارت افغانستان، شناخت علمی و منطقی شخصیت، افکار و برنامه های اسارت پذیرانهٔ او وجناحش نزد عامهٔ مردم عمدتاً مکتوم مانده بود.

دررابطه با اینکه رهبران ماسکو چطور و چه زمانی ببرک را بحیث امیر دست نشانده چون شجاع المُلک سدوزایی به کابل فرستادند، باید گفت که نخست، رهبران شوروی، دو جناح انشعابی حزب را درماه جولای سال 1977 میلادی متحد نمودند تا کودتای نظامی ضد سردار محمد داوود را متحدانه به راه بیندازند. چنانکه این کودتای خونین نظامی به روز 28 ماه اپریل سال 1978م آغاز وپس ازبیست و چهارساعت به پیروزی رسید. رهبران شوروی مطئمن بودند که پیروزی این کودتا درواقع، پیروزی سیاسی و استراتژیک خودشان درافغانستان ومنطقه خواهد بود.

درپی پیروزی کودتا و تشکیل دولت جدید، ببرک کارمل بحیث شخص دوم رژیم، یعنی معاون منشی عمومی کمیته مرکزی حزب، معاون رییس جمهور و معاون ریاست " شورای انقلابی " معرفی شد. هنوزماه عسل این پیروزی سپری نشده بود که اختلافات رهبران حزب، یکبار دیگر تازه شد واینبار منجربه اخراج ببرک و دیگرکادرهای جناح " پرچم " ازکابینه توسط رهبران جناح " خلق " گردید.

حفیظ الله امین که پس ازپیروزی کودتا، ازسوی طرفداران حزبی اش بحیث " قوماندان دلیر انقلاب " خوانده میشد، با دست بلندی که درحزب وتصمیم گیریهای دولتی داشت، آنها را بحیث سفرای رژیم به چکوسلواکیا، واشنگتن، تهران، اسلام آباد و بلگراد (مرکزیوگوسلاویای سابق) فرستادند. کارمل از این میان، به چکوسلواکیا رفت.

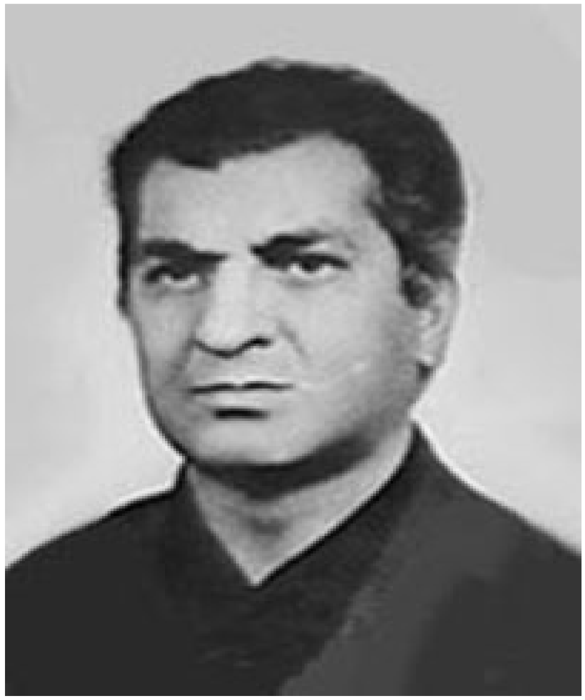
هنوزسالی ازاین مقرری ها سپری نشده بود که شب ششم ماه جدی سال 1358 خورشیدی(بیست و هفتم ماه دسمبر1979میلادی) فرار رسید. این همان تاریخی است که نیروهای مجهز نظامی شوروی بالای افغانستان یورش آورده کلیه هدف های خاص و استراتژیک در شهرکابل و حومۀ آنرا اشغال نمودند. گروه کماندو ونیروی خاص جنگی آن کشور، باساس نقشۀ دقیق قبلی، قصر" تاج بیگ " را که حفیظ الله امین رهبررژیم کودتا پس از نورمحمد تره کی درآن جابجا شده بود، به محاصره کشیده و او را شبانه به قتل رسا نیدند.

ببرک کارمل با همین نیروهای نظامی شوروی، به تاریخ ششم ماه جدی سال 1358خورشیدی وارد افغانستان گردیده خبرمرگ " امین " و " امینیان " را ازطریق امواج رادیوبه اطلاع عموم رسانید وخودش به کرسی رهبری کشور نشست.

دراوایل ورود به افغانستان، ببرک کارمل سخت کوشید با ژست ها، سخنرانی ها، مصاحبه ها و تبلیغات دامنه دار، مردم افغانستان را قانع سازد که گویا "قطعات محدود قوای دوست " مؤقتاً به منظور "نجات افغانستان ازچنگال ارتجاع و

امپریالیسم " آمده و با استقرار صلح و آرامش درکشور، بخانه های شان برخواهند گشت. وی همچنان سعی بخرچ داد تا قتل سلسله یی ازکشتارهای گسترده و وحشتناک را که پس از پیروزی کودتای ثوردرافغانستان صورت گرفته بود، تنها بدوش "امین" و " امینیان" (حفیظ الله امین و همکاران نزدیک او) محول کند.

ببرک کارمل حفیظ الله امین را "جلاد "، " سادیست " و " اجنت سی آی ای" خواند و نورمحمد تره کی را مبرا ازآنهمه کشتارها و جنایت ها دانست. هرچند نویسنده گان، تحلیلگران و آگاهان سیاسی، پیرامون سنگدلی و قدرت طلبی جنون آمیز و جنایات هولناک حفیظ الله امین زیاد نوشتند، اما درعین حال، بارسنگین کلیه جنایت های انجام شده وکشتارهای بی سابقه تحت حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را صرفاً به گردن یکنفرانداختن و سایر کادرها، رهبران، اعضا و افسران تشنه بخون حزب مذکور را برائت دادن هم برای بسیاری از مردم قناعت بخش نه بود.



ببرک کارمل

ببرک کارمل، علی رغم آنکه پس ازاورنگ نشینی اش درکابل، عفو عمومی زندانیان سیاسی را اعلام نمود، " مرحلۀ نوین و تکاملی انقلاب کبیرثور" را به رُخ عامه کشید، " جبهۀ پدروطن " را ایجاد کرد وتعدادی ازغیرحزبی ها را درآن جلب نمود و تعدادی ازهمکاران نزدیک حفیظ الله امین را اعدام کرد، اما بازهم نتوانست دل مردم ناراض و به پا خاستۀ افغانستان را به دست آورد. هرچند برخی ازاقدامات وی، ظاهراً نرمی هایی نسبت به سلف خویش را دربرداشت، ولی همینکه با قشون متجاوز شوروی یکجا وارد افغانستان گردیده و در پناه سرنیزۀ آنها به امارت رسیده بود، مردم بربنیاد میراث اجدادی خویش، او را دست نشانده خواندند و قدم به قدم انزجارشان را ابرازنمودند.

آنچه ببرک کارمل را درانظار و افکارعامهٔ مردم افغانستان بیشترمنفورمیساخت، این بودکه ازیکطرف قشون تا به دندان مسلح شوروی، شب و روز شهرها، روستاها، کوه ها و کوهپایه های کشور را از زمین و هوا به آتش میکشیدند و ازجان و مال باشنده های این سامان، بیدریغانه قربانی میگرفتند، ولی ازسوی دیگر، کارمل هنگام ایراد بیانیه ها وسخنرانی هایش که از طریق رادیو – تلویزیون به نشرمیرسید، با فریاد های بلند از "دوستی افغان – شوروی" ، " همسایهٔ بزرگ شمالی" و ضروری بودن جریان خون " دوستی با شوروی" دررگهای جان افغانها یاد میکرد. او میگفت " افغان وطنپرست نوین " کسی است که خون محبت شوروی به رگهایش جاری باشد. علاوه از آن، شاهدان عینی گفته اند که ببرک کارمل حتا دردفترکارش تحت نظارت دقیق افسرخاص (کی جی بی) قرارداشت و افسرمذکور، علاوه ازگفتار و کردار کارمل، حتا دانه های سیگار وپیک مشروب او را تحت کنترول قرار میداد.

همچنان مردم افغانستان عملاً میدیدند که قشون متجاوزشوروی، بیرحمانه ترین و گسترده ترین ویرانی و سرکوب را دردوران زعامت شش سالهٔ ببرک کارمل و به همکاری و همنوایی سایر رهبران و اعضای حزب انجام میدهند. این جریان خونین با مقاومت های بیدریغانهٔ اکثریت مردم افغانستان و نیز، تبلیغات سرسام آور توأم با مساعدتهای سیل آسای تسلیحاتی و لوژستیکی جهان غرب برای مجاهدین افغان، (عمدتاً ازمجرای پاکستان) باعث آن گردید که کلیه تلاشهای نظامی، تبلیغاتی وسیاسی ببرک کارمل وفعالین حزب دموکراتیک خلق و حامی

بزرگ آن (اتحاد شوروی) واقمارش درافغانستان، بجای پیشرفت، پسرفت داشته باشد.

"وولادیمیرسنگیریف " نویسنده و روزنامه نگارسرشناس روسیه درمورد ببرک کارمل چنین مینویسد: " **ببرک کارمل از دسامبر 1979 تا ماه می 1986 مقام های منشی عمومی و رییس شورای انقلابی را برعهده داشت. او به ندرت محوطۀ ارگ تاریک و دلگیر را ترک مینمود. کاخ را از جانب بیرون، گارد افغانی محافظت میکرد، احاطۀ داخل آن توسط دیسانت شوروی کنترول میشد ودر درون عمارات، افسران ادارۀ 9 کی جی بی اتحاد شوروی مسئول حفظ امنیت بود. مشاوران ما به کارمل مشوره میدادند که وی به بیرون از دیوار های قدیمی نرود... پُر واضح بود که او رهبر واقعی افغانستان نبود. همه امور توسط مشاورین رهبری میشد. کارمل به شدت توسط مشاورین در حلقه بود: مشاورحزبی، مشاور شورای انقلابی، مشاور شورای وزیران، حتا "کاکا خوانده " های کی جبی بی که شباروز در کنارش قرار داشتند و توسط ادارۀ نهم تقویت میشدند. یکتعداد می آمدند، دیگران بر می گشتند..."**

وحتا شخصی به نام " مصطفی دانش " یکی ازمبلغان رسانه یی رژیم ببرک، خاطره اش از یک مصاحبه با او، به تاریخ چهارم ماه دسمبر سال 2004م با خبرگزاری بی بی سی چنین اظهارداشت : " **در مصاحبه هایم با کارمل درسالهای 1980 تا 1986م همیشه ویکتور پتروویچ پلیچکا سرمشاور شوروی را کنار او می دیدم. او در ظاهر در برابر کارمل سر خم میکرد، اما به واقع بر**

او فرمان میراند و ازطریق او بر سراسر کشور افغانستان حکومت میکرد."

روسها از افغانستان چه میخواستند ؟

دربخش اول این اثر، ازاستعمار، خصلت و شیوه های کاری آن سخن گفتیم، ازهدفهای استعمارغرب و بخصوص استعمار کهنه کارانگلیس درجهان، منطقه و افغانستان تذکر داده افزودیم که روسیه نیز ازاواخر قرن هفدهم به بعد، بمثابهٔ رقیب استعماری انگلیس دراروپا و آسیا قد برافراشت و هدفهای سیاسی – نظامی اشغالگرانه را دنبال نمود.

چون " پتر " مؤسس روسیهٔ سرمایه داری، باصنعتی ساختن و جهاندن روسیه به سوی علم و تکنالوژی جدید، طرح های استعماری و تجاوز کارانه را نیز پی ریزی نمود. بنابرآن، یکی ازهدفهای عمدهٔ وی دراین راستا، توسل به شبه قارهٔ هند و حاکمیت بر اوقیانوسها غرض دسترسی به هدفهای جهانی اش بود؛ زیرا برای وی بسیار مشکل مینمود که با موجودیت رقبای زورمند استعماری بر سر راه اروپایی اش، بتواند به این آرزو نایل آید. به همین اساس، " پترکبیر" وسلسلهٔ زارهای روس در قرن هجدهم و نزدهم، روش قلدرانهٔ نظامی درپیش گرفته قدم به قدم بسوی جنوب تقرب نمودند واین، زمانی بود که استعمار بریتانیا قبل از آن خودش را در نیم قارهٔ هند رسانیده و افغانستان را نیزتهدید میکرد.

هرچند قرن هجده و نزده سپری شده قدرت استعماری بریتانیا نیز رو به ضعف نهاد و هرچند در قرن بیست، نظام اشتراکی ضد سرمایه داری در روسیه پدید

گشت و شعار آزادی ملل و عدم تجاوز برخاکهای دیگران را بلند نمود، با آنهم، رهبران ماسکو با انحراف از مسیر اصلی واولی انقلاب اکتوبر1917م و در رقابت استعماری با ابرقدرت تازه نفس مانند ایالات متحدۀ امریکا ونیز، با احیای خط السیر سیاسی " پترکبیر" ، نمیتوانستند از اشغال افغانستان که بر سر راه شان به سوی بحرهند واقع شده بود، صرف نظر نمایند. به همین دلیل، دست به تمهید حیله گرانه زده از شش یا هفت دهه بدینسو، باردگر به شیوه های خاصی متوجه افغانستان شدند تا بالاخره درماه دسمبر سال 1979م با لشکر یکصد و بیست هزارنفری به افغانستان حمله نموده ببرک کارمل را از ماسکو به کابل برگردانده او را ظاهراً رهبرحزب و رهبرمملکت ساختند تا درعقب پرده به تأمین مقاصد سیاسی، نظامی و اقتصادی خویش بپردازند. یکی ازآنهمه مقاصد سیاسی – نظامی این بود که با اشغال کامل افغانستان و در رقابت با ایالات متحدۀ امریکا، پایگاه مطمئن نظامی میان ایران، پاکستان، چین و بحر هند در اختیارداشته باشند.

هرچند مقام های شوروی، ببرک کارمل را در سال 1985م ازکرسی حاکمیت حزبی و دولتی به زیرکشیده و شاه شجاع تازه نفس دیگری بنام " داکترنجیب الله " را بجایش گماریدند تا مشت خاک دیگری به چشم ملت افغانستان زده و بدین گونه، از منافع استعماری شان درکشورحراست بعمل آورند، اما در نتیجۀ مبارزات سراسری مردم که تحت نام " جهاد اسلامی " و "مقاومت آزادیخواهانه" با شدت ادامه داشت، با اعتراف به شکست و رسوایی خویش، درماه فبروری سال 1989م افغانستان را ترک گفتند و یک کشور ویرانه، فقیر و ماتمزده را در عقب خویش بجا گذاشتند.

سیراوضاع واحوال سیاسی- اجتماعی افغانستان پس ازخروج نیروهای متجاوز شوروی از آن کشور و پیروزی تنظیم های جهادی - اسلامی چنان آمد که هیچ یک از رهبران تنظیم های مذکور تقاضای پرداخت خسارتهای عظیم جنگی از جانب شوروی وبعداً روسیه را بعمل نیاوردند وخود شان نیز جزادامۀ جنگ و ویرانی و تباهی، ارمغان دیگری برای ملت پامال شدۀ افغانستان نداشتند.

فصل دهم

صبغت الله مجددی

نـهمین امیر دست نشانده در افغانستان

نگارش جریان مربوط به سقوط رژیم کودتای ثور، پناهنده شدن داکترنجیب الله آخرین رییس جمهوربه دفترسازمان ملل درکابل، دسته بندی های جنگی و سیاسی میان تنظیم های جهادی وسایرفعل و انفعالات سال 1992 میلادی، ایجاب تدوین کتاب دیگری را مینماید. اما برای آنکه دریچه یی به سوی درک حقایق متعلق به دست نشانده گی صبغت الله مجددی، اینبارازسوی حکومت پاکستان و متحدان جهانی آن گشوده گردد، اینقدرمتذکر میشوم که قشون مسلح شوروی پس ازامضای توافقات " ژنو"، درماه فبروری سال 1989م خاک افغانستان را ترک گفتند و رژیم کودتای ثور به رهبری داکترنجیب الله را تقریباً تنها گذاشتند. هرچند مقام های شوروی نظربه مشکلات سیاسی داخلی، ورشکسته گی اقتصادی وفشارهای بین المللی، دیگرنخواستند یا نتوانستند رژیم نجیب الله را مانند سابق دستگیری و حمایت نمایند، با آنهم رژیم مذکورتا سه سال دیگر(از1989 الی1992م) به هرترتیبی که بود خودش را در برابر حملات مسلحانۀ " مجاهدین " و تخریبات بیرحمانۀ پاکستان و حامیان خارجی اش سرپا نگهداشت. اما عاقبت، دربرابراختلافات شدید درون حزبی، نارضایتی های عمیق داخلی، جنگها ومقاومت های مسلحانۀ ضد حکومتی، سبوتاژ ستون پنجم، فشارهای شدید نظامی ایالات متحدۀ امریکا و اشغال برخی از شهر ها و ولایات کشور مانند مزار، کاپیسا، پروان، خوست و ... توسط نیرو های مسلح مخالف و ملیشه های پاکستانی، ازپا درآمد. رییس رژیم کودتای ثور (دکترنجیب الله) که همه گونه تلاشها درجهت نجات حزب و دولت را بیهوده یافت، تصمیم گرفت ازکابل به هند

فرارکند که توسط ملیشه های " جنبش ملی – اسلامی " مربوط به جنرال عبدالرشید دوستم ازساحهٔ میدان هوایی کابل برگردانده شد و آنگاه خودش را ناگزیردید به دفتر سازمان ملل درکابل پناه بَرد که خود داستانی جداگانه دارد. برای آنکه ازمسیر اصلی موضوع این اثردورنشویم، نمیخواهم به جریان جنگهای خونین، ویرانگر وقدرت طلبانهٔ بین التنظیمی که متعاقب سقوط رژیم قبلی و ورود افراد تفنگ بدست جهادی به شهر کابل صورت گرفت و موجب قتل هزاران هزارباشندهٔ معصوم و بیگناه این شهر و تباهی گستردهٔ عمرانات ودرهمی نظم اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کشور به شمول درهم شکستن نظم اردوی افغانستان گردید، به بحث بپردازم.

درآن شب و روزیکه رژیم عملاً سقوط نموده ونیروهای شورای نظار، جمعیت اسلامی و جنبش ملی – اسلامی شهرکابل و نقاط استراتژیک آنرا متصرف شده بودند، شبکه های استخباراتی (سی.آی.ای)،(آی.اس.آی)، (المخابرات العامه) و (انتلجنس سرویس) به سرعت دست بکار شده رهبران "تنظیم" های اسلامی-جهادی مقیم پشاور را درگورنرهاوس آنجا گردآوردند. جلسه یی که به روز چهارم ماه ثورسال 1371 خورشیدی تحت ریاست نوازشریف صدراعظم ونظارت جنرال جاوید ناصر رییس سازمان جاسوسی نظامی پاکستان به شمول ترکی الفیصل رییس شبکهٔ جاسوسی عربستان سعودی برگزارشد، صبغت الله مجددی امیر جبههٔ نجات اسلامی افغانستان را دستوردادند تا روانهٔ کابل گردیده به کرسی امارت بنشیند.

تقدیرملت افغانستان گویا چنین رفته است که ظرف سالهای متمادی، امیران ورهبران شان درخارج ازمرزهای کشور، آنهم توسط اجانب ساخته وآماده شده و غرض اشغال کرسی امارت، سلطهٔ اسارت و دستورپذیری های سیاسی به افغانستان فرستاده شوند. این بارنیزپس ازپانزده سال خیزش، مجادله و مقاومت های جانبازانهٔ ضد استعماری وقربانیهای وسیع ملیونی وسرتاسری که دوملیون کشته و شش ملیون آواره و درهم ریزی بنیاد های اساسی حیات اقتصادی و فرهنگی پیامد عمدهٔ آن بود، امیردیگری ازخارج به کابل " دیسانت " شد تا دریک خلا بی برنامه گی اقتصادی، عقب مانی فکری وذهنی وصرفاً اسلام پناهی عاری از روح سازنده گی و پیشرفت و ... بالای ملت بجان رسیدهٔ افغانستان، آنهم درپناه نظارت وحاکمیت بیگانه گان حکمروایی نماید.

صبغت الله مجددی فرزند میا محمد معصوم مجددی است که در سال 1305 خورشیدی درافغانستان زاده شد. وی ازبقایای سرسید احمد (سرهندی) است که درقرن شانزدهم خورشیدی، طریقهٔ نقشبندیه در شبه قارهٔ هند را اساس گذاشت. صبغت الله مجددی همینکه از لیسهٔ حبیبیهٔ کابل فارغ شد، غرض تحصیلات عالی به دانشگاه " الازهر" مصرشتافت و در رشتهٔ فقه اسلامی به درجهٔ فوق لیسانس آموزش دید. وقتی درسال 1952م از مصر به افغانستان برگشت، واکنشی دربرابرسفرخروشچف رهبرشوروی دیروز به کابل نشان داد و به همین سبب، برای چهارسال به زندان رفت. مجددی مدتها بحیث آموزگار در مکاتب شهر کابل تدریس نمود. پس ازپیروزی کودتای نظامی سردارمحمد داوود درسال 1352 خورشیدی، رهسپار مصر و دانمارک شد و درآنجا به تأسیس مساجد پرداخت. باز

چند روز پس از پیروزی کودتای خونین هفتم ثور، به خاک پاکستان فرار کرد و درآنجا " جبهۀ نجات ملی " را غرض مبارزه علیه رژیم کودتا وبعداً برضد قشون شوروی تأسیس نمود.



صبغت الله مجددی

وی درمیان سایررهبران تنظیم های جهادی مقیم پشاورپاکستان، بعنوان یکی از رهبران جهادی معتدل وصریح الهجه شهرت یافت. آنگاه که "حکومت عبوری مجاهدین" درسال 1989م درپشاورساخته شد، مجددی بحیث رییس آن حکومت برگزیده شد که تا سه سال درهمین سمت باقی ماند.

مقام های پاکستانی و متحدان بین المللی آن نه تنها صبغت الله مجددی را به حیث امیرجدید افغانستان درسال 1992 میلادی ازپشاور به کابل فرستادند، بلکه اعضا وکرسی های کابینۀ او را نیزبدین قرارتعیین نمودند :

کرسی صدارت متعلق به گلبدین رهبرحزب اسلامی

کرسی معاونیت صدارت و وزارت اموردخله متعلق به عبدالرب رسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی

کرسی معاونیت دوم صدارت و وزیر معارف متعلق به مولوی یونس خالص رهبر حزب اسلامی خالص

کرسی معاونیت سوم صدارت ووزارت امور خارجه متعلق به سید احمد گیلانی رهبر محاذ ملی – اسلامی

کرسی وزارت دفاع برای برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی

کرسی وزارت عدلیه متعلق به مولوی محمدنبی رهبر حرکت انقلاب اسلامی و قس علیهذا.

باید متذکرشد که حکومت مداران پاکستانی ومتحدان استعماری آنها زمانی صبغت الله مجددی را بحیث امیرجدید به کابل فرستادند که دیگر آتش جنگهای بین التنظیمی، بخصوص جنگ میان نیرو های حزب اسلامی گلبدین از یکطرف و نیرو های شورای نظار، جمعیت اسلامی وجنبش ملی – اسلامی ازسوی دیگردرسراسرشهرمشتعل گردیده بود.

شدت جنگ بحدی بود که حتا کاروان طویل امیرصادرشده مشتمل برافراد واشخاص داخلی و خارجی دربرخی ازنقاط فی مابین جلال آباد – کابل متوقف ساخته شد.

صبغت الله مجددی به روز هشتم ماه ثور سال 1371 خورشیدی با فریاد های " الله اکبر" ، واردکابل شد و درشام همانروز قدرت دولتی را درتالار وزارت امورخارجه، پس از تعاطی سخنها و بیانیه ها، از بقایای رژیم سابق تحویل گرفت وفی المجلس، بدون مراجعه به آرا و افکارمردم، عفو عمومی را اعلام نمود و بهمان اساس بود که هیچ قاتل، شکنجه گروجنایتکارمربوط به حاکمیت استبدادی گذشته تعقیب، دستگیر و یا محاکمه نشد.

چند روزی ازاستقرارامارت صبغت الله مجددی سپری نشده بود که طی سخنانی گفت : " چون مرحوم ضیا الحق به جهاد ما کمُکهای زیادی کرده، بنابرآن، مسجد جامع پُل خشتی را بنام او مسما میکنیم" وی همچنان گفت که : " کرچ و کلاه جنرالی ضیاالحق را در موزیم ملی افغانستان نگهداری خواهیم نمود. "

این سخنان تملق آمیزدرحالی اززبان وی شنیده میشد که بجای چنین اظهارات بیهوده و حاتم بخشی های مضحک، بایستی ازهزاران هزارشهید سرفراز راه آزادی و مقاومت درداخل کشور بزرگداشت و قدردانی صورت میگرفت، اماکن و خیابانهای زیادی باید به نام نامی آنان مزین میگردید و هزاران وارث غمناک شهدا بگونۀ شایسته یی نوازش میشدند که متأسفانه چنین نشد. علاوتاً امارت دوماهۀ وی چنان درمیان آتش جنگها و درمانده گیهای عمیق اقتصادی، نظامی واجتماعی گیرماند که نتوانست منافع اربابان استعماری را چنانکه باید تأمین نماید. اما بجای آنکه وی بتواند دربدل الطاف بیگانه ها، خدمات شایسته یی برای آنها انجام دهد، آنها (بیگانه های بیرحم استعماری اعم ازهمسایه ها وغربی ها)، با

صدوردستورهای سِری و جداگانه وارسال پول وسلاح برای گماشته های تنظیمی و جهادی خویش، جنگها را شعله ور ساخته سرزمین افغانستان را بیشتر از پیش به خون فرزندانش آغشته نمودند.

برای آنکه ماهیت این امیر دست نشانده و امرای بعد از آن خوبترشناخته آید، اینک گوشه یی ازیک مصاحبۀ آقای مجددی با جریدۀ " افغان مجاهد" چاپ دنمارک را که در سال 1990م انجام داده شده است، دراینجا درج مینماییم: " **مشکلات اینست که اکثر امورمجاهدین بدست پاکستانیهاست و همه مساعدتها از طریق پاکستانیها صورت میگیرد... وی بحیث رییس دولت مؤقت مجاهدین صلاحیت ندارد یک میل کلاشنکوف و پنجاه روپیه را به یک قوماندان مساعدت نماید... تا زمانیکه پاکستانیها فیصله نه کنند، وزارت دفاع حکومت مؤقت کاری را انجام داده نمیتواند ... تا آنجا که اطلاع دردست است، دیپو ها از اموال امدادی مملو میباشد، اما به مجاهدین داده نمیشود..." (38)**

بلی ! آقای صبغت الله مجددی درتحت چنین شرایط اسارت بارِ ابرقدرت ایالات متحدۀ امریکا و اسارت های تحقیر آمیز نوکران و ریزه خواران دسترخوان امریکا (حکومت مداران پاکستانی) بحیث امیرجدید افغانستان، آنهم پس ازپانزده سال دگردیسی های خونین سیاسی – نظامی وتلفات سنگین مالی و انسانی، از پشاور به کابل فرستا ده شد تا به نیابت از آنان بالای مردم بجان رسیدۀ این کشور، حکومت کند.

وضع و حال حکومت برهان الدین ربانی که متعاقب حکومت دوماهۀ آقای مجددی آغاز و تا اشغال کابل توسط گروه دست نشاندۀ طالبان (1996م) ادامه یافت، نه تنها که بهترازقبل نبود، بلکه کاملاً مسخره، دست نگر، خونین و پریشان ترازپیش نیز بود که هرچند شرح وبست حالِ دردانگیز ونامردمی های ناشی ازآن ایجاب اثردیگری را مینماید، با آنهم اینقدرمیتوان افزود که آقای ربانی نیزبه تعقیب آقای مجددی ازهمان پشاور و با تصویب و فیصلۀ همان بیگانه گان استعمارگربمثابۀ امیر پی امیر به کابل فرستاده شد. اگرصبغت الله مجددی خواست نام مسجد جامع پُل خشتی را بنام جنرال ضیا الحق، این دشمن سوگند خوردۀ ملت افغانستان مسما کند و کرچ و کلاه نظامی او را در موزیم کابل نگهدارد، آقای ربانی پا را از گلیم فرا تر گذاشت و ازجنرال حمید گل رییس شبکۀ استخبارات نظامی پاکستان و خصم قسم خوردۀ دیگرمردم ما رسماً دعوت بعمل آورد تا بکابل تشریف برده غرض مشاوره، دستوردهی ونظارت براموراففانستان درارگ ریاست جمهوری جا خوش کند.

همین تذکرمختصرمیتواند بعنوان مُشت نمونۀ خروار پیرامون وابسته گیها و دستورپذیری ها و دست نشانده گی او را بیان کند.

فصل یازدهم

ملاعمرآخوند

دهمین امیر دست نشانده در افغانستان

ملاعمرآخوند درسال 1959میلادی در یکی ازروستا های اطراف قندهار بنام " نوده " زاده شد. هویت پدر و مادراومعلوم نیست. وی درسالهای جهاد، نخست دریکی از مدرسه های دینی پاکستان مشغول آموزش گردید و باز بحیث یک جنگجوی عادی درچارچوب حزب " حرکت انقلاب اسلامی " به رهبری مولوی محمد نبی سهم گرفت وبینایی یک چشم اش را درجریان جنگها از دست داد. ملاعمر پس از خروج نیرو های شوروی ازخاک افغانستان، دریکی ازمساجد اطراف شهر قندهارمشغول امامت شد.

آنگاه که قشون متجاوزشوروی درماه فبروری سال 1989 میلادی خاک افغانستان را ترک گفت وسه سال پس ازآن، رژیم کودتای ثورهم به هرنحوی که بود سقوط کرد و احزاب اسلامی – جهادی به قدرت رسیدند، چنانکه پیشبینی میشد، رهبران جهادی که قبلاًهمهٔ آنها درقلمرو ایران وپاکستان مستقر بودند، نتوانستند برسر تقسیم امتیازات مادی و قدرت دولتی به توافق برسند. تحریکات و مداخلات اجانب نیزمزید برعلت گردیده آتش جنگهای بین التنظیمی، بخصوص درشهرباستانی کابل چنان زبانه کشید وچنان ویرانی و کشتاربجا گذاشت که فلک به حال زارباشنده های آن اشک خون گریست. البته جریان این جنگها و کشتارها و نا مردمی ها که از1992 تا 1996 میلادی ادامه یافت، وقتاً ثبت اوراق تاریخ این برههٔ روزگارگردیده اند و علاقه مندان میتوانند شرح آنرا درصفحات تاریخ مرورنمایند.

واما باید افزود که تداوم خونباراین جنگها که حتا کوچه به کوچه وخانه به خانه صورت گرفت ازیکطرف و پروژه های سیاسی – اقتصادی استعمارغرب به پادوی وخیانت حکومت پاکستان از سوی دیگر، موجب گردید تا اربابان حادثه وغرض (امریکا، انگلیس، عربستان سعودی و پاکستان) لشکرجدید با سلاح های مدرن تر، جنگجویا ن بیشتر و دستورپذیرتر به وجود آورند تا چنین لشکری، ازخاک پاکستان به سوی افغانستان فرستاده شده توان آنرا داشته باشد تا جناح های جنگی رها شده اززنجیر را خلع سلاح و سرکوب کند وبدین ترتیب، امارت دست نشاندهٔ دیگری درکابل ایجاد گردد. عمده ترین پروژهٔ

اقتصادی غرب (علاوه ازپروژه های سیاسی – نظامی استراتژیک درافغانستان)، بخصوص درهمان زمان عبارت ازتمدید لولهٔ نفت و گازترکمنستان، ازخاک افغانستان به سوی بندر" گوادر" واقع درساحل جنوبی کویته بود.

این پروژه که قرار بود با مخارج هشت تا ده ملیارد دالربکارانداخته شود، به اندازهٔ هشتصد کیلو مترآن ازقلمروافغانستان عبورخواهد نمود.

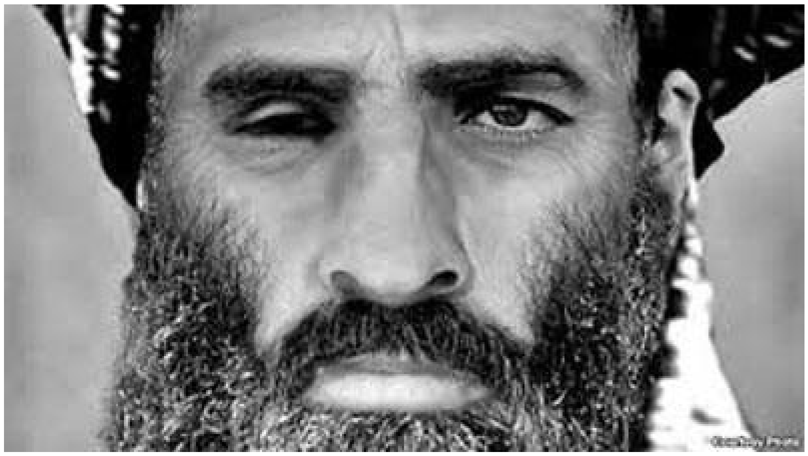
به هرحال، ملامحمد عمرآخوند که مدتی در یکی از مدارس دینی پاکستان سبق آموخته و تا آنزمان شخص گمنامی بود، از درون یک مسجد بیرون کشیده شد و با وساطت چند مفتی پاکستانی (ملا فضل الرحمن، ملاسمیع الحق و...) و تضمین شبکهٔ استخبارات نظامی آن کشور به طراحان خارجی این پروژه معرفی گردید. هنوز رهبران تنظیم های جهادی و بخصوص تنظیم "جمعیت اسلامی " به رهبری برهان الدین ربانی درکابل حاکم بود که سند محرمانه یی ازکنگرهٔ امریکا به بیرون درزنمود مبنی براینکه پاکستان سه رجمنت نیروی مسلح جدید غرض اشغال ولایات افغانستان مانند قندهار، کابل و تخار آماده ساخته است که با پیشرفته ترین سلاح های جنگی مجهز میباشند. چنانکه بعداً ثابت گردید، این سه رجمنت مسلح، درواقعیت امر، همان گروه طالبان بود که به قلمرو کشورسرازیرشدند.

آنچه طرح خارجی ها وارسال گروه مسلح و تمرین دیدهٔ " طالبان " از کویتهٔ پاکستان به سوی افغانستان را تسریع و توجهه نمود، همانا تداوم جنگهای مسلحانهٔ تنظیمی، نا امنی شدید، راهگیری های چپاولگرانه، اختطاف ها، کشتن بی باکانهٔ باشنده های شهرها و دهات، تجاوز به نوامیس مردم، زراندوزی های افراطی، تفنگ سالاری، بی قانونی، بیدادگری و نا مردمی ها درسراسرافغانستان بود که عمدتاً توسط تفنگداران جهادی و تنظیمی و گروه های تبهکار صورت میگرفت.

چون منابع غربی و پاکستانی ها قبلاً طالبان (افغانی، عربی وپاکستانی به شمول اعضای سازمان تروریستی القاعده، افسران و سربازان حرفه یی ارتش و استخبارات آن کشور،

گروه های تروریستی چچنی و بنگله دیشی و ازبکی وحتا افسران جناح خلق مربوط به حزب دموکراتیک خلق افغانستان ...) را ازمدارس واماکن مذهبی وآدرسهای خاص جمع نموده، آموزش های لازم نظامی داده و با پیشرفته ترین سلاح های جنگی مسلح وآماده ساخته بودند، بنابرآن، پس ازتمهیدات مخفی و نقشهٔ دقیق استخباراتی، این لشکرآماده شده را با ملاعمرآخوند، در سال 1995میلادی ازشهرکویته به سوی ولایت قندهارگسیل نمودند. هجوم این لشکرمزدور ومختلط، با تبلیغات مثلاً " طالبان مسلمانان مومن هستند" ، " طالبان آمده اند تا ظالمان را مجازات کنند"، " طالبان صلح و امنیت را درافغانستان باز میگردانند" و . . . توأم بود.

موج این تبلیغات سازمان یافته آنهم درتحت شرایط بسیار نا گوارناشی ازبیداد گریهای جهادی ها، ازنظرذهنی، بالای مردم افغانستان بی تأثیرنبود. روی همین دلیل، گروه مذکورتقریباً توانستند با سهولت قندهار را به تصرف خویش درآورند و با اشغال مراکز نظامی، دارایی های دولتی، ذخایر سلاح ومهمات عسکری ومسلح سازی جوانان بیکار وبیخبرازبرنامه های دشمنان افغانستان، اقدام به تصرف سایرشهرها و ولایات کشور نمودند. همکاران، پیروان و حمایتگران خارجی ملاعمر، بخصوص ملاها و مفتی های پاکستانی، درشهرقندهارگردآمده " خرقهٔ متبرک " را که همیشه درآن شهرنگهداری میشود، به شانه های وی افگندند و او را " امیرالمومنین " خواندند.



ملا محمد عمر آخوند

جریان جنگها، معامله گریها، شکستها و پیروزی های گروه طالبان ونیز، کارنامه های خونین آنان درولایات مختلف افغانستان سر دراز داشته موضوع خاص این اثررا تشکیل نمیدهد.(خوانندۀ علاقه مند میتواند این جنگها وکارنامه های خونین و تکان دهندۀ گروه طالبان را درلابه لای جلد دوم کتاب " نقش پاکستان درتراژیدی خونین افغانستان " چاپ کابل و کانادا، ازاین قلم مطالعه فرماید)

چون اصل موضوع مورد بحث ما در این اثر، امیران دست نشانده در افغانستان است، لهذا ما دراینجا سعی بعمل می آوریم تا ملاعمرآخوند را بحیث یازدهمین امیر دست نشاندۀ اجنبی در افغانستان معرفی نماییم.

وقتی این گروه موفق شد با همکاری سایر گروه های تروریستی عربی و عجمی ومساعدت های مالی، اطلاعاتی و لوژستیکی پاکستان، رژیم وهابی عربستان سعودی وسایرمتحدان غربی آنان، اکثریت ولایات کشور را ازراه جنگ و تهدید وتطمیع متصرف شوند، نه تنها مقام های مُلکی و نظامی پاکستان وملا های مدارس مذهبی آن کشورنتوانستند شادمانی ها و مکنونات درونی شان را مخفی نگهدارند، بلکه منابع غربی و اربابان اصلی و پرده نشین این گروه نیز سرازپا نشناختند وبا وقاحت و صراحت به مردم جهان فهماندند که آنها سازنده

و پرورندۀ گروه طالبان هستند. مثلاً، روزنامۀ "وال ستریت ژورنال " که بلند گوی سیاست رسمی نظام سرمایه داری است درسال 1997م طی نشرسرمقاله یی چنین نوشت : " **منافع اصلی امریکا درافغانستان اینست که آن کشور را به گذرگاه صدور نفت و گاز وسایر منابع طبیعی آسیای مرکزی تبدیل نماید و در این لحظه از تاریخ افغانستان، طالبان لایق ترین نیرو جهت تأمین صلح درکشور به شمار میروند." (39)**

"مایکل بیردن" نمایندۀ سی آی ای با شادمانی اظهار داشت : " **...طالبان فعلاً بر سر زمینی که پاکستان را به ترکمنستان وصل میکند، سیطره حاصل کرده اند. اکنون ما قادرخواهیم بودکه لولۀ نفت را از طریق افغانستان کشیده و گاز و نفت را به بازار های جدید آن انتقال دهیم، همگی باید احساس راحت کنند..." (40)**

"بارنت رابین" کارشناس امورافغانستان در شورای سیاست خارجی امریکا درماه اکتوبر سال 1996م و فقط متعاقب پیروزی گروه طالبان در افغانستان گفت : " **طالبان کمترین رابطه یی با افراط گرایان بین المللی نداشته، بلکه ازآنها بیزار اند. "**

این اظهارها و این شادمانی های امریکایی ها و نماینده های سود وسرمایه درحالی انعکاس رسانه یی می یافتند که مردم رنج کشیده وپامال شدۀ افغانستان، توسط همین جنگجویان مزدور وفرستاده شده درهرگوشه و بیشۀ کشور قتل عام میشدند، زنان و دختران شان ربوده میشد، خانه و کاشانۀ آنها درکام آتش تعصب قومی و زبانی گروه مسلح " طالبان " میسوختند، دروازه های علم و دانش درسراسرافغانستان بسته شده به هرنوع پدیدۀ علمی وفرهنگی وتاریخی و افکارآزاد منشانه با گلولۀ تفنگ و ریسمان دار پاسخ داده میشد.

برخی از پژوهشگران گفتند که تنها ایالات متحدۀ امریکا وجه سه ملیارد دالر درجهت به ثمررسانیدن پروژۀ طالب سازی هزینه نموده است. اینکه رژیم سلطنتی عربستان سعودی، شیخ نشین های خلیج فارس وسایرمنابع ذیدخل بین المللی چه مقدارپول اندرین پروژه به مصرف رسانیدند، برای نویسنده دقیقاً معلوم نیست.

به منظورآنکه شک و تردید مبنی بردست نشانده بودن ملاعمر وپیروان او درافغانستان باقی نمانده باشد، اینک مراجعه میکنیم به اظهارات کتبی یکی ازژورنالیستهای معروف پاکستانی بنام احمد رشید: **" من دو روزقبل ازکابل برگشتم. درآنجا هزاران پاکستانی را دیدم که درآن شهرجمع شده اند و با تعدادی از آنها، حین گشت و گذار در بازارهای کابل، ملاقات کردم که میگفتند تازه ازکشمیر برگشته اند." (41)**

باز همین ژورنالیست پاکستانی طی یک تحلیل سیاسی درکتاب خویش تحت عنوان " طالبان و آی.اس.آی" چنین مینویسد: **" سپاه مرزی شبه نظامی {پاکستان} برای کمُک به طالبان جهت ایجاد یک شبکهٔ بی سیم داخلی برای فرماندهان طالبان درمحل، مورد استفاده قرارگرفت. هواپیمای بین المللی پاکستان (پی.آی. ای) ونیروی هوایی، تکنیسین هایی را برای تعمیر فرودگاه قندهار و جت های جنگندهٔ میک و هلیکوپتر هایی که طالبان گرفته بودند، اعزام داشتند. پس ازتسخیر هرات، تلاش های پاکستان تشدید شد. درجنوری 1996م یک گروه ده نفره به رهبری مدیر کلُ دفترتوسعهٔ تجارت پاکستان از طریق جادهٔ کویته به ترکمنستان سفرکردند. این گروه متشکل از مقامات هواپیمایی غیرنظامی، مخابرات پاکستان، پی آی ای ، راه آهن پاکستان ، رادیو پاکستان و بانک ملی پاکستان بود..."(42)**

هفته نامهٔ " امید" چاپ امریکا دریکی از شماره های سال 1997م خویش از قول منابع داخلی چنین نوشت : **" ... مسوولین شفر مخابرهٔ طالبان درارگ کابل، شش نفرپاکستانی مربوط آی.اس.آی تحت پوشش حرکت المجاهدین کشمیری میباشند که دو نفرآن این گروپ به نام های مفتی عبیدالله انور و انجنیر کهربایی میباشد. یک هفته قبل به تعداد یکهزار و یکصد نفر مربوط فوج پاکستان ازطریق راه وانه اعظم ورسک تحت نام قوم اتمانزی وارد میدانشهر و کابل شدند. تعداد 24 نفر افسران مسلکی توپچی، مخابره، تانک و استخبارات مربوط به ارگانهای فوج وآی. اس. آی بوده که بتاریخ 26 سنبلهٔ 1376 هجری شمسی ازطریق راه تورخم وارد جلال آباد و ازآنجا به کابل انتقال {داده} شدند. اسمای نزده نفر شان که تا حال معلوم شده قرار ذیل است : غلام محمد ولد محمد حسین پنجابی، شوکت علی ولد مختاراحمد، حبیب الله ولد احمدالله، محمد حنیف ولد عبدالله، میامحمد حسن ولد میا خواجه ذکی، بشیراحمد ولد شیراحمد، محمد الله ولد صدرا، بجاد علی ولد عبدالعزیز، عامرخان ولد غلام مصطفی، مقبول احمد ولد حاجی عبدالله، عبدالقیوم ولد امیرمحمد،آفتاب احمد ولد عبداللطیف،**

نذیراحمد ولد الله بخش، الطاف حسین ولد عبدی خان، ناصرمحمود ولد رحمت خان، لیاقت علی ولد برکت علی، شاه محمود ولد عطاالله، احمد فضل ولد فیروزالدین ونصرالله ولد خالد اعجاز. " (43)

این تنها نبود. استخبارات رژیم عربستان سعودی (المخابرات العامه) نیز با تمام امکانات مادی و اطلاعاتی درعقب ملاعمرآخوند قرارگرفت وازهیچ نوع حمایت، سخاوت و مداخلت درامورسرنوشت ملی مردم افغانستان دریغ نکرد. عربستان سعودی که درکنارایالات متحده، انگلیس وپاکستان، نقش عمده یی را درپروژۀ طالب سازی واستخدام ملاعمرآخوند بعنوان رهبراین گروه وکشتاربیدریغانۀ مردم افغانستان ایفا نمود، فقط پس ازتصرف شهرمزار توسط گروه طالبان، رژیم دست نشانده، عقبمانده و قرون وسطایی ملاعمر را بگونۀ آشکارا به رسمیت شناخت.

باآنکه گروه طالبان اکثرشهر ها و ولایات افغانستان را البته با پشتیبانی مالی امریکا و رژیم عربستان سعودی و حمایت های لوژستیکی واستخباراتی وسیع پاکستان متصرف شدند، با

آنهم دو گروه مسلح بعنوان بقایای دوران جهاد ومقاومت ضد قشون شوروی (شورای نظار به رهبری احمد شاه مسعود، بخشی ازحزب وحدت اسلامی به رهبری کریم خلیلی) وهمچنان، "جنبش ملی – اسلامی" به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم که جمعاً سه جناح مسلح شود، دربرخی از نقاط مانند پنجشیر، پروان، تخار، بامیان وغیره به مقاومت های شان علیه طالبان ادامه دادند.

امیرپرده نشین

طراحان پروژۀ استعماری طالبان واربابان قدرتمند آنها، امیردست نشاندۀ شان (ملامحمد عمرآخوند) را ازهمان روزاولی که اورا درسال 1995 م ازمرز پاکستان عبورداده روانۀ قندهارنمودند، تا سال 2014م که درشهرکراچی پاکستان به لحد فرو رفت، درمعرض دید عامه قرارندادند، بلکه وی را در حجله یی واقع درشهر قندهار وبعداً در شهرهای کویته و

کراچی نگهداشتند. طراحان اصلی این پروژه غالباً روی دلایل آتی نخواستند ملاعمردرجمع مردم و یا رسانه های تصویری وحتا صوتی ظاهرشود:

اول) باساس حُکم شریعت اسلامی، کسی که بحیث امیرالمومنین برگزیده میشود، باید عیب و یا کمبود فزیکی نداشته باشد. درحالیکه ملا عمر تنها یک چشم داشت وبس.

دوم) امیرالمومنین باید به اصول شریعت و علوم اسلامی احاطه داشته باشد. درحالیکه ملاعمرچنین نبود.

سوم) امیرالمومنین باید عادل، عاقل، باسواد، سخنور و با صلابت باشد؛ درحالیکه ملاعمر نه سواد کافی داشت، نه عاقل و عادل و سخنوربود و نه ازصلابت وصلاحیت های رهبری مسلمانان بهره داشت.

منظورقدرت های استعماری ازگزینش چنین عنصر ناقص الخلقه بمثابۀ " رهبر" گروه طالبان این بود که آنها بتوانند با استفاده ازجهل وجبن و پرده نشینی وی، برنامه های شان را بدون موانع به پیش برند.

درعین حال، اربابان خارجی درک کرده بودند که هرگاه رهبرگروه طالبان، آنهم به نام " امیرالمومنین" درملاعام ظاهرشود و لب به سخن بگشاید، کارشان به رسوایی خواهد کشید. به همین دلیل عمده بود که ملاعمرعلاوه ازشش سالیکه مشغول کارامارت اسلامی درقندهاربود، به شمول سیزده سالیکه درخارج ازافغانستان درکویته و کراچی (درپناه شبکۀ استخبارات نظامی پاکستان) بسربُرد، خودش را هرگز درانظارمردم نزد وصدایش را بگوش کسی نرسانید. اما درمواقع مختلف، فرامین، اعلامیه ها و دستورالعمل ها یکی پی دیگراز آدرس وی صادرمیشدند. این پرده نشینی های سؤال برانگیزچنان سروصدا ایجاد نمودکه اکثراً میگفتند اصلاً ملا عمری وجود خارجی ندارد، همه کارها درکف چندافسرشبکۀ استخبارات نظامی پاکستان و کشورهای تمویل کننده میباشد.

سلسلۀ نا فرجام قتل ها، ویرانگری ها، آتش زدن ها، جهل و خشم وخونریزی توأم با عصبیت های شدید قومی و مذهبی و زبانی ازجملۀ کارنامه های هولناک ملاعمرآخوند، تیم همکار و پیروان بی دانش وی درقلمرو افغانستان بود که واقعاً کارد را به استخوان باشنده های مظلوم این سامان رسانید.

سقوط امارت ملاعمر

بیدادگریها، جهالت پروریها، زن ستیزی ها، دشمنی با علم و دانش، تخریب پدیده های تاریخی و تمدنی، مجازات های هولناک درملاءعام، اعمال تروریستی آشکار وحمایت از تروریستها، عدم فهم سیاسی، برهمی اوضاع اقتصادی، بی احترامی کامل به قوانین ومؤسسات بین المللی وامثالهم که درهرشب و روز توسط ملاعمر و پیروان جنونزدۀ او درافغانستان انجام داده میشد، درهرقدم احساسات، عواطف و اعتراضهای داخلی و بین المللی را بر می انگیخت و موجبات شرمساری اربابان استعماری را بارمی آورد.

به قول شاعرکه گفت : معشوقه که بیوفا برآمد شرمندۀ انتخاب خویشم .

اینهمه زورگویی وخود سری، کشتن وبستن توأم با اعمال تروریستی، تجمع افراد و گروه های تروریستی ازسراسرجهان درتحت حمایت های ملاعمر درافغانستان، فشارهای بین المللی وسرانجام، انفجارمرگبار برجهای آسمان خراش درشهرنیویارک که به روز یازدهم ماه سپتمبر2001م ظاهراً ازسوی سازمان القاعده به رهبری اسامه بن لادن انجام داده شد، باعث گردید تا ایالات متحدۀ امریکا بمثابۀ ابرقدرت جهان و نخستین وقدرتمند ترین حامی گروه طالبان و رهبرنادان آنها دست بکارشده همان امارتی را که خود ایجاد کرده بود، با دست خود فرو ریزاند. یا بعبارۀ دیگر، همان بُتی را که خود تراشیده بودند، با تبرخود درهم شکنند.

من نمیخواهم جریان حادثهٔ خونین نیویارک، تمهیدات و تهدیدات جانب امریکا و بالاخره چگونه گی سقوط ذلت بارامیر دست نشانده را به تفصیل بیان نمایم؛ زیرا این بحثی است که باید دریک اثرجداگانه گنجانیده شود. واما دراینجا همینقدرمتذکرمیشوم که تاریخ هفتم ماه اکتوبرسال 2001میلادی بود که هواپیما های غول پیکر(بی- 52) امریکایی درآسمان افغانستان به پرواز درآمدند و موشکهای دور بُرد آن کشور نیز از بحرهند وبحیرهٔ عمان به غرش درآمده هدف های نظامی و سوق الجیشی گروه طالبان درقلمرو افغانستان را از زمین و هوا آماج قراردادند که مقرامارت ملاعمرآخوند درشهر قندهار نیز یکی ازاین اهداف بود. البته ملاعمر، قبل ازآنکه بم های سنگین (بی -52) و یا موشکهای امریکایی به مقرش اصابت نماید، پا به فرار نهاده بود.

بدین گونه، یازدهمین امیر دست نشانده درافغانستان رانده شد و امارت اش نیز زوال پذیرفت.

فصل دوازدهم

حامد کرزی

یازدهمین امیر دست نشانده در افغانستان

قبل ازآنکه موضوعات مربوط به امارت سیزده سالۀ حامد کرزی بحیث دوازدهمین امیر دست نشانده درافغانستان را به بررسی بگیریم، ناگزیریم قبل ازهمه، اندکی پیرامون زنده گینامۀ وی بنویسیم: حامد کرزی یکی ازفرزندان هفتگانۀ عبدالاحد کرزی، نواسۀ خیرمحمدخان کرزی ازقریۀ " کرز " مربوط به قوم پوپلزایی ولایت قندهاراست که درماه دسامبرسال1957م درقریۀ متذکره بدنیا آمد. پدرش(عبدالاحدکرزی) یکی ازعناصرشاه پرست دردوران پادشاهی محمد ظاهرشاه بود و یکدوره بحیث وکیل مردم قندهار در پارلمان نیزکارکرد. عبدالاحد کرزی درسال 2000میلادی، روی دلایلی که روشن نشد، ازسوی گروه طالبان درشهر کویتۀ پاکستان ترورشد.

حامد کرزی ازلیسۀ حبیبیۀ کابل فارغ گردید و برای تحصیلات بلند تررهسپارهندوستان شد. وی درسال 1983م از رشتۀ روابط بین المللی و علوم سیاسی دانشگاه " سمله " فارغ گردید و از آنجا عازم پاکستان شد تا درجهادِ ضد قشون شوروی درافغانستان سهم بگیرد. مدتی بحیث معاون دفترسیاسی تنظیم جبهۀ نجات ملی افغانستان به رهبری صبغت الله مجددی درپشاورانجام وظیفه نمود و درسال 1992م، آنگاه که رژیم کودتای ثور سقوط نمود و رهبران مجاهدین بکابل برگشتند، با صبغت الله "مجددی" یکجا به کابل رفت. مدتی بعد بحیث معاون وزارت امورخارجه تعیین شد. اما باید این نکته را نیز متذکر گردید که حامد کرزی درسالهای 1994- 1995م با گروه طالبان درپشاور و قندهارهمکاری مینمود. یا بعبارۀ دیگر، وی پرزه یی ازماشین پروژۀ طالبان درکمپنی نفتی یونوکال ایالات متحدۀ امریکا بحساب میرفت.

چون حامد کرزی سالهای متمادی با برادرانش درایالات متحدهٔ امریکا هم زنده گی مینمود، بنابرآن، با برخی ازمقام های امریکایی وازجمله، با زلمی خلیلزاد که یکی ازعناصرنزدیک با مقام های حزب جمهوریخواه امریکا بود، درتماس گردید و ازهمان طریق با شبکهٔ (سی. آی.ای) ارتباط حاصل نمود.

به همین مبنا بود که وقتی امارت گروه طالبان و ملاعمرآخوند رهبرآنها درسال 2001 میلادی، ازاوج قدرت به حضیض ذلت کشانیده شد، مقام های ابرقدرت امریکا درصدد دستیابی به عنصردیگری شدند تا او را بمثابهٔ امیر دست نشانده بجای امیرذلیل شدهٔ قبلی بنشانند. اما برای آنکه راه چنین انتخاب و انتصاب را به نحو ماهرانه هموارساخته باشند، درپایان سال 2001م و موازی با سرکوبی گروه طالبان و افراد سازمان القاعده درافغانستان، اقدام به تدویر یک کنفرانس " بین المللی " درشهربن آلمان نمودند. جلسات این کنفرانس که بعداً بنام " کنفرانس بن " مسما گردید، از تاریخ 22ماه نوامبر تا پنجم ماه دسامبر2001م (جمعاً چهارده روز) دوام یافت. هرچند نماینده گان چند گروه سیاسی- نظامی- جهادی مانند جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی، جنبش ملی – اسلامی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم، حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار، شورای جهادی ننگرهار به رهبری حاجی عبدالقدیر وگروه روم به رهبری محمد ظاهرشاه دراین کنفرانس اشتراک ورزیده بودند تا ازیکطرف مسایل متنازع فیه را حل کنند و ازسوی دیگر، رهبری آیندهٔ کشور را با رای و مشورهٔ جمعی تعیین نمایند. درحالیکه اساساً، این حق مسلم مردم افغانستان بود تا دریک فضای خود مانی و اجماع ملی درداخل کشور، رهبرشایسته و مردمی خود شان را تعیین میکردند. اما چون ایالات متحدهٔ امریکا حامد کرزی را ازقبل برای امارت یا ریاست جمهوری افغانستان مدنظرداشت و میدانست که اگرشور ومشوره در داخل افغانستان صورت بگیرد، مردم، او را بحیث رهبرواقعی خویش نمی پذیرند. بنابرآن، امریکا با تدویر کنفرانس درخارج ازمرزهای کشور و معامله با نماینده های قدرت طلب و

قوم پرست درکنفرانس مذکور، کرزی را با وارد آوردن فشارهای همه جانبه و بگونۀ آشکارا بالای اعضای کنفرانس بحیث رهبرآیندۀ کشورجنگزدۀ افغانستان تحمیل نمود. با آنکه درجریان رای گیری میان اعضای کنفرانس، آقای عبدالستارسیرت نمایندۀ گروه روم بیشترین رای (یازده رای) بدست آورده بود، با آنهم باساس این ضرب المثل که گفته اند " آب زور سربالا میرود "، حامد کرزی درحالیکه درجلسات کنفرانس اشتراک هم نداشت، ازسوی ابرقدرت امریکا بالای مردم افغانستان تحمیل شد. برای آنکه امریکا بتواند به امیردست نشانده اش درافغانستان، وجهه و اعتباری نزد افکارعمومی کمایی کند؛ درروزهایی که جلسات کنفرانس بن ادامه داشت، او را توسط هلیکوپترنظامی، افراد اطلاعاتی و دالرکافی به ولایت اُرزگان فرستاد تا چنین وانمود سازد که امیرجدید درجریان فعل و انفعال سیاسی – نظامی درداخل کشور نقش داشته است.

اگرچه پس از کنفرانس بن، کمسیون تسوید قانون اساسی جدید، "لویه جرگۀ اضطراری" یا مجلس بزرگ برای تعیین و تثبیت حکومت انتقالی، " لویه جرگۀ " برای تصویب قانون اساسی و بالاخره پروسۀ انتخابات وسایرمراحل قانون سازی و حکومت سازی درمواقع مختلف و بر بنیاد فیصله های کنفرانس بن درافغانستان برگزارگردیدند وحامد کرزی باساس رای گیری های ظاهری و تقلبی و اقدامات غالباً نمایشی برکرسی ریاست جمهوری نشست. اما این اقدامات، مجموعاً همان بازیهای عوامفریبانه یی بودند که درسایۀ قشون مسلح اشغالگر امریکایی واروپایی وتحت کنترول و نظارت دقیق آنان صورت میگرفت. (درسالهای رهبری حامد کرزی، ده ها هزار سربازمسلح خارجی ازچهل وشش کشورجهان درافغانستان تجمع نموده اختیارات سیاست اقتصادی و نظامی وامنیتی کشور را کاملاً دراختیارخود داشتند.)



حامد کرزی

یا بعبارهٔ دیگر، حامد کرزی نه بحیث امیرمستقل و یا رهبر واقعی و باصلاحیت دریک کشورآزاد و آباد، بلکه بعنوان یک رییس جمهوردست نگر، بی اراده، بلی گوی و تطبیق کنندهٔ برنامه های جهان غرب، بخصوص مجری برنامه های ایالات متحدهٔ امریکا، آلمان و انگلیس درافغانستان، مدت سیزده سال کامل (از2002 تا 2014میلادی) ملت مصیبت دیدهٔ افغانستان را نه تنها با لفاظی های ماهرانه فریفت، بلکه کشور را درباتلاق فساد ننگین مالی و اداری، ناامنی و بی ثباتی، تولید سرسام آورمواد مخدر، بیکاری و بی نانی، اختلاس واختلاف، قوم پرستی و تقویت و گسترش دوبارهٔ لشکرجهل و ترورطالبان فرو بُرد، تا آنجا که دولت وی بنام (فاسد ترین دولت) در سطح جهان شهرت یافت.

البته گوشه های مختلف کارنامه های سیزده سالهٔ کرزی درافغانستان قابل بررسی و انتقاد است که یقیناً همهٔ آنها ثبت کتیبهٔ تاریخ کشورخواهد شد، بازهم باید گفت که او با اطاعت محض ازاربابان امریکایی اش، درپناه فلوته بازی وماکیاولیسم کامل نه تنها که هیچ فرد

خاین به ملت و جنایتکارشناخته شده را به پای میز محاکمه نکشانید، بلکه همهٔ آنان را به دورخویش گِرد آورد، کرسی های مهم دولتی را دراختیارآنها قرارداد و تا آخرین روز زعامت ضعیف خویش ازهمهٔ آنان حمایت بعمل آورد. همچنان هیچ سیاست جدی و عملی درقبال دست اندازیهای حکومت پاکستان درامورهستی ملی مردم افغانستان، بخصوص درقبال تسلیح، تقویت، آموزش و ارسال گروه تروریستی طالبان ازخاک آن کشور به قلمرو افغانستان اتخاذ نکرد وخود نیز نه تنها هیچنوع قاطعیت مبارزاتی علیه این گروه تروریستی راازخود بروزنداد، بلکه به نیروهای مسلح کشوردستورنیزصادرنمود تا دربرابر تروریستها ازوسایط ثقیل جنگی استفاده نکنند، عملیات رزمی شبانه علیه آنها را متوقف سازند وطیاره های نظامی بمبارد شان نه نمایند.

علاوتاً این امیر دست نشانده، تعصبات قومی – زبانی را دامن زد، دست برادران و خویشاوندانش را درقدرت نمایی و فساد و اختلاس آزاد گذاشت، تروریستهای انتحاری و غیرانتحاری را که نیروهای امنیتی باالفعل و بالمواجه دستگیر نموده و به زندانها افگنده شده

بودند، جوقه جوقه از زندانها رها نمود تا مجدداً به صفوف این گروه خونریز بپیوندند؛ جلو کشت و قاچاق مواد مخدر را نگرفت، بلکه با مافیای این مواد مرگ آور درتبانی و معامله هم بود. این امیر دست نشانده، قانون اساسی، قوهٔ قضاییه و نهاد های حقوقی را به بازی گرفت وحتا فساد اداری درتمام نهاد های دولتی به شمول اردو و پولیس را عمداً دامن زد.

وی با سؤاستفاده ازصلاحیتهای وسیع اجرایی که درمتن قانون اساسی جدید گنجانیده شده بود، هم نخواست از کُمکهای بی سابقهٔ مالی کشورهای جهان به سود رفاه وآبادانی کشوراستفاده نماید و هم با پیروی از تمکین ومدارا و ترویج فرهنگ معافیت، یکنوع سیستم ملک الطوایفی توأم با زورگویی و تفنگسالاری را درنقاط مختلف افغانستان مروج گردانید وریشه های فرهنگ عشیره یی و قبیله یی را آبیاری نمود. اعضای خانوادهٔ وی، دوستان، اقارب وهم کاسه های وی، ملیارد ها دالررا از مدرک تیکه داری و قرارداد های مختلف

خدماتی، ساختمانی، ترانسپورتی و ... با کشورهای خارجی حیف میل نمودند. این حیف و میل رسوا آمیزتا آنجا گسترش یافت که ظرف یکنیم دهه، یک قشرملیونر، ممتازومرفه در برابر اکثریت مردم فقیرکشورقد برافراخت.

آنچه درعین حال بسیار جالب بود، این بودکه انگلیسها برای امیران دست نشاندۀخویش مانند امیرعبدالرحمن خان، امیرحبیب الله خان و امیرمحمد نادرخان دربرابرخدمات نوکرمنشانۀ آنها حقوق نقدۀ سالیانه میپرداختند ونظام ارتش و استخبارات آنها را یاری میرسانیدند، مقام های شبکۀ استخبارات امریکا (سی.آی.ای) نیز بسته های ملیون دالری را بجای هرسال، درهرماه برای حامد کرزی تحویل میدادند. این حقوق بگیر ضعیف النفس، کار نوکری به اجانب را تا بدانجا کشانید که حتا شبکۀ استخبارات جمهوری اسلامی ایران هم ملیونها یورو (پول مروج اتحادیۀ اروپا) را برایش می پرداخت. وقتی این موضوع افشا شد و به رسانه های کشور درز کرد، این مرد بی شهامت، این جریان ننگین را تأیید وحتا ازمنابع پول دهنده اظهار تشکر نیرنمود.

تا آنکه پس ازسیزده سال حکومت داری ناقص و پُرازضعف و فساد، درنتیجۀ انتخابات عمومی سال 2014 میلادی که بازهم معجون مرکبی تحت نام " حکومت وحدت ملی " با زعامت دوگانه (دکترمحمد اشرف غنی و دکترعبدالله عبدالله) توسط وزیرامورخارجۀ ایالات متحدۀ امریکا به میان آورده شد، امیرکرزی ظاهراً کنار رفت. (ظاهراً) بخاطراین گفتیم که هرچند دیگرریيس جمهورنیست، اما هنوزهم دریکی از کاخ های مجلل داخل محوطۀ ارگ جمهوری با برخورداری ازدفترو دیوان مفشن و تشکیلات اداری و حقوق کافی و مخارج هنگفت بسربرده و وقتاً فوقت در اموردولتی دخالت هم میکند، به سفر های خارجی هم می پرازد، وقتاً فوقت با رسانه های خارجی مصاحبه هم میکند و طی مصاحبه های خویش، البته با خود بزرگ بینی خاص خودش، ازکارکردهای سیزده سالۀ خود " افتخار " هم مینماید.

اینک، کاپی فرمان اشرف غنی رییس جمهور برحال (پس ازدورۀ سیزده سالۀ حامد کرزی) که نشان دهندۀ حاتم بخشی های ضد قانونی و ضد منافع ملی آقای "غنی " از جیب ملت فقیر و ناتوان افغانستان برای کسی است که دیگر نه رییس جمهورکشور است و نه موقف رسمی دولتی دارد:



شماره: ۱۰
تاریخ: ۱۵/۲/۱۳۹۴

فرمان

رئیس جمهوری اسلامی افغانستان

در مورد ایجاد دفتر رئیس جمهور پیشین جمهوری ا.ا
منحیث واحد مستقل بودجوی

متکی به مادۀ (۱۴۲) قانون اساسی افغانستان و به منظور عرضۀ خدمات بهتر به رئیس جمهور پیشین جمهوری ا.ا، مراتب آتی را منظور می نمایم:

۱. ایجاد دفتر رئیس جمهور پیشین، منحیث واحد مستقل بودجوی،
۲. رئیس دفتر مؤظف است، به همکاری ادارات ذیربط، تشکیل و بودجه مربوط را به اسرع وقت ترتیب و طی مراحل نماید.
۳. وزارت مالیه الی تصویب ولسی جرگه شورای ملی افغانستان، نظر به تقاضای آن دفتر، مبلغ (۲۳,۳۰۰,۰۰۰) بیست و سه ملیون و سه صد هزار افغانی را، به ملاحظه سوابق جهت اجرای معاشات و امتیازات آن دفتر، از کود (۹۵) اصلاح اداره عامه به بودجه اداره امور انتقال نماید.
۴. عجالتاً ادارۀ امور ریاست جمهوری، برای سال مالی ۱۳۹۴ مبلغ (۱۱,۲۰۰,۰۰۰) یازده ملیون و دوصد هزار افغانی را، الی تصویب بودجه آن دفتر از جانب ولسی جرگه شورای ملی افغانستان، از کود (۹۱) پالیسی مطالبه، طور وجه سردستی غرض اجرای مصارفات شان به دسترس آن دفتر قرار داده، اسناد محسوبی، طبق قوانین و مقررات مالی از طریق آن دفتر ترتیب و جهت طی مراحل به اداره امور ریاست جمهوری سپرده شود.
۵. به محترم رئیس جمهور پیشین جمهوری ا.ا، صلاحیت تفویض میگردد تا مسایل امور ذاتی کارکنان عالیرتبه، اجرای معاشات، امتیازات و سایر مصارفات مربوط به آن دفتر را، منظور نماید.

محمد اشرف غنی
رئیس جمهوری اسلامی افغانستان

اینک، درپایان بحث مربوط به حامد کرزی، مقاله یی را می گنجانم که آنرا پس از صدورفرمان فوق الذکر، تحت عنوان " آیا حامد کرزی هنوز هم رییس جمهور افغانستان است ؟!" نگاشته و درهمان شب و روز دروبسایت " گفتمان دموکراسی برای افغانستان "، وبسایت " رنگین " و هفته نامۀ " افق " درآسترالیا به نشررسید:

" نمیدانم به حال دگرگونۀ کشوری همانند افغانستان باید بخندیم و یا زاربگرییم ؟ آیا ازحریم آنچه درمسیرت سالهای پسین دراین سرزمین فلک زده گذشت و هنوزهم میگذرد، بی خیال و بی باکانه عبورکنیم و یا از روی دلسوخته گی و احساس مسوولیت انسانی و میهنی، با دقتی لازم و بگونۀ کاوشگرانه بدان بنگریم؟!

هرگاه قرارباشد اندرین زمینه راه بیخیالی و شیوۀ ندانم کاری درپیش گیریم، دیگرنباید نامی ازمردم و میهن یا تمهید و تفکربرای امروز وآیندۀ آن دو، برزبان برانیم. و اما، اگرچنین نیست، پس لزوماً بایستی همان فریاد دلسوختن ها و مسوولیت پذیری های انسانی را درقبال امانت سترگ آبایی مان که سرنوشت میهن ماست، بلندکنیم و آنرا پیوسته بلند نگهداریم.

بربنیادهمین نیت وطینت است که میخواهم طی این مقال، ازمردمم (اعم ازروشن ضمیران، قلم بدستان، تحلیلگران، مبارزان، پیران وجوانان ونیز، مطبوعاتی ها، دولتی ها، داخلی ها و خارجی ها بپرسم که **آیا حامد کرزی هنوز هم رییس جمهور افغانستان است ؟!**

البته این را هم میدانم که پاسخ خواننده درقدم نخست، (نه) یا پاسخ منفی خواهد بود. یا به عبارهٔ دیگر، خواننده خواهد گفت : مردا! مگربی تفکری و نمیدانی که حامد کرزی یکسال و چند ماه قبل ازفراز اورنگ قدرت فرود آمد و بجایش شخص دیگری بنام محمداشرف غنی نشست وهم اکنون آقای غنی است که به دلخواه خویش درسرزمین پدری و مادری ما فرمان میراند.

با فهم چنین پاسخ روشن است که بازهم با صراحت می پرسم هرگاه کرزی پس ازسیزده سال خودسری و فرمانروایی وفرمان برداری و شعبده بازی وفساد انگیزی و طالب پروری و . . . براساس حُکم و دستورقانون اساسی " جمهوری اسلامی افغانستان " ازکرسی ریاست جمهوری فرود آمده و دیگرهیچ وظیفه و مکلفیت رسمی و دولتی ندارد، چرا هنوزهم دردرون کاخ مرمرین و در محوطهٔ خاص ارگ جمهوری، آنهم با دبدبه و کوکبه وتشریفات خاص و ملاقات های همه روزه و بودجهٔ چند ملیون دالری و ... آرام تر و بی مسوولیت ترنسبت به رییس جمهور برحال بسر میبرد؟!

چرا، به چه منظور و به اساس فیصلهٔ کدام مرجع ملی و با صلاحیت افغانستان، به سفرهای خارجی می پردازد؟ مخارج گزاف این سفرها از جیب کی پرداخته میشود؟ به زعمای کشورهای خارجی چه میگوید؟ و از آنها چه میخواهد؟

با دریغ، این را هم میدانم و میدانیم که درمیدان " شغالی" کشورطالبزدهٔ ما هیچ مرجع حقوقی و قضایی ملی، مستقل و با مسوولیت سراغ نمیشود تا او (حامد

کرزی) را به خاطربسا اجراآت و اقدامات ضد ملی و ضد قانونی سیزده ساله اش، به منظورپاسخگویی، به پای میزمحاکمهٔ عادلانه بکشاند، همانسان که صدها عنصرمافیایی، خائن به منافع ملی، جنایتکار، اختلاس کننده، قاتل، تروریست و شریر، بدون بازخواست و پرسان، کمافی السابق به حاکمیت وسروری وسرداری شان بالای مردم مظلوم کشور ادامه میدهند. وقتی درجریان همین هفته، ازطریق رسانه های داخلی دیدم و شنیدم که عده یی ازعناصر بلی گوی ضعیف النفس و یا دلقک های تتمیع شده به بارگاه مطنطن خاقان (حامد کرزی) بداخل محوطهٔ ارگ جمهوری رفته وازفیوض حضورش مستفید میشوند و خاقان هم با تبخترشاهانه می فرماید که " **ازپروسهٔ صلح با طالبان حمایت میکند** "، واقعاً متعجب شدم و یکبار دیگر به حال زاراین ملت و این سرزمین خون گرفته گریستم.

آخرنفهمیدم این چه روزگاریست!؟ درسالهای قبل متنی را درچارچوب قانون اساسی کشورم این گونه خوانده بودم : **" شاه واجب الاحترام و غیر مسوول است "**، یعنی بنده یی که بنام شاه بر اورنگ فرمانفرمایی وحاکمیت و عیاشی و فحاشی و... جلوس فرموده است، میتواند هرکاری را که دلش بخواهد انجام دهد، بدون آنکه کسی او را مسوول اعمال وکردارش بداند. علاوتاً، او با همهٔ اعمال و کردارخوب و بدی که انجام میدهد، باید احترام هم شود.

حال، وقتی می بینم فردی که اولاً آشکارا ازسوی یک ابرقدرت جهان ازخارج به داخل فرستاده شد و همانند امیران دست نشاندهٔ قبلی، ازگمنامی به بهنامی رسانده شده به حیث "رهبر" زبان دان (انگلیسی دان) بالای شانه های مردم کوبیده شدهٔ

افغانستان تحمیل گردید وطی مدت سیزده سال، جزسیه روزی و فساد و بد نامی جهانی برای ملک و ملت ما به بار نیاورد، امروزهم، خلاف مفاد قانون اساسی نافذه، مغایر خواست و منافع ملی مردم افغانستان، دورازهرنوع شرم وننگ وملاحظهٔ سیاسی، دودسته به در و دیوار کاخ پُرشکوه داخل ارگ جمهوری چسبیده، دفترودیوان عریض و طویل بنانموده، کارمندان " عالیرتبه " با حقوق سرشار را به خدمت گرفته، همه روزه با هرکه بخواهد ملاقات میکند و به هرجای دنیا که میل کند، میرود وگهگاهی بالای رییس جمهورکشورهم می نازد و میغُرد (بهتراست بگوییم امرو نهی میکند) و به قول خودش ازپروسهٔ صلح و مذاکره با گروه تروریستی طالبان " حمایت " نیز بعمل می آورد. (یا اولی الابصا را!)

درچنین حالت و این روزگارتلخ، متأسفانه کسی نیست ازوی بپرسد، آقا ! تو چکاره یی که از پروسهٔ صلح با همهٔ ابعاد پیچیدهٔ داخلی، منطقه یی و جهانی آن حمایت میکنی ؟! و اگرازآنهمه پیچیده گیها و سنگینی های این پروسه یک لحظه بگذریم، این اعلام حمایت تو، چه معنا و مفهوم را درخود نهفته دارد؟! توکه ظاهراً یک فرد متقاعد و یا یک رییس جمهور برکنارشده هستی، ازکدام راه و با چه وسیلهٔ مؤثر (مالی، سیاسی یا نظامی) چنین یک پروسهٔ اسرارآمیز،غیرشفاف وتوطئه آمیز را حمایت خواهی کرد؟! این، درحالیست که همهٔ حمایت های سیاسی، مالی، قومی، زبانی وعاطفی ازگروه تروریستی طالبان در دوران سالهای زعامت ات بصورت علنی و بدون احساس اندکترین ملاحظهٔ ملی واخلاقی انجام داده شده است! (رهایی چندین هزارطالب محبوس و تروریست

خون آشام که خلاف احکام حقوقی، قضایی و مقتضیات ملی و حق العبدی توسط صدورفرامین تو از زندان های کشورصورت گرفت، نمونۀ بسیار بارز حمایت ات ازاین پروسه شناخته شدا) پس حالا که بالای کرسی حاکمیت سیاسی نیستی و قانوناً نمیتوانی چنان فرمان های حمایتگرانه را صادرکنی، چگونه، چطور و با چه وسیلۀ رسمی میخواهی ازپروسۀ صلح " حمایت " نمایی؟! و اگروسیله یا وسایل لازمۀحمایت کردن ازچنین یک روند اسرارآمیزسیاسی را دراختیارنداری، این چنین عشوه و خرام و یا چنین نمایش و تظاهر برای چیست ؟!

پرسش دیگری که متوجه محمد **اشرف** غنی و شریک پنجاه فیصدۀ قدرت وی (عبدالله عبدالله) میشود، اینست که آقای اشرف غنی به چه دلیل فرمان شماره (10) مؤرخ 1394/2/15 خورشیدی مبنی براعطای وجه (**423000.00دالر)** درهرماه برای دفترکرزی را صادر نمود؟ باز باید پرسید که این، کدام دفتر رسمی و قانونی است که ملت افغانستان از آن بی اطلاع میباشد؟ آیا درقانون اساسی کشور، نیازچنین یک دفتر پُرهزینه، آنهم برای یک رییس جمهورکناررفته وبیکارشده گنجانیده شده است؟ پس، (این حاتم بخشی شرم آورِ رییس جمهور، آنهم درحالتی که ملیونها انسان جامعۀ افغانستان بخاطرنبودِ لب نانِ خشک، شب و روزعذاب میکشند وهزاران مادرو کودک زانوی غم در بغل دارند، غارت علنی و آشکارهست و بود ملت ما تلقی نمیشود؟

تا قلم در دست غداری بود   **لاجَرَم منصور بر داری بود**

باز، وقتی می شنوم که مجلس وزرای اشرف غنی، میدان هوایی بین المللی کابل را بنام نامی حامد کرزی مسما مینماید و عدهٔ دیگر، او را " پدرملت" (!؟) میخوانند وهی برایش کف میزنند، به این سرودهٔ منطقی شاعر احسنت میفرستم که مدتها قبل گفت :

چو ما را چشم باطن بین تباه است

کجا دانیم کان گلُ یا گیاه است ؟

امید که هم میهنان عزیزما در این زمینه روشنی لازم بیندازند.

نتیجه

ازلا به لای شرح و بست اوضاع و حوادث تاریخی درکشور وسیر انکشافات بی وقفه که تا امروز ادامه دارد، نتایج فشردۀ آتی بدست ما می آید:

هرچند قبل از ورود غول استعمارآروپایی به آسیا وازجمله درافغانستان، ظلم و خود سری، بیدادگری بلا انقطاع سلاطین، امرا، زورگویان و متنفذین محلی، کارد را تا مغز استخوان ملت مظلوم ما رسا نیده یک اقلیت بی هنرو طفیلی، صاحب کلیه امتیازهای بزرگ مالی و سیاسی و اکثریت طبقات جامعه از نعمت های مادی و حوایج ابتدایی زنده گی محروم بوده اند. با آنهم، شیرازۀ نظم اخلاقی و عاطفی، پایه های روح عیاری و جوانمردی، غرور ملی و اتکا بخود کاملاً فرو نریخته بود. هرگاه تعرض و تجاوزی از خارج به کشور صورت میگرفت، نیرو های متجاوز، یا درنتیجۀ مقاومت های آزادیخواهانۀ مردم ما، پس از تحمل تلفات عظیم، راه برگشت به لانه های شان را درپیش میگرفتند و یا گاهی هم در بحربی پایان اخلاق و فرهنگ دیر پای این سر زمین باستانی مستحیل میشدند، بدون آنکه همۀ ارزشهای درونی و معنوی جامعه به نا بودی کشانیده شود.

اما هجوم استعمارغرب، دررأس بریتانیای کبیر درافغانستان به نحو دیگری صورت گرفت. بریتانیا که با نزدیک شدن به قاره های پنجگانۀ جهان و درتقابل با ملل مختلف آن، براندوخته های سیاسی، روانی، نظامی و استخباراتی خویش افزوده بود، غرض حصول پیروزی بر رقبای استعماری اش، منقاد ساختن ملت های اسیرشده و رسیدن به هدف های تعیین شدۀ خویش، حتا معیارهای معمول اخلاقی را نیز زیرپا گذاشت و با توسل به هروسیلۀ ممکن به تاخت وتازادامه داد. یعنی ازجعل کردن حقایق تا دروغ پردازیهای شاخدار، ازتبلیغات گستردۀ سیاسی تا فعالیتهای همه جانبۀ استخباراتی، ازصرف پول تا استعمال سلاح، ازشکستن غرورفرد تا خَم ساختن قامت یک ملت، ازچاکرسازی و تهی کردن انسانها تا رواج دادن جهل وخرافات، از ضدیت با جوانمردی و ارزشهای انسانی تا ضدیت با علم و ترقی و پیشرفت بر وفق منافع استعماری خویش و بالاخره، ازچپاول ارزشهای مادی کشورها تا نا بود سازی هر آنچه بنام ارزشها و امانت های تاریخی، معنوی و فرهنگی ملتها یاد میشد، دریغ ننمود. پس مادامکه پای این غول بی لگام به سرزمین آبایی ما رسید، آنهمه جفا و ریای استعماری با جهل و خرافۀ تاریخی وتعصبات خشک مذهبی و عرب زده گی های ناخودآگاهانه دست بهم داده مردم و مملکت ما را دچارمصیبت های عظیمی نمود که دیریست رهایی ازچنگ آن دشوارشده است .

استعمارغرب، علاوه ازسایرمصیبت هایی را که به ارمغان آورد، افکار، اصطلاحات و ضرب المثل های ساخته و پرداختۀ کارخانۀ شیطنت بارخود را نیز بخورد باشنده های این مملکت داد. مانند " شولیته بخور و پردیته بکُن" ، "

اگرسرت بوی قورمه میته، جَدَل کُن" ، " اگرروغن ازخانۀ سرکار بریزه ، دامنته بگیر" ، " زبان سرخ سرسیاه را بر باد میته" ، "صلاح مملکت خویش خسروان دانند" ، " درخانه یی که سگ باشه، ملائکه نمی آید" و ... این ضرب المثل های حساب شده و این طرزتفکرغیرسازنده، دقیقاً درجهت دلسرد ساختن ملت درامورزنده گی، انصراف از مبارزۀ حق علیه باطل، ترس و کرختی در مقابل امیران ظالم و بیدادگر، وارفته گی و بی اعتنایی وعدم دخالت درامورسرنوشت سیاسی وغیره بکار گرفته میشد و یا هنوزهم میشود.

یکی دیگراز ابتکارات و تاکتیکهای استعمارانگریزدرافغانستان، تراشیدن بُت های مذهبی به نام های " پیر" و "مرشد" و " شیخ " و " قطب" و " بجای رسیده " وامثالهم و نیز، زیارت سازی ها و برجسته سازی قبور و برافراشتن " توغ " بالای آنها و نامگذاری های متصوفانه واعتقادی بجای ایجاد مکاتب ومدارس تعلیمی و تأسیس مؤسسات و دانشگاه های انسان ساز و آگاهی دهی برای مردم، بخصوص درسرزمین افغانستان بود.

پس، در یک سرزمینی که امیرآن فریبکار، ستمگر و دست نشاندۀ اجنبی باشد، آزادی و آزادمنشی درآن سرزمین گناه پنداشته شود، کوچه ها و کلبه ها از فیض نور علم و دانش محروم نگهداشته شوند، فقراقتصادی و دشمنی دولت در برابر ملت به امر عادی و دایمی مبدل گردد، هیولای ظلم وکشتار و اختناق گلوی فرد فرد جامعه را بفشارد، جاسوسی و وطنفروشی به عمل قابل فخر ومباهات مبدل شود، موضعگیری و خصومت ورزی دربرابر چاکری و استعمارخارجی، مرگ و نابودی به بارآورد، زشتی و نادرستی، به راستی و درستی رُجحان یابد و

بالاخره، ملت، همیشه محکوم به رعیت بودن باشد، تصورش را بکنید که آن سرزمین، چگونه سر زمینی خواهد بود و باشنده های آن چه حال و احوالی خواهند داشت؟

خوانندهٔ گرامی شاید ازآغاز تا انجام این اثر، دریافته باشد که شعبده باز پیراستعمار، چسان شجاع المُلک سدوزایی را افسون کرد، درپای معاهدهٔ سه جانبهٔ (انگریز – رنجیت سنگ و شاه شجاع) از او امضا گرفت، پس ازهجوم نظامی بالای افغانستان، صدها هموطن دلیر و مدافع این آب وخاک را در قندهار و غزنی و کابل، پیش چشم امیردست نگرحلقوم بُرید وتلاش نمود تا امرو نهی امورملی مردم افغانستان را درکف گیرد؟

همین شعبده بازماهر، چطور دوست محمد خان بارکزایی را از تخت شاهی به زیرافگند، شتارتهایش را زایل نمود، اسیر و زبونش کرد و بالاخره به آلهٔ دست و خصم جان وطندارانش مبدل نمود؟

چگونه یعقوب خان جوان را به زیر خیمهٔ اسارت در محل " گندمک " کشانید، دستخط او را در پای معاهدهٔ ضد منافع ملی حاصل نمود، دست و پایش را ازنظر سیاسی محکم با طناب اسارت و تحت الحمایه گی ننگین بست و عاقبت، به هندوستان تبعدیش نمود؟

عبدالرحمن خان بارکزایی یا به اصطلاح " ضیأ الملت و دین " را با چه مهارتی ودرتحت چه اوضاع واحوالی ازماورای سرحد به کابل طلبید و بر اریکهٔ قدرتش نشانید و چه خونهای پاکی را با دست نا پاک او به زمین ریخت و چطورکشورعزیز ما را تا سالهای دراز درعمق تاریکی و فقر و بیچاره گی و انزوا قرار داد؟

حبیب الله " سراج الملت و دین " را چسان مرعوب و منکوب ساخت که دردرازنای هجده سال امارت خویش، هرگز جرأت سر بلند کردن در برابر ارباب انگلیسی اش را درخود ندید تا از دنیا رفت.

همین شعبده بازماهر، چگونه و با چه سیاستی، شاه امان الله خان را که جوان ترقیخواه، آزاده و ضد برده گی و اسارت فکری و سیاسی بود، از اوج آرزو های ملی اش به حضیض ذلت و آواره گی کشانید و دیگر، تا سالیان دراز، اثری از پیشرفت و نهضت دوران وی در افغانستان باقی نماند؟

همچنان دیده شد که استعمارگران انگلیسی با چه تاکتیک و مهارت خاص، گماشتهٔ دیرینهٔ خویش (جنرال محمد نادر) را اولاً از دیره دون هندوستان به کابل فرستاد؟ او را با چه نیرنگی تا مقام های مهم دولتی رسانید؟ و باز، با چه اقدامات فریبکارانه، این عنصر دشمن کیش را به امارت کابل نصب نمود و به چه شکلی از ملت سلحشور افغانستان انتقام خونین کشید؟ تا آنکه نوبت به غول استعماری دیگر(شوروی دیروز) رسید.

آری! هنوز زخمهای ناشی از جفاها و بیدادگریهای استعمارانگریز و امیران نوکرمنش و دست نشاندهٔ آن درکشور التیام نیافته بود که بلای خونخوارهٔ دیگراز درب شمال وارد خاک پاک ما شد و این بار، به نیابت ازاستعمارانگلیس و اما، تحت اسم و رسم دیگر به اشغال و کشتار و ویرانگری پرداخت .

سردمداران کرملین که تا مدتها دَم از دوستی و برادری با ملت افغانستان میزدند، صلح و سوسیالیسم و آزادی خلقها را شعار میدادند، ملاحظه شد که چه راه هایی را غرض مستعمره سازی کشورما پیمودند؟ از کجا آغازیدند و تا به کجا رسیدند؟

قشون متجاوزشوروی با اشغال نظامی ومستقیم افغانستان، نه تنها پا درجای پای استعماربریتانیا نهاد و امیرسازی و فریبکاری و امر و نهی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور ما را عملاً دردست گرفت، بلکه با استفاده از بیشترین، سنگین ترین و پیشرفته ترین سلاح های مرگبار وپیاده سازی یکصد وبیست هزارچکمه پوش سلاح بدست تحت شعار" جنگ با باسمچی ها " یا " جنگ علیه اشرار" و" ضد انقلاب " تا توانست ازکشته های مقاومتگران این سرزمین پُشته ها ساخت، سرتاسر افغانستان را با تانکهای غول پیکر وسربازان مسلح خویش لگد مال نمود، ویرانی های وحشتناک، غم های بی پایان و آواره گیهای دردناکی را نصیب این ملت پامال شده نمود.

بازدیده شد که هنوزخونهای ریخته شده دراین مرز وبوم خشک نشده و درد ها و زخمهای عمیق روحی و سیاسی و اجتماعی التیام نیافته بودند که یکباردیگر درب جنوبی وجنوب شرقی کشورتوسط استعمارگران نوین با همکاری و پادوی حکومت پاکستان به سوی افغانستان گشوده گشت و قیامتی ازجنگها، دریدن ها، بیداد گریها، نا مردمی ها وناموس ستیزی های دیگر، اینبارتحت نام وشعار" دین اسلام " و" کفر و کمونیسم" و " تطبیق شریعت " و ... انجام داده شد.

این درامۀ قرن پایان نیافته بود که آهنگ " مبارزه علیه تروریسم" و " تأمین امنیت" و ایجاد نظام " دموکراسی " و " باز سازی " و " دوباره سازی "

افغانستان، این بار از " ینگی دنیا " درآنسوی قاره ها طنین انداز شد وآنچه بنام سلاح کشندۀ جدید بود تحت شعار" سرکوب تروریستها"، درکوه ها وکوهپایه ها، دشت ها و دره ها، شهرها و دهات میهن مان به آزمون گرفته شدند، هرکه بنام عنصر شریر و جنونزده وتشنۀ بخون وخشونت یافتند، مسلح ساختند و تحت عنوان سربازارتش وتأمین کنندۀ صلح از زمین و هوا بخاک افغانستان پیاده نمودند تا بجای طالب وتروریست و ... پیران وجوانان وکودکان معصوم ما را آماج گلوله و وحشیگری های غیرانسانی قراردهند، هرقدر دروغ وریا که درچنته داشتند، نثارگوش ها و ذهن های باشنده های این سرزمین نفرین شده کردند وآنچه بر روی زمین وزیرزمین این خطۀ خون گرفته یافتند وکشف کردند وشناختند، به یغما بردند وآخرالامر، کشوری کاملاً فقیر، رهبرانی جنون زده ولایعقل، ملتی حیران ونگران، گروه های مسلح خونریزبنام طالبان، جوانان بیکارو بی روزگار، آیندۀ تیره و تار، معارفی شکسته و بیمار، کشتزارهای مواد مخدر با مافیای بلاخورآن، دولتی تا گلو فاسد، غاصبانی بی مروت و افعی صفت و بالاخره جنگ آدمیخوار و نا امنی پایان ناپذیررا ازخویش بجا گذاشتند و رفتند.

حال که دولتها و دولتمدارها، ادعا ها و جفا ها، دنیا و دنیا داران رنگارنگ (دور و نزدیک) را خوب شناختیم، به اصلیت و ماهیت " رهبران " خودخواه و خود فروش، وطنفروش و مردم ستیز نیز پی بردیم، انتظاریهای تلخ و دیرینه و سنگین (ازدشمنان دوست نمای داخلی و خارجی) را تحمل نمودیم و دانستیم که " هیچ گربه یی موش را خاص به رضای خدا نمیگرد" و بالاخره، قربانی های عظیم جانی و ویرانگریهای دهشتناک ناشی ازجنگ و جنایت را با چشم سر دیدیم و

لمس کردیم، یقیناً به این نتیجهٔ قاطع میرسیم که دیگرباید بخود آییم، دقیقاً تفکرکنیم ودقیق بیندیشیم، دوست را از دشمن و خوب را از بد تمیز دهیم، دست دردست هم داده طلسم کهن را با قاطعیت بشکنیم، کمربه مبارزهٔ فکری وفرهنگی نوین ببندیم ورستخیزی ازتنویرگری فردی و اجتماعی و روشن ساختن اذهان عامه برپا داریم، درراه سازنده گی ذهن و ضمیرخود ودیگران گام برداریم، با همت و صداقت کامل برای نجات مادرمیهن ازلوث خاینان، بیگانه گان، آدمکشان، دست نشانده گان، وطنفروشان و جنایتکاران بپا خیزیم و ازهیچ نوع افشاگری و حقیقت گویی و صراحت عمل و نظر دریغ نکنیم . اینست همان را ه و رسمی که هرگاه آنرا باید ازدل وجان برگزینیم و قدم های استوارروی آن بگذاریم، خواهیم توانست سکهٔ استعمار وامیرسازی های شرم آگین آنرا باطل سازیم درکنارملل آزاد و آگاه، سرفرازانه نفس بکشیم. (پایان)

مأخذ

(1) " ایران و افغانستان از یگانگی تامرز های سیاسی   تألیف محمدعلی بهمنی قاجار

(2) همان اثر

(3) افغانستان درمسیر تاریخ – جلد اول – چاپ کابل   تألیف میرغلام محمد غبار

(4) همان اثر

(5)همان اثر

(6) ایران وافغانستان از یگانگی تا مرز های سیاسی   تألیف محمدعلی بهمنی قاجار

(7) همان اثر

(8)همان اثر

(9) افغانستان درمسیر تاریخ – جلد اول- چاپ کابل   تألیف میرغلام محمد غبار

(10) همان اثر

(11) همان اثر

(12) همان اثر

(13) چهل ویکسال درهند – ترجمهٔ جلد اول

چا پ دهلی نو – مترجم عبدالاحد ترکمنی فیلد مارشال لارد رابرتس

(14) همان اثر

(15) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول میر غلام محمد غبار

(16) ایران و افغانستان از یگانگی تا مرزهای

سیاسی – چاپ تهران . . . . محمد علی بهمنی قاجار

(17) همان اثر

(18) چهل ویکسال درهند – ترجمهٔ جلد اول فیلد مارشال لارد رابرتس

(19) همان اثر

(20) تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس (جلد اول) ، چاپ تهران

به نقل از" عین الوقایع " . . . . محمود محمو د

(21) همان اثر

(22) تاج التواریخ . . . . یادداشتهای امیر عبدالرحمن خان

(23) همان اثر

(24) همان اثر

(25) همان اثر

(26) همان اثر

(27) افغانستان درمسیرتاریخ – جلد اول میرغلام محمد غبار

(28) همان اثر

(29) همان اثر

(30) همان اثر

(31) جلد دوم " افغانستان درمسیر تاریخ" – چاپ امریکا میرغلام محمد غبار

(32) همان اثر

(33) همان اثر

(34) همان اثر

(35) کندز شهر آشوب و حادثه- منتشرۀ ماه میزان

سال 1394 خورشیدی "هشت صبح" چاپ کابل – پامیرکندزی

(36) برنامۀ تلویزیونی " درامریکا " عبدالمتین رحمانی

(37) کتاب " دهۀ قانون اساسی " صباح الدین کشککی

(38) نشریۀ " افغان مجاهد" منتشرۀ دانمارک

سال 1990 میلادی

(39) روزنامۀ " وال ستریت ژورنال "

سال 1997 میلادی

(40) مایکل بیردن – نمایندهٔ سی.آی. ای دراسلام آباد

(41) طالبان وآی.اس. آی...................................... احمد رشید

(42) همان اثر

(43) هفته نامهٔ " امیر" منتشرهٔ امریکا

سال 1997 میلادی

(44) نقش پاکستان درتراژیدی خونین افغانستان

جلد اول .... ک. پیکار پامیر

(45) نقش پاکستان در تراژیدی خونین افغانستان

جلد دوم .... ک. پیکار پامیر

(46) رر رر رر رر

(47) رر رر رر رر

(48) رر رر رر رر

(49) طالبان، اسلام، نفت ... ... احمد رشید ژورنالیست پاکستانی